آزادی

وابسته به جبههٔ دموکراتیک ملی ایران

دورهٔ دوم، شماره ۲۲ و ۲۳

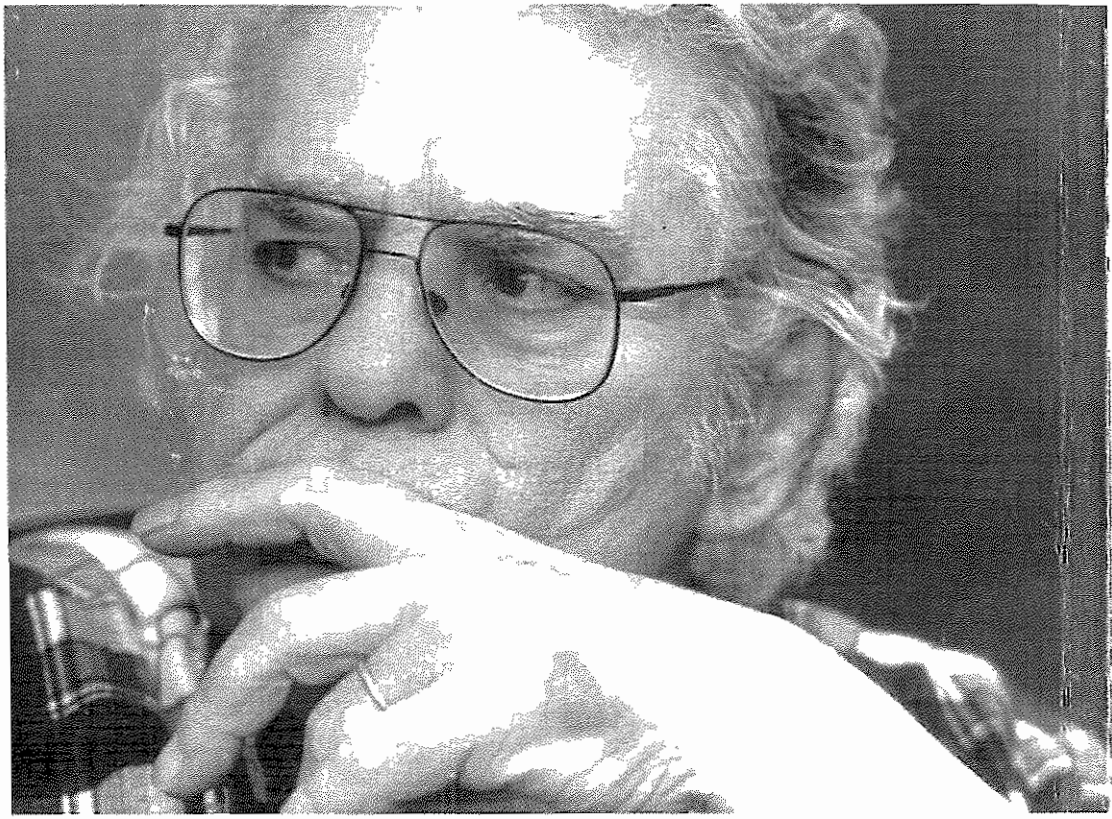

۲۲ و ۲۳
تابستان و پاییز ۱۳۷۹

آزادی

وابسته به جبههٔ دموکراتیک ملی ایران
تاسیس: فروردین ۱۳۵۸
گاهنامهٔ سیاسی، اجتماعی، فرهنگی
زیر نظر هیأت تحریریه

نقل مطالب این نشریه با ذکر ماخذ و نام نویسنده آزاد است

در این نشریه، کوشش خواهد شد، به انتشار مقاله ها و مطالبی پرداخته شود که به روشن شدن مسائل سیاسی، اجتماعی، فرهنگی و اقتصادی، آگاه کردن اذهان عمومی، گسترش و تقویت روحیهٔ دموکراتیک و ترویج حقوق و آزادیهای بنیادی بر اساس معیارهای مندرج در اعلامیهٔ جهانی حقوق بشر، کمک کند. به علاوه، آزادی محل عرضه و بحث آزاد نظریات و دیدگاههای گوناگونی است که در جهت سرنگونی رژیم جمهوری اسلامی و استقرار حاکمیت مردم، دموکراسی، پلورالیسم و سکولاریسم، حقوق بشر و عدالت اجتماعی در راه آزادی و استقلال ایران ابراز می شود.
نشریهٔ آزادی ارگان جبههٔ دموکراتیک ملی ایران نیست، تنها مقاله ها و مطالبی که با امضای این جبهه انتشار می یابد، منعکس کنندهٔ مواضع و دیدگاههای آن است.

آبونمان: ۴ جلد معادل ۱۶ لیره انگلیسی/ ۱۷۰فرانک فرانسوی/ ۲۷دلار امریکا به اضافهٔ ۱۵دلار هزینهٔ پست برای کانادا و امریکا.
لطفاً بهای نشریه و وجه اشتراک و کمکهای مالی خود را به حوالهٔ «آزادی» برای ما ارسال دارید و یا آن که به حساب بانکی ما واریز کرده، رسید آن را به نشانی پستی ارسال فرمایید (نشانی بانکی و پستی در صفحهٔ آخر است).

تک شماره: ۵ لیره انگلیسی؛ ۵۵ فرانک فرانسوی یا معادل آن.

روی جلد: احمد شاملو، عکسهای شاملو از بهروز مقصودلو با تشکر از ایشان و بهمن مقصودلو

www.iran-archive.com

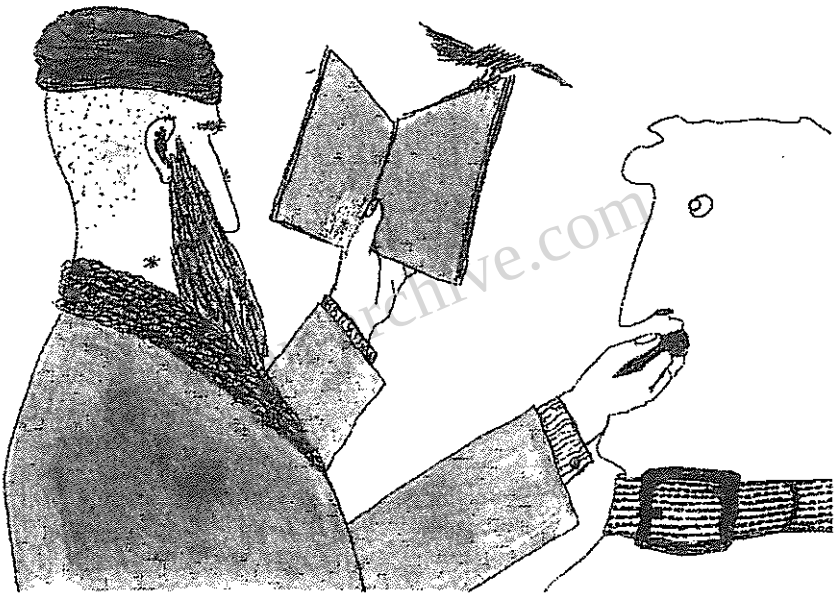

طرح از منوچهر سالکی

این داستان ادامه دارد ...

آزادی

وابسته به جبههٔ دموکراتیک ملی ایران
دورهٔ دوم شمارهٔ ۲۲ و ۲۳
تابستان و پاییز ۱۳۷۹

سرسخن ۵
شاملو و گلشیری: پیام آوران آزادی و فرهنگ — *جلیل دوستخواه* ۱۱
روشنفکر دینی چه صیغه یی است — *رضا مرزبان* ۱۴
میز گرد: نگرش از بیرون به «دوم خرداد» ۲۳
۲۸ مرداد: از زخمهای پدر اردشیر تا بد دهانیهایی احمد جنتی — *ساسان مهری* ۳۸
این گونه دولت مصدق سرنگون شد — *مارک کازیوروفسکی ترجمهٔ ساسان مهری* ۴۴
عامل خارجی مسأله فراموش شده: نگاهی به اسناد «سیا» — *م. اتحادیه* ۵۰

یاد بودها

احمد شاملو ۱۳۰۴ - ۱۳۷۹ — *احمد کریمی حکاک* ۶۱
جوانمرگی هوشنگ گلشیری ۱۳۱۶-۱۳۷۹ — *عباس میلانی* ۶۵
یحیی مهدوی ۱۲۸۷-۱۳۷۹ ۷۰
فریدون مشیری ۱۳۰۵-۱۳۷۹ ۷۱

ویژهٔ احمد شاملو

شاملو و تفکر «بامداد»ی او — *منصور کوشان* ۷۶
«یاد آر زشمع مرده یاد آر» — *فرهاد آسور و علی رضوی* ۸۹
... و شعر بر دفتر تو (برای احمد شاملو) — *رؤیا حکاکیان* ۹۶
شرحی کوتاه از زندگی احمد شاملو به نوشتهٔ خودش ۹۸
سخنرانی احمد شاملو در امریکا آوریل ۱۹۷۶ ۱۰۰
خزان خودکامه: ترجمه ای ناتمام از مارکز — *احمد شاملو و احمد کریمی حکاک* ۱۰۲
شاملو و نظام نو دولت جمهوری اسلامی در سال ۵۸:
ـ «اول دفتر»: افتتاح کتاب جمعه — *احمد شاملو* ۱۱۰
ـ انگلها به جهل و تعصب توده دامن می زنند (گفتگو) — *احمد شاملو و ...* ۱۱۱
ـ برنامه طلوع خورشید لغو شد — *احمد شاملو* ۱۳۰
شبانه (شعر) — *احمد شاملو* ۱۳۸

به یاد غلامحسین ساعدی

یانزده سال گذشت ... ۱۳۹

www.iran-archive.com

زنان

یازدهمین کنفرانس بنیاد پژوهشهای زنان — *زهره ارشادی* ۱۴۲
نقاشیهای زندان سیاسی زنان — *سودابهٔ اردوان* ۱۶۰
زن و زن روشنفکر در آثار ادبی دورهٔ مدرن تاریخ ایران — *هایدهٔ در آگاهی* ۱۷۰
چشم انداز آینده وضعیت زنان ایرانی ... — *مریم متین دفتری* ۱۷۵

حقوق بشر

سرگذشت تلخ و خشن زندان — *ثریا علیمحمدی (اعظمی)* ۱۸۷
مراسم سالروز دومین قتل عام زندانیان سیاسی ۱۳۶۷ (گزارش) ۱۹۴
دربارهٔ وضع اسف انگیز پروندهٔ قتلهای زنجیره ای *نامهٔ پرستو فروهر* ۱۹۵
سه سند ازکمیته دفاع از قربانیان قتلهای زنجیره ای ۱۹۶
«شکایت نامه ای به خدا» — *خانواده های دانشجویان دربند* ۲۰۰
«در به همان پاشنه می چرخد» — *انتظار دانشجویان از نمایندگان مجلس* ۲۰۱

داستان مصوّر

طرحهایی، از *منوچهر سالکی*، ۲۰۳

گزارشها، بیانیه ها، ...

اطلاعیه: جبهه دموکراتیک ملی ایران ۲۰۷
مصدق صد و هفده ساله شد ۲۱۰
«النّصرو بالرعب» — *مصاحبه حسین مهری با هدایت متین دفتری* ۲۱۱
تهیه کنندگان رادیو «صدای زنان» در سوئد جایزه دریافت کردند (گزارش) ۲۱۶

معرفی کتاب و کتابهای رسیده

نگرشی در پیچ و تابهای «حماسه ی ایران» — *احمد رناسی* ۲۲۰

لا به لای مطبوعات

مجلس، اصلاحیهٔ قانون مطبوعات و حکم حکومتی و ... ۲۳۵

نامه های رسیده

۲۴۶

نشریات رسیده

۲۴۹

غلطنامه شماره ۲۱ آزادی

۲۵۳

www.iran-archive.com

سرسخن

در فاصله دو نشـریه، دو تـن از برجستگان فرهنـگ و ادب ایـران، شـاملو و گلشـیری، بـا بـار ناکامیهای برخاسته از شرایط نکبـت بـار بیسـت سـالهٔ اخـیر، از میـان مـا رفتنـد. هنـوز مرکـب یادبودهای این شماره خشک نشده، خبر رسید که فریدون مشیری هم جهان را بدرود گفت.

شاملو مرد اعـتراض بـود. شـکّش و بیـان عـدم اعتمـادش بـه خمینـیِ وارد بـه پـاریس و فاشگوییهای بعدیش در همان شش ماههٔ اول استقرار نودولتانِ تشنهٔ قدرت، در چنـد نوشـته بـه زبان و از قلم خود شاملو موضوع بخش دوم فصل ویژه ای ست که به یاد او در ایـن شـماره بـه آیدا، همسر و همراه سالیان درازش تقدیم شده اسـت. اعـتراض او و شـعر اعـتراضش، اصـرار و پافشاریش بر حفظ اصالت کانون نویسندگان ایران و حیثیّت روشنفکران و ادبایی که در معـرض تاخت و تاز و فشار و تهدید و تحبیب عاملان جمهوری اسلامی قرار داشتند، به نظر من به همان میزان در تاریخ سالهای سیاه اخیر ایران با افتخار به ثبت می رسد که شاملوی شـاعر و ادیـب در تاریخ ادبی تمدن ایرانی. در واقع فقدان زنجیره ای و نا به هنگام ادبا و شعرا و سایر فرهیختگـان و آزادیخواهان ایران را در این دوران تاریک که با مرگ جانسوز زنده یاد غلامحسین ساعدی در ۵۰ سالگی شروع شد و امسال پانزدهمین سال در گذشـت او در روز ۱۱ آبـان ۱۳۶۴ در پـاریس است، شاید بتوان به معنایی مشـابه و هـم وزن زنجـیره ای دیگـر دانسـت. زنجـیره ای کـه بـا ترورهای خارج از کشور به ویژه در ایام صدارت هاشمی رفسنجانی بافته شد و با قتلهـای داخـل کشور، اعم از نویسندگان و رهبران مسیحی و مذاهب سنی ادامه یافت.

با وجود بیش از یکصد و پنجاه مورد مشخص ترور و قتل که از سـال ۱۳۷۹ بـه ایـن سـو، صورت گرفته است، شورای امنیّت ملّی از مطبوعات خواسته بـود کـه در مـورد قربانیـان عدیـدهٔ ترورها و قتلها فقط از چهار نفر نام ببرند. از قتل دکتر مجید شریف و پیروز دوانی ذکری نشـود و از شمارش این دو جنایت در ردیف قتلهای سال ۷۷ خودداری کنند.

درسفر اخیر آقای خاتمی به امریکا برای شـرکت در مجمـع عمومـی ملـل متحـد، هنگـام ضیافت صبحانه با روزنامه نگاران در نیویورک، جیم هوگلند، نویسنده روزنامهٔ *واشنگتن پسـت* او را به گارباچف تشبیه کرده و خواستار نظرش در این باره شد. جواب آقای خاتمی چنین بـود: نـام من گارباچف نیست... در نظام شوروی مارکسیسم را، قبـل از گاربـاچف تخریـب کـرده بودنـد و حکومت شوروی صرفاً در چارچوبی مجعول از کمونیسم قـرار داشـت. گاربـاچف آن چـارچوب را برداشت و نظام فروِ پاشید. انقلاب ما بر اساس «هویت» ما استوار است ... «مذهب» ما!

ببینیم این هویّت چیست و چگونه باید تعریف شود. اخیراً شخصی که خواسته است از ذکـر نام او خودداری شود، خلاصه ای از یک گزارش را به روزنامهٔ *نیمروز* فرستاده است که *نیمروز* بـا قید احتیاط «فقط محض اطلاع خوانندگان» در شمارهٔ ۷۰۶ (۲۲ مهر ۷۹) چاپ کرده است.

بنابر ادعای فرستنده، مدرک مزبور مطلبی است از «دفتر تشـخیص مصلحـت نظـام یعنـی آقای رفسنجانی به دفتر خصوصی آقای خامنه ای» و به ظاهر استفساری است از ولی فقیـه کـه ضمن آن تقاضای «اقدام عاجل» کرده اند. بنابر این نوشته، دفتر تشخیص مصلحت اعلام کرده

www.iranarchive.com

که «ما همانند شمشیر بدستان صدر اسلام بوده ایم و توانسته ایم کشوری را که بـه کفـر و بـی ایمانی سوق داده می شد در جنگی نابرابر و فقط به نیروی ایمان تصرف کنیم و این کشور جـزو غنائم جنگی ماست و افرادی از این کشور که با ما نیستند در زمرهٔ اسرا محسوب می شـوند و بـا اسیر جنگی هر نوع رفتاری مجاز است» و ضمن توجیه کشتارها، آن را مطابق «دید و آشـنایی» خمینی دانسته که «هر زمان اسلام در خطر باشد و به خصوص اگر خطر از سوی اسرای جنگـی باشد هر نوع رفتاری با آنها توجیه اسلامی دارد».

صرفنظر از این که سند فوق اصیل باشد یا مجعول، نویسنده با شناخت کامل از هویّت نظام حاکم در ایران، عریانترین و بدوی ترین تعریف ممکن را از مـاهیّت و هویّـت اصلـی ایـن نظـام کرده است. این تعریف مبیّن طرز تفکر و رفتاری است که بـا تکیـه بـر آن، «بـازار» و هاشـمی رفسنجانی ستون فقرات امپراتوری مالی این نظـام را سـاخته و از آن پاسـداری کـرده انـد. آنهـا توانسته اند منافع امپراتوری مالی، تجاری و صنعتی خود را حفظ کننـد. از هیـچ گونـه حرکـت و چپاولی جهت محافظت مجموعه های تجاری و ملی که به اشـکال مختلـف از جملـه بنیادهـای عدیده عمل می کنند، ابائی نداشته اند.

بر مبنای همین تعریف نیز مهمترین ابزار کار این نظام در برابر دیگران و جهت حفظ منافع و قدرت، قوه قضائیه است. یعنی قدرت قضاوت مذهبـی و مکتبـی. قـوه قضائیـه در ایـن نظـام جهتش نه حل و فصل دعاوی مردم و حفظ نظم عمومی و از طریق رسیدگی عادلانـه براسـاس حقوق انسانی است بلکه اعمال قدرت است در برابر مردم و حفظ حاکمیّت نظـام. ببینیـم رییـس این قوه که در زمان ریاست آقای خاتمی و ظاهراً برای جلب رضایت ایشان و «تلطیـف» چهـرهٔ نظام، به عنوان «عنصر»ی مصلح جایگزین رییس مرتجع و ظالم قبلی شده است، این هویّـت و اصالت را چگونه تعریف کرده است. هاشمی شاهرودی رییس قوه قضاییه بنابر گـزارش روزنامـهٔ خراسان (۲۸ خرداد ۷۹) «در جمع مردم کرمان، اصل «اسلامیت» نظام را مهـم تریـن و سـنگ بنای اصول انقلاب اسلامی دانسته و گفت: هویت و ماهیت این انقـلاب، اسـلامی بـوده و بـاید باشد. آیت ا... هاشمی شاهرودی تأکید کرد:اصل اسلامیت نظام، برتر و حاکم بر سـایر اصـول و قوانین است. وی گفت: مشروعیّت و قانونیّت اصول قانون اساسی و سایر قوانین عادی، از اصـل اسلامیت است. رییس قوه قضاییه، امامت و ولایت را دومین اصل مهم نظام اسلامی ذکر کـرده و گفت: این اصل، امروز متجسم و متبلور در ولی امر مسلمین رهبر معظم انقلاب اسلامی است. وی گفت: وجود رهبر معظم انقلاب اسلامی، به حق یکی از برکات عظیم الهـی بـر ایـن ملـت، انقلاب و نظام مقدس است. آیت ا... «هاشـمی شـاهرودی» تصریـح کـرد: مشـارکت مـردم در سرنوشت خود، یکی از ارزشها و کرامتهائی است که در نظام اسلامی، مـورد توجـه قـرار گرفتـه است. وی استقلال و نفی هر گونه سلطه و نفوذ بیگانگان و مقابله با دشمنان انقلاب و نظام را از اصول مهم دیگر عنوان کرده و گفت: اگر نسبت به دشـمنان دیرینـه انقـلاب، توجه نشـود و از دشمنان اسلام و انقلاب تبری حاصل نگردد، انقلاب دچار خطر و تهدید خواهد شد. با اشـاره بـه حساسیّت رهبر معظم انقلاب در برابر به این اصل گفت: معظم له به جهت حساسـیّت و اهمیّـت

نسبت به این اصل و استقلال و تمامیت و اقتدار نظام، در خطبه های نماز جمعه تهران و دیدار با جوانان بر علیه مطبوعاتی که سخنان دشمنان دیرینه انقلاب را بازگو می کردند. خروشید ...»

این تعریف که به زبانی دیگر بیان شده گویای آن چه هست که اشاره شد. مبنای حکومت صرفنظر از قوانین آن فتوی است و آن هم فتوای ولایت امر و رهبر و فقیه زمان. قوه قضاییه این نظام بر مبنای این تعریف نهادی است غیر متعارف. ماشینی است برای حفظ قدرت نظام و کیان الیگارشی چپاولگر حاکم. اولین سنگری است که پس از بنگاه تلویزیون جام جم، عملاً توسط شخص خمینی تسخیر شد. او در موازاتش قضات شرع را برای کشتار بیگناهان به کار گماشت، سپس آنان را به جای قضات صلاحیتدار و حقوق شناس دادگستری ایران نشاند و برای قوه قضاییه خود قانون مجازات اسلامی را تدوین و به جای بزرگترین دستاورد مشروطیت یعنی قانون مجازات عمومی برقرار کرد که از آن به منزلهٔ پایه ای برای سرکوبگری و حفظ و استحکام نظام استفاده شود. به این ترتیب خمینی بنایی به پا کرد تا رییس آن بتواند با «خروش» خامنه ای علیه مطبوعات، به وزیر ارشاد پرخاش کند که اگر در مورد مطبوعات اهمال کنی، زحمت مرا زیاد کرده ای.

در تعریفی که رییس قوه قضائیه کرده نه معنای «اسلام» مشخص است و نه معنای «ارزشها» و «کرامتهایی» که در نظام نسبت به «مشارکت مردم در سرنوشت خود» مورد «توجه» است. در عوض «مقابله با دشمنان انقلاب و نظام» یعنی حفظ قدرت در برابر دگراندیشان و سایر مردم یا بنابر تعریف قبلی «اسرا»، معنایش کاملاً مشخص است.

اعمال این اصل البته این روزها بستگی به استطاعت و قدرت و درجات اختلاف «کنسول»های سه گانهٔ راس الیگارشی پیدا کرده است. به علاوه میزان سنجش هر یک از آنان از مقاومت و برخوردهای مردمی و اعتراضها و ترس از شورشهای دامنه دار و غیر قابل کنترل، گاه نوعی حزم و احتیاط را ایجاب می کند و گاه نیز عقب نشینی را تحمیل. در همین راستا مطبوعات «دوم خردادی» که ضمناً «دشمن» و «اسیر» نبوده و خودی هستند، تعطیل می شود و مسؤولان آن تحت تعقیب قرار گرفته و به زندان می افتند. البته تنها نه به خاطر زبان درازی یا توهین به مقدسات بلکه در درجهٔ نخست به منظور موقوف کردن شعار عالمگیر «آزادیِ بعد از بیان» که تازه این عمل در طبیعت سیاسی اش درمانی است موضعی!

در جامعه ای فعال و پرخاشگر و ناراضی، با حذف یک شعار، شعاری به مراتب کارسازتر و معنادارتر، پشتوانهٔ اراده ای استوارتر برای تغییر می شود. چُنین است که علی رغم زندانی بودن بسیاری از جوانان و شکنجه های مخوفی که علیه آنان به کار رفته است و احکام حبس طولانی که صادر شده، این اراده شعاری کمتر از جدایی دین از دولت را پذیرا نمی شود. دفتر تحکیم وحدت که ابزار حکومتی کنترل جنبش دانشجویی است با ترس از انزوا در برزخ قرار می گیرد. در مقابل آن، رقیبش، گروه طبرزدی است که با خروج به موقع از زندان در موازات این جبهه سعی در نزدیکی با جنبش جوانان و هم آهنگی با شعارهایشان می کند.

پس از قطع زندگی، مطبوعات درون حاکمیت نیز جایشان با امکاناتی پر می شود که فنون معاصر در اختیار همگان قرار داده است. «بیان» از درون قطره قطره به برون مرز می رود و

www.iran-archive.com

سپس به درون فرو می ریزد. به همین علت نیز *ایسنا*، خبرگزاری دانشجویان، چند روزه، رهی طولانی می پیماید.

در سالهای ۵۶ و ۵۷، با استفاده از شرایط مشابه یعنی فعال شدن جامعه در برابر دیکتاتوری، تشکیل انجمنها و سازماندهی اجتماعی در میان آزادیخواهان و جوامع صنفی مترقی و سکولار و اقشار متوسط جامعه با وسعتی بی نظیر بالا گرفت. امّا با قدرتیابی استبداد خمینی سرکوب شد. افراط و چپ روی نیز با کمال تأسف در قطعیّت و موفقیّت سرکوبگری و نابودی میراث جنبش آزادیخواهانهٔ ایرانیان بی تأثیر نبود. اکنون ملاحظه می شود که با توسعهٔ آرام شبکه های جوانان و دانشجویان رو به رو هستیم. پدیده ای جدید و تازه نفس و نه سنتی، در برابر رژیمی فرسوده، هراسان و نگران که راه مقابله با شبکه ها را بنابر نحوهٔ غیر سنتی شکل یافتنشان، به آسانی پیدا نمی کند. لذا هر گونه تلاش مخرب نظام خنثی می شود و شبکه می تواند نیروهای ناراضی درون نظام و در عین حال زخمدیده را به خود جذب کند، و بالاخره با تکامل معقول، رهبری اجتماعی ایجاد شود که امیدی برای آینده باشد.

لازم به تأکید است که تداوم رژیم جمهوری اسلامی به منزلهٔ نابودی تدریجی ایران است. راه را بر آسایش ملت ایران بسته است، تهدیدی است به تمامیّت و موجودیت میهن ما که باید مورد توجه هر ایرانی قرار گیرد. ضررش در اقتصاد، فرهنگ، تاریخ، سیاست، حقوق، دیپلماسی، نحوهٔ رفتار با اقوام ایرانی و همسایگان متبلور می شود. قطع برق به روی مردم بی پناه هم تبارمان در نخجوان که در منتهی الیه شمال غربی ایران، مرزشان با ما فقط سیاسی بوده است، از مصادیق اموری است که منافع مالی مافیای حاکم را مهمتر از منافع ملی و انسانی ایرانیان می شمرد. تنگ نظری تاجرانه را جایگزین نظری بلند می کند که از لوازم برخورد کشوری وسیع و ثروتمند با ناحیه ای خویشاوند و محدود و تنگ دست است.

به همین دلیل و به دلایل دیگر، اصلاحات و تغییر از درون این نظام امکان ندارد. جناح سنتی، برای حفظ وضع موجود خواستار هم آهنگی جناح دیگر بوده که در مقاطع حسّاس از آن برخوردار شده است. به تحلیل و تفکر جناح دیگر توجهی ندارد. امتیازی نمی دهد. هر گونه اصلاحی را مغایر منافع خود می داند و در مقابلش پایداری می کند. جناح «اصلاح طلب» هم با ترس از غلبهٔ نیروی عظیم و بالندهٔ خارج از نظام، مردم را در صحنه نمی خواهد. در برخوردی تاکتیکی و الکترالیستی و نه در روابطی دموکراتیک و پایاپای، فقط خواستار رأی مردم بوده است. از پیشرفت سکولاریسم و نفی کامل حکومت مذهبی بیمناک است. حاضر به گذار از مرز «ایمان» به «کفر» نمی باشد. هیچ یک از مقررات، نهادهای فقاهتی و تشکّلهای اساسی محافظ نظام ولایت فقیه را در هرم قدرت قانون اساسی مورد پرسش جدّی قرار نداده است. با شعار قانونمندی، قانونمندی ولایت فقیه را عملاً مستحکم می کند. از صحبت دربارهٔ حقوقمند شدن مردم که قدم اول به سوی قانونمندی جامعه است، پرهیز می کند. از قانونمندی در چارچوب قانون اساسی جمهوری اسلامی دم می زند ـ قانونی که فاقد ابزار لازم برای حفظ حقوق افراد و محدود کردن قدرت مرکزی و کنترل آن است. در برابرش تفکّر ارتجاعی حاکم آزادیهای فردی و اجتماعی و حقوق بشر و دموکراسی را غربی و از آن غربیان می داند.

در این جا نیز آن جناح عکس العمل قابل توجهی نشان نمی دهد. حقوق بشر و دموکراسی به معنای عام آن که تمام انسانها را در بر می گیرد نفی می شود، دم نمی زند و به جایش از دموکراسی مذهبی صحبت می کند که بنابر تعریف و ماهیّتش فقط می تواند برای پیروان بخشی از یک مذهب، موجودیت سیاسی قائل شود و نه تمام مذاهب و اسلام در کلّیتش تا چه رسد به دیگران.

در چنین صحنه ای است که آقای خاتمی حتی حساب خود را از کسانی که « اصلاح طلبی» را به شکلی جدّی گرفته اند در کنفرانس مطبوعاتی نیویورک، جدا می کند و می گوید که من به نام اصلاحات نیامدم و خواسته عمومی برای تغییر نباید بیش از مقتضیات موجود باشد.

متأسفانه در این شرایط بخشی از اپوزیسیون نیز در درک موقعیت خود عاجز است. با غرق شدن در دعاوی خانگی جناحین نظام، در زمین آنان بازی می کند. برخورد مستقل و پایدار در زمینهٔ اعتقاداتش و آرمانهای دموکراسی و پافشاری بر اصول حاکم بر آن، حقوق بشر و حتی دفاع از زندانیان غیر خودی و اراده برای جلب افکار عمومی ندارد. زبون و بُکم آماده است به هر آن چه که آنها عمده کنند، دامان زند و برایشان روضه بخواند.

نه آقای خاتمی مرد این میدان است و نه چهرهای دیگری که در اطرافش ساخته شده اند. کم و بیش می خواهند تداوم را با «تلطیف» کردن ظواهر و «سیاستی دیگر» ممکن کنند. موجودیت نهادهای استبدادی را به طور اساسی مورد سوال قرار نداده و نمی دهند.

آقای خاتمی و دوستانش ممکن است تاریخ و فلسفه و نتایج گفتگوهای اجتماعی عصر خرد و روشنگری را خوانده باشند ولی از آن درسی نگرفته اند. در قرن بیستم زندگی کرده اند و در بهترین حالتش در برابر معیارهای جهانی این قرن نابینایند. رو به گذشته دارند و هنوز از بار سنگین فرهنگ حوزوی که علم و اراده و تصمیم و عمل را از امور اختصاصی عالمان می داند و اطاعت کورکورانهٔ عوام را می خواهد، خلاص نشده اند، هر چند که برخی مکّلا باشند. با دریافت میلیونها رأی اتفاقی، هنوز منزوی اند و ارادهٔ مردم تشنهٔ تغییر را که پس از آن انتخابات کذایی حاضر به حرکت و مبارزه برای تغییر بوده اند، ندیده و نادیده می انگارند زیرا از غلبهٔ «عوام» بر «خواص» هنوز هم نگرانند. به همین دلیل است که ملاّیی متوسط در مسند ولی امر، حتی از موضع ضعف می تواند ظرف شش ماه، علی رغم انتخاباتی که حاصلش ۲۰۰ کرسی از ۲۹۰ کرسی به سود جناح « اصلاح طلب» بوده است، روزنامه های «اصلاح طلبان» را توقیف کند؛ روزنامه نگاران را زندانی و شکنجه کند؛ با حکم حکومتی از طرح لایحهٔ جدید قانون مطبوعات جلوگیری کند؛ شرکت کنندگان در اجتماع برلن را تحت تعقیب قرار داده و تهدید به مرگ و اعمال «خشونت دولتی» نماید؛ توبه نامه اخذ کند؛ پرونده قتلهای زنجیره ای را که بنا به گفتهٔ نیازی مسؤول این پرونده ها، فقط شامل تعقیب عاملان جرم بوده و نه آمران آن، لوث کند؛ دانشجویان معترض را به حبسهای طویل المدت محکوم نماید!

در فاصلهٔ دو نشریه انتخابات در دو کشور، یکی اروپایی و دیگری افریقایی منتهی به سرنگونی و براندازی دیکتاتوریهای حاکم شد. در یوگوسلاوی رقیب میلوسویچ پیروز شد، دیکتاتور از قبول نتیجه آراء طفره رفت، مردم او را از اریکهٔ قدرت به پایین کشیدند و منتخب

www.iran-archive.com

خود را به جایش مستقر کردند. اوضاع عوض شد به طوری کـه حتـی روزنامـه نگـارانی کـه بـا هیجان از سیاست خونبار نژادی میلوسویچ دفاع کرده بودند، با شادی می گفتنـد «اکنـون دیگـر برای مردم می نویسیم».

مشابه همین براندازی در کشور مالی واقع شد. دیکتـاتور نظـامی حـاضر بـه قبـول نتیجـه انتخابات نبود. با قیام خونین مردم، رییس جمهور منتخب مستقر شد!

عمداً واژهٔ براندازی را به کار برده ام زیرا نظام جمهوری اسلامی و کـارگزارانش، واژه ای را که معنایش رفتن یک دیکتاتوری و استقرار حاکمیت مردم اسـت و نـه یـک دیکتـاتوری دیگـر، تبدیل به فحش کرده اند به صورتی که حتی برخی از متهمان پروندهٔ اجتماع برلن را با تحقیر، به اتهام براندازی، تحت تعقیب قرار داده اند.

اعم از این که عمل براندازی در این دو کشور به نتیجه برسد و منتهی به یـک دموکراسـی واقعی بشود یا نشود، سؤال این است که آیا حرکتی مشابه در ایران میسر است؟ جایی کـه حتـی مجلس ا«اصلاح طلبانِ» اسلامی درون نظامش هم حق تغییر سـن ازدواج را نـدارد و بـا وتـوی شورای نگهبان رو به رو می شود.

بحث در این است که در آن دو کشور احزاب سیاسی و اپوزیسیونی جدا از حـاکمیّت وجـود داشت و می توانست خارج از حاکمیّت بر نامزدی مشترک برای ریاست جمهوری توافق کنـد. از خارج و داخل کمک معنوی بگیرد، و زمانی که لازم شد مردم را برای احقاق حقوقشان دعوت به قیام کند و پس از سقوط دیکتاتوری آنان را به آرامش و بازگشت به زندگی عادی دعوت نماید و مردم لبّیک بگویند..

در جایی که شورای نگهبان کاندیداها را ممیزی مـی کنـد تـا از تعهدشـان بـه حـاکمیّت و ولایت فقیه مطمئن گردد، در جایی که قدرت در ولی فقیه و ارگانهایش به طور قـانونی خلاصـه می شود و حکومت بر مبنای فتوی و آرای فقها به جلو می رود آیا چنین تغییر و حرکتی به سوی براندازی و ساقط کردن مقام فاعل مایشاء امکان دارد؟

با تمام این اوصاف و با توجه به تجربهٔ خاتمی و مشاهدهٔ جوشش مردمی که ناکام گذاشـته شده اند، جواب من آری است. البته در صورتی که اپوزیسـیون پراکنـده، بـه وفـاق ملّـی برسـد شخصیّتهای با تجربه و خوشنامی که سابقهٔ رو در رویی با دو رژیم را به همراه دارند و کـم هـم نیستند، در داخل و خارج به تعاطی فکر و تدبیر و تفکر جمعـی و ملّـی بپردازنـد. بـا اسـتعانت از نیروی لایزال جوانان، زنان، زحمتکشان و سایر مردم و اقشـار جامعـه ای کـه خواسـتار تغییـر و رهایی است، راه حل را پیدا کنند.

به واقع چه فاجعهٔ دیگری باید در ایران رخ دهد که دستیابی به وفاق ملّی ـ فارغ از تعصبات و تعلقات گروهی و حزبی ـ یعنی پاسخ به مسألهٔ بود و نبود ملک و ملّت، برای ما به امری مـبرم و حیاتی مبدل شود؟

هدایت متین دفتری
آبان ۱۳۷۹ / نوامبر ۲۰۰۰

www.iranarchive.com

شاملو و گلشیری

پیامِ آورانِ آزادی و فرهنگ

جلیل دوستخواه

بهار و تابستان امسال با خاموشی یِ پیاپی یِ دو اختر تابناکِ آسمانِ ادب فارسی و فرهنگِ ایرانی، زنده یادان *احمد شاملو* و *هوشنگ گلشیری*، برای همه ی دوستداران و ارجگزاران این ادب و فرهنگ، تیره و اندوهبار شد.

در فضای پر درد و دریغِ روزهای پس از کوچِ این دو رهروِ سخت کوش و پویا، سخن گفتن از زندگی و مَنِش و کُنِشِ والایِ آنان و فَریاد آوردن و بر شمردنِ خاطره یِ‌چند ده سال دوستی و دوستداری و دم زدن در هوایِ‌تازه یِ شعر و داستانِ این دو فرهیخته مردِ روزگار، کاری آسان نیست و در چنین تنگنایِ نفس گیری سامان اندیشه و گفتار دچارِ آشوب و تَنش می شود و قلم از رفتار باز می ماند.

با این حال و به رَغمِ آن که «خاطرِ حزین» راه به سخنی «تر» و سزاوارِ پایگاهِ آنان نمی برد، بایسته می دانم که اندک زمانی ـ هر چند با جانِ پریشان و دردمند و به سختی ـــ قلم بر کاغذ روان کنم تا سپاسی دیگر گزارده باشم به دو یگانه ی دوران که در گستره یِ خویشکاری یِ والایِ خود کارهایی کردند کارستان.

در هر عصر و زمانه یی هستند کسانی که در راستای کارِ ویژه یِ خویش دستاوردهایی کم و بیش ارزشمند عرضه می دارند و نامشان در دفتر روزگار به ثبت می رسد؛ امّا بسیار اندک شمار و گاه منحصر به فردند آنان که بتوانند تأثیری ژرف و بنیادی از خود بر جای بگذارند و وجدان اجتماعی و فرهنگی یِ همزمانانِ خویش و چه بسا آیندگان را زیر و زبر کنند. به دیگر سخن، بسی کمیابند کسانی که بتوان حضور و نقش ورزی شان را خطّ فاصلی در میانِ گذشته و آینده شمرد و از دو دورانِ دیگرگون‌پیش و پس از آنان سخن گفت. *شاملو* و *گلشیری* در عرصه های شعر و داستان امروز فارسی ازین نادره های زمانه بودند و به هیچ روی گزافه گویی نیست اگر گفته شود که با افزوده شدنِ میراثِ ارجمند و بی همتای اینان بر گنجینه یِ زبان و ادب فارسی، شعر و داستانِ ما پوست انداخت و روزگاری دیگرسان را آغاز کرد که دیباچه ی شیوایی ست بر کوششها و کُنشهای دیگرانی از نسلهای کنونی و آینده.

شاملو و *گلشیری* کاشفانِ خستگی ناپذیر و پویا و جویای گستره یِ زبان و بیان و خیال نقشهایِ شعری و داستانی در فرهنگ نوین ایرانی بودند که بسیار زود از جزم باوری و ایستایی و پیروی از رهنمودِ دیرینه و سنّتی یِ«ره چنان رو که رهروان رفتند!» روی برتافتند و در عینِ برخورداری از میراثِ عظیم پیشینیان ایرانی و جهانی یِ خود و کشف و کاربُردِ بسیاری از گنجایشها و توانمندیهای پنهان مانده یِ زبان و ادب کهن، پا بر جای پایِ هیچ رهروی از گذشتگان و همزمانان ـ هر اندازه هم سرشناس و بلند آوازه ـ نگذاشتند و ازین رو توانستند بی

www.iran-archive.com

هراس از گزندِ بوران و توفان، به چکادهای برف پوش و دست نیافتنی برسند و چشم اندازهای بدیع و شگفتی در برابرِ دیدگانِ همروزگارانِ خود و آیندگان بگشایند.

یکی از ویژگیهای چشمگیرِ مشترک در زندگی و کار این دو گانه یِ هر کدام یگانه یِ عصرِ ما، کامیابی یِ آنان در پشتِ سرگذاشتنِ آزمونهای آموزنده یِ نخستین در عرصه ی زندگی یِ اجتماعی و فرهنگی و رهایی از همه یِ جزم اندیشیها و یک سو نگریهای مرامی و حزبی در سالهای پختگی و شکفتگی بود که آنان را از تعهدِ قالبی و دست و پا بستگی در چهار چوبی از پیش ساخته نجات داد و همه یِ توانِ اندیشه و هنر و آفرینش آنها را یکسره در خدمت به انسان و ایران و آزادی در آورد.

شاملو و *گلشیری* پهلوانان اتاقهای گرم و مسندهای نرم نبودند و هنرِ خود را مایه یِ سرگرمی و تفنن نمی شمردند. آنان آینه داران دل آگاه روزگارِ خویش بودند و آینه های آفرینش ادبی و هنری شان را در برابرِ آینه های مردمِ خود گذاشتند تا ازیشان «ابدیّتی بسازند» که زنگارِ کهنگی بدان راه نیابد و با گذشتِ زمان، زوال پذیر و فراموش شدنی نباشد.

هم ازین رو بود که آنان همواره در آوردگاه رو در رویی یِ آزادگی با بردگی، مردم سالاری با خودکامگی و فرهنگ باوری با فرهنگ ستیزی، در صفِ مقدمِ پیکار بودند و آرام و خواب به وجدانِ بیدار آنها راهی نداشت. در همه ی سالهای دهه هایِ سی تا پنجاه با ویژگیها و تنشهایِ تاب سوزِ آن زمان و سپس دردو دهه یِ اخیر با خصلتها و پیچیدگیهایِ این زمان، شاملو و گلشیری این دو چابک سوارِ گستره یِ شعر و داستانِ فارسی، با رزم افزارِ زبان و قلم به پیکار با آزادی ستیزی و بازداری و فرهنگ گریزی در تکاپویی بی امان بودند و همواره حرمتِ آزادی یِ اندیشه و بیان را پاس داشتند و از هیچ آسیب و نهیب و تهدیدی نهراسیدند و از هیچ دشنام و یاوه و افترایی از سوی دیر آمدگانِ تاریخ روی در هم نکشیدند و فرصت ارزشمند خود را به پاسخ گویی به ژاژخاییها به هدر ندادند.

در برابرِ این شور و شیفتگی ی *شاملو* و *گلشیری* برای آزادی و فرهنگ و ادب و هنر، مردمِ حق شناسِ ایران نیز در درون مرز و برون مرز، بیشترین رویکرد و سپاسگزاری را نسبت بدانان و دستاوردهاشان نشان دادند. پیش از *شاملو* و *گلشیری*، کمتر شاعر و نویسنده یی را می شناسیم که کارهایش در هنگام زندگانی یِ او تا این اندازه که در مورد این دو دیده ایم، درونمایه ی گفت و شنودها و گزارشها و بررسیها و نقد و تحلیلهای گوناگون قرار گرفته و بخش بزرگی از آفریده هایش نقش ضمیرِ مردم شده و در گنجینه یِ فرهنگِ روزگار، مهرِ ماندگاری خورده باشد. ازین دیدگاه، می توان سرگذشتِ اجتماعی و کارنامه یِ هنری یِ این دو را سرآغاز فصلِ تازه یی در تاریخِ فرهنگ و ادب ما شمرد.

در عرصه ی شناختِ جهانی و داد و ستدِ دستاوردهای ادبی با مردم دیگر سرزمینها نیز توفیق *شاملو* و *گلشیری* بی سابقه بود و ترجمه یِ سروده ها و نوشته هایشان به چندین زبانِ زنده ی جهان در دو سه دهه ی پشت سر، نگاههایِ فرهنگ پژوهان و ادب دوستانِ گوشه و کنارِ گیتی را روی آور به میهنِ کهن سال ما کرد. جایزه های بلند آوازه و پر اعتبار و ارزشمندِ فرهنگی و ادبی که در سالهای اخیر از سویِ سازمانها و نهادهای فرهنگی و دانشگاهی یِ جهان

به این دو نماینده ی شایسته ی زبان و ادبِ فارسی و پیام آورانِ آزادی و فرهنگ برایِ مردم خویش اعطا گردید، گواهِ آشکاری برشناخته شدنِ ارج و پایگاهِ والایِ آنان در فراسویِ مرزهای میهن و سرآغاز فرخنده یی برای جهانی شدنِ ادبِ ملّی ی معاصر ما به شمار می آید.

* * *

با همه ی آنچه گفته شد ـ و من آن را از شائبه یِستایش اغراق آمیز به دور می دانم ـ تأکید می کنم که *شاملو* و *گلشیری* آدمیزاد بودند و نه تافته ی جدا بافته و بری از هر نارسایی و ناروایی در زندگی و کارهاشان. پس بر ماست که از جای گرفتن در نقطه یِ مقابلِ برخوردِ آزادی ستیزان و فرهنگ گریزان با آنان و بُت یا آبرمرد ساختن ازیشان بپرهیزیم و درباره شان به لاف و گزاف سخن نگوییم. کارنامه یِ آنها در زمینه یِ فرهنگ باوری و اندیشه مداری و باور به انسان سالاری و آزادی یِ قلم و بیان و نیز آفرینش ممتاز ادبی و هنریِ چنان سرشارست که نیاز به زیاده گویی نیست و حتّا اگر ضعفها و کمبودهایشان را درکنارِ قوّتها و کمالهاشان بررسیم و نقد کنیم، چیزی از ارج آنان نخواهد کاست. پس به جای وِردِ «*شاملو*» و «*گلشیری*» گرفتن و یا پرداختن به کارهای مُراد خواهانه و مُرشد پرستانه یی همچون نگاهداری یِ موی آنان، بیش از پیش به گزارش و تجزیه و تحلیلِ اندیشه و هنر آنها در سطر به سطرِ آفریده هاشان روی آوریم تا رازواره های زندگی یِ پر رنج و شکنج آنان و لایه های هنوز بازناشناخته یِ کارهاشان بر نسلهای کنونی و آیندگان گشوده شود و اثر بخشی شان در تکاملِ تاریخ فرهنگ و ادب ما از آنچه تاکنون بوده است، بیشتر گردد.

* * *

از *شاملو* و *گلشیری* (یاران دیرینه، احمد و هوشنگ را می گویم) سخنها گفته ایم و گفته اند. امّا مگر سخنِ دل و پیوند و پیمان جان و روان را پایانی تواند بود؟ ما در بیداری و خواب، در یکایکِ شعرها و داستانهای این دو آفرینشگرِ پیشروِ زمانه مان و در تک تکِ اندیشه ورزیهای فرهنگی و خیال نقشهای هنری و ادبی و دغدغه ی همیشگی شان برایِ انسان و آزادی، ژرف خواهیم اندیشید و موی خواهیم شکافت و دم خواهیم زد و زندگی خواهیم کرد و بی گمان، دیگران نیز پس از ما چنین خواهند کرد:

«گویند: مگو سعدی چندین سخن از عشقش! / می گویم و بعد از من گویند به دورانها!»

«آدونیس» شاعر عرب ـ که او را شاملوی جهان عرب خوانده اند ـ گفته است: «این همه محقّق و کارشناس در پنجاه کشور اسلامی نتوانستند به عُریانی و صراحت شاملویِ ایرانی آنچه را که در وضعیّتِ کم و بیش مُشابهِ اجتماعی یِ این کشورها می گذرد، بیان کنند. شاملو عقاب بلند پروازی بود که در گُستره یِ نگاهش با چشمانی تیزبین، رویدادهای این کشورها را از چند دهه یِ پیش نظاره می کرد و با دردمندانه ترین و تأثیرگذارترین زبان و بیان ادبی و هنری به وصف در می آورد.»

کانون پژوهشهای ایران شناختی
تانزویل ـ کوینزلند ـ استرالیا، ۱۵ شهریور ۱۳۷۹

www.iran-archive.com

روشنفکر دینی چه صیغه یی است؟

رضا مرزبان

متفکران زمانه، ناگزیر بودند برای حفظ جان خویش، مفّری در پیوند زدن اندیشهٔ خود با مذهب حاکم بجویند. و در مقابله با آنها که مقولهٔ خرد را در این رهگذر، به صورت استدلال و منطق به دین پیوند می زدند، و محک آنان، پایه ها و ارکان آموزه های رایج دینی را متزلزل می ساخت، اهل دین با عاریّت گرفتن مبانی منطقی اهل فلسفه، علم کلام را پرداختند. و بعدها، آمیزهٔ دیگری به نام متفلسف و متألّه در عرصهٔ بینش اسلامی ظهور کرد که دیگر جز بیان فلسفی یا عرفانی مذهب چیزی از جهان بینی با خود نداشت؛ با این وصف، در قلمرو فقاهت، مظنون به عدول از مذهب بود.

هر بار که نام روشنفکر دینی به میان می آید، هماهنگ، جمهوری اسلامی در ذهن من تداعی می شود. این تداعی، امروزی نیست؛ دیر سال است. به زمانی باز می گردد که مدعیان روشنفکری دینی، از «تئوری» پا به عرصهٔ، عمل گذاشتند و در خدمت جعل «جمهوری» اسلامی قرار گرفتند. از بخت بدِ مردم ایران، این جماعت، تمام ظواهر روشنفکری را هم که معیار رایج روز بود، با خود حمل می کردند: درس جدید خوانده بودند، به تحصیلات عالی در دانشگاههای معتبر داخل و خارج نایل شده بودند. در زمینهٔ علوم دقیقه و علوم تجربی به مقام استادی دانشگاه رسیده بودند. در عرصهٔ مبارزات اجتماعی نیز نامشان سر زبانها بود، امّا دیندارانی مؤمن بودند و جامعه پذیرفته بود که روشنفکری، با دینداری منافات ندارد. کسی فکر نمی کرد که ایمان شخصی و تعلق مذهبی آنها، روزی کارشان را به جایی بکشاند که از سر دینداری، گام به گام و با آگاهی، ملتی را که به آنها اعتماد کرده بود، به کشتارگاه یک فرقهٔ مذهبی هدایت کنند. و خودشان نیزبه دام «جمهوری» خود ساخته گرفتار شوند.

شگفت آن است که این بار صاحبان داعیهٔ روشنفکری در خارج، مبلغ «روشنفکران دینی» شده اند. و «روشنفکری» آنان را به جدّ گرفته اند، همان طور که روزگاری به «مبارزهٔ ضد امپریالیستی» آقای خمینی «ایمان» آورده بودند و تاوانِ گران آن را هم پرداختند. مثلی در عرب هست که عاقل، از یک سوراخ، دو بار گزیده نمی شود. ادبیاتی که حاکمیت مذهبی در ترویج خویش تأسیس کرده، ترکیبی است از دست بُرد به ادبیات سیاسی روز و خالی کردن اصطلاحات رایج آن از مفاهیم اصلی، که اغلب نیز پسوندی به دنبال دارد. و درست، همین پسوند است که فضای تهی شده از مفهوم اصلی و رایج را با تقلب، پر می کند.

روشنفکر دینی، به کسی گفته می شود، که اندیشه های کهنه و خیال بافی های هزار ساله و بیشتر را، که در ارتباط با جوامع سده های میانه است، با بسته بندی و تزیین امروزی، به جامعه عرضه کند. و آنچه را که با روزگاران در اعماق تاریخ مدفون شده است، از دخمه ها بیرون بکشد و لباس مُد روز بپوشاند و با آموزه های تازه و آرایش نو، به بازار بفرستد. و هر چه در این تقلب،

از دانش و اندیشهٔ روز بیشتر استفاده کند، برای کسب عنوان مجعول روشنفکر دینی، شایسته تر خواهد بود.

دین، که در دورانی بس طولانی از تاریخ تمدن، نظامهای اجتماعی مختلف را نمایندگی می کرد، در عصر ما هنوز به عنوان یک سنت اجتماعی حضور دارد اما ــ با یک استثنا ــ دیگر سرنوشت آفرین نیست و نقش دیرینهٔ خود را در حاکمیت نظامها از دست داده است، گو این که در جوامع پیشرفته باز هم محافظه کاران حاکم از آن به صورت یکی از ابزارهای سیاسی مؤثر خود استفاده می کنند.

استثنایی که از آن یاد شد، به جوامعی باز می گردد که به مناسبت شرایط معین تاریخی و جغرافیایی خویش نتوانسته بودند خود را با زمانی که در آن به سر می برند، هماهنگ سازند؛ در این دسته از جوامع، تجربهٔ پس از جنگ جهانی دوم نشان داد که مذهب به عنوان عاملی سرنوشت ساز، همچنان قدرت تخریبی خود را حفظ کرده است و در فرصت مناسب می تواند نقش یک اپیدمی ویرانگر و قتّال را ایفا کند. و حتی دستاویز مؤثری در دست قدرتهای رقیب و حاکم جهانی باشد. بیشترین آماج این حربه، سرزمینهای استعمار زدهٔ سابق است که موضوع رقابتهای بهره کشان بین المللی یا کشاکش بهره کشان سابق و سرزمین نو استقلال، بر سر حاکمیّت ملی آن به شمار می آید.

روشنفکر، فرزند عصر روشنگری در اروپاست. و درست در مقابله با متفکر دینی تولد یافته است؛ چنان که جمهوری هم مولود یک سلسله مبارزهٔ تاریخی برای انتقال حق حاکمیّت از کلیسا (هیر ارشی مذهبی) و سلطنت، به صاحبان اصلی آن، یعنی مردم است. در طول تاریخ ایران، نیز مذهب که در خدمت نظام حاکم، حکومت مدنی را در جامعه به دست داشت با مقوله یی به نام روشنفکری بیگانه بود. مخلوق خداوند یا تسلیم مذهب حاکم بود و یا کافر، زندیق، مشرک، دهری و در همه حال مهدور الدّم. متفکران زمانه، ناگزیر بودند برای حفظ جان خویش، مفّری در پیوند زدن اندیشهٔ خود با مذهب حاکم بجویند. و در مقابله با آنها که مقولهٔ خرد را در این رهگذر، به صورت استدلال و منطق به دین پیوند می زدند، و محک آنان، پایه ها و ارکان آموزه های رایج دینی را متزلزل می ساخت، اهل دین با عاریّت گرفتن مبانی منطقی اهل فلسفه، علم کلام را پرداختند. و بعدها، آمیزهٔ دیگری به نام متفلسف و متألّه در عرصهٔ بینش اسلامی ظهور کرد که دیگر جز بیان فلسفی یا عرفانی مذهب چیزی از جهان بینی با خود نداشت؛ با این وصف، در قلمرو فقاهت، مظنون به عدول از مذهب بود. و حتی در دورهٔ قاجار هم تکفیر اهل فلسفه و اهل تصوّف رواج داشت و پسر «استاد کل محمد باقر وحید بهبهانی، معروف به مؤسس» که در کرمانشاه مسند اجتهاد داشت، به لقب «صوفی کش» مباهی شده بود و حکمای این دوره که متألّهین بودند، به مکتب فقه اخباری رو می آوردند. و یا با وجود اجتهاد در علوم اسلامی، از مجتهدی اهل فقاهت تقلید می کردند. دهری مذهب، ناسزایی بود که نثار متجدّدان می شد.

www.iran-archive.com

تا زیانه یی که شکست سرنوشت ساز قاجار از روسیه بر پیکر خمارآلود حکومت در ایران زد ـ و این به دنبال حضور سیاستهای استعماری انگلیس و فرانسه، و مشارکت یا نظارتشان بر وقایع بود ـ هم چون زمین لرزه تکانی به ایران داد که سر آغاز وقایع گوناگون شد و از جمله، مقدم بر همه، توجه حکومتگران را به سوی غرب جلب کرد. و راه نو اندیشی را اندک اندک به روی آنها گشود. و نشان داد که نظام حاکمیت ایلی به پایان خط خود رسیده است. به این ترتیب، در ایران تلاقی اجتناب ناپذیر نواندیشی و مذهب، عمری افزون از صد سال دارد. و انقلاب مشروطه، بستر رشد آن است. اگر کودتای سازشگرانهٔ سر سلسلهٔ پهلوی نبود، این تلاقی، سرنوشتی دیگر پیدا می کرد.

سردار سپه و حلقهٔ اطرافیانش که الگوی ترکیه و مصطفی کمال پاشا را پیش رو داشتند زمانی که عمر سلطنت قاجار حتی در قالب مشروطه به آخر رسیده بود، به شعار جمهوری رو آورند، و نواندیشان و آرمان گرایان چپ را هم به سوی خود جذب کردند. روحانیّت به حمایت سلطنت قاجار برخاست و پرچم مخالفت را مجتهد حاضر در مجلس شورای ملی، سید حسن مدرس، به دوش می کشید، تا روحانیّت نجف، درگیرودار مهاجرای درگیری با انگلیسی ها در عراق، به قم کوچ کرد و در دیداری که سردار سپه با روحانیّت مهاجر داشت، مطمئن شد که روحانیّت با قدرت او مخالف نیست، با جمهوری است که سر سازگاری ندارد. و خط سیاسی او به سوی هدف تازه تغییر کرد. و استیلای او نخست با تظاهر به دینداری، راه نواندیشی را بست و پس از ایجاد اختناق نفس گیر در جامعه، ناگزیر به مهار ساختن قدرت روحانیّت رو آورد که حتی با مظاهر صوری تجدّد نیز مخالفت می ورزید. و از توجه دولت به نیازهای نخستین جامعه، مثل ترویج آموزش نو، گشایش مدارس دخترانه، تصویب قوانینی که ضامن نظم و امنیت اقتصادی در کشور بود، و خاصه از انتقال طبیعی و ضروری جامعه، از نظام ایلی پیش از مشروطه، هر اندازه کُند ـ که رضا شاه با خوی قزاقی، همه را به نام و به حساب خود، می گذاشت ـ نگران و ناراضی بود.

منع نمایشهای مذهبی زنجیر زنی و قمه زنی، رواج کلاه و لباس به شیوهٔ اروپایی، به دنبال پیش درآمد کشمکش شاه بر سر قرارداد نفت دارسی، (که رضا شاه، سرانجام با حقارت تسلیم شد و مبتکر و کارگردان کشمکش، تیمور تاش را، برای نجات سلطنت خویش قربانی کرد) زمینهٔ بلوای دینی ـ سیاسی مسجد گوهر شاد مشهد را فراهم ساخت. بلوایی که چون دیرتر از زمان خود، و پس از پایان دعوای نفت اتفاق افتاد، محکوم به سرکوب بود و به دیکتاتور، فرصت داد تا حضور دست و پا گیر روحانیّت را از صحنهٔ سیاسی دور کند. همان طور که فضای سیاسی را از مردان سیاسی نیز خالی کرده بود.

پس از شهریور ۲۰ و سقوط رضا شاه فضای آشفتهٔ دوران اشغال و باز شدن در زندانها و آزادی زندانیان سیاسی و تبعید شدگان از روشنفکر و مذهبی و خان؛ و نیاز جانشین او، به بند بازیهای سیاسی برای استقرار در قدرت، روحانیّت، بار دیگر وارد صحنه گردانی سیاسی شد و به نام عزاداری، در سراسر ایران شبکه بندیهای قدیم را تازه کرد و به صورت پایگاه اصلی مبارزه با

تواندیشی و جنبش روشنفکری درآمد. اما کالایی که عرضه می کرد، به پرسشهای زمانه پاسخ نمی گفت.

رویش اندیشه های کسروی در فضای آزاد، و نشر آثار او، که مستقیم، ابزار کار روحانیّت و خود آن را به عنوان عاملی اصلی در عقب ماندگی اجتماعی نشانه گرفته بود، حتی از جنبش روشنفکری ایران برای روحانیّت بیشتر خطرناک می نمود و جامعهٔ مذهبی، برای رو یا رویی با او، علاوه بر چماق تکفیر، به منطقی نو نیاز داشت و این گونه بود که نخستین بار تحصیل کردگانی با آشنایی به علوم و با آگاهی از جهان خارج وارد گود شدند. دکتر نورانی ـ یا نوریانی ـ نامی که در انگلیس تحصیل کرده بود، هفته نامهٔ «آیین اسلام» را پایه گذاشت و درکنار آن کتابهایی با زبانی جز زبان «عالمان دین» در دفاع و تبلیغ دین منتشر ساخت و «انجمن تبلیغات اسلامی» را در سراسر کشور تأسیس کرد. به یاد می آورم که در مشهد، آقای محمد تقی شریعتی، (پدر دکتر علی شریعتی) نمایندگی انجمن را داشت. مدیر هفته نامه مقالاتی در انطباق آیات قرآن با هیأت جدید می نوشت. و در شماره هایی از آن آگهی و معرفی جزوه های «نماز» و «روزه» تألیف مهندس بازرگان آمده بود.

این سرآغاز حرکتی بود که امروز به نام «روشنفکری دینی» از آن سخن می رود. هسته یی که در جریان حوادث سیاسی و اجتماعی بعد، به نهضت ملی ایران پیوست. و حتی بخش کوچکی از آن نام سوسیالیستهای خدا پرست را بر خود نهاد. در مجموع، این پدیده، که عبارت از تجدّد خواهی در تبلیغ مذهبی، برای مقابله با نواندیشی و با جنبش چپ بود، با ماهیّت و گرایشهای دینی خود، در موضعگیریهای سیاسی، به جبههٔ ملی که حرکتی ضد استعماری بود، پیوند خورد و گرایش ملی را با تعلّقات مذهبی خود تلفیق کرد. تلفیقی که پس از جدایی آیت الله کاشانی از جنبش ملی، و پیوندش با موج برخاسته برای کودتا، هم بی آسیب ماند. امّا، به نحوی زمینهٔ حرکت تدریجی بر روی خط مستقل از دیگر گروههای جبهه را آماده می کرد.

پس از کودتای ۲۸ مرداد، گروهی که مهندس بازرگان و دکتر سحابی، در رأس آن، بودند، و شاخصترین دستهٔ دینداران متجدّد به شمار می رفت، و آقای طالقانی را با خود داشت، سازمان «نهضت آزادی» را اعلام کرد. و به مبارزه با رژیم کودتا ادامه داد. جایگاه اجتماعی نهضت آزادی، از ابتدا، در میان قشر با سواد طبقهٔ متوسط و بازاریان نو طلب بود و استقبال دانش آموزان و دانشجویان برخاسته از این قشر، از نهضت آزادی، در جریان جنبش ملی و بعد از آن، به نهضت آزادی مجال داد تا کانون پرورش نخبگانی جوان و پر تکاپو باشد که در جریان وقایع بعدی نقش چشم گیری داشتند.

گذشته از وابستگی طبقاتی، این نخبگان را آرمانخواهی دینی به هم پیوند می زد. یا به تعبیر دقیقتر، وابستگی طبقاتیشان آنها را به ایده ئولوژی مشترک دینی رسانده بود. هنگامی که رهبری نهضت آزادی، حسابش را از جبههٔ ملی دوم به نوعی جدا کرد و راه قم در پیش گرفت، برگی تازه در تاریخ مبارزهٔ سیاسی ایران باز شد. و حضور فرهنگی مذهب در عرصهٔ آموزش، جوانه زد و به سرعت رشد کرد. به روزگاری که سانسور چشمه های تازه پیدا می کرد و خواندن یک جزوهٔ سیاسی یا فلسفی یا حتی یک رمان، جرم محسوب می شد و دانش آموزان یا

www.iran-archive.com

دانشجویان را از سر کلاس درس، روانهٔ «قزل قلعه» و «اوین» و دادگاه نظامی می کـرد، انـواع محافل و مجالس مذهبی رواج اجتماعی داشت و «حسینیهٔ ارشاد» و به موازات آن مسجد «قبا» برخوردار از پشتیبانی مالی بازار، مکتب پرورش و ترویج دسته های مختلف مذهبی بـود. و بنیـاد آموزشی «دبیرستان علوی» تأسیس شد.

دکتر علی شریعتی از «حسینیهٔ ارشاد» به آرمانخواهی مذهبی جوانان دامن زد و بـا شـوری که در وجود خود داشت و از اعتقاد مذهبی ریشـه دار خـانوادگی وی فـوران مـی کـرد، در آنهـا هیجانی از نو بینی مذهبی برانگیخت. جاذبهٔ کلام او کـه از فصـاحتی حماسـه گونـه و شـاعرانه برخوردار بود، در جوانان، نقش آتش گیره داشت و از مقولهٔ دین، در مقابله با رواج گرایـش هـای مارکسیستی و در مبارزه با دیکتاتوری،یک مضمون ایده ئولوژیک پویا پدید آورد که تکیه گاهش، بیشتر دریافتهای اجتماعی وی از رویدادهای روز منطقه و جهان و تجربهٔ شـخصی کودتـای ۲۸ مرداد بود.

اما مضامین او، که با دانش جامعه شناسی غربی ـ رشتهٔ تخصصـی وی ـ عجیـن بـود، در خدمت نوعی از تشیع بود که خود، آن را «تشیع علـوی» مـی نـامید و بیـن آن و آنچـه «تشـیع صفوی» می خواند، خط می کشید. این خط کشی بـه چنـان نـو آوری، تعبیـر شـد کـه مجتهـد سرشناسی چون آیت الله میلانی او را تکفیر کرد. و نیز، مطهری با وی اختلاف پیدا کرد. با ایـن وصف، او یک خطیب و مبلغ مذهبی باقی ماند. و پدرش، که روحانی متدیّن بود بر درستی اعتقاد مذهبی پسر شهادت داد.

در تظاهرات ۱۵ خرداد ۴۲، که با بلوای مذهبی خمینی در تهران آمیخته شد، نهضت آزادی کوشید بین تظاهرات دانشجویان و حرکت پر خشـونت برخاسـته از جنـوب شـهر، و میـدان بـار فروشان پیوند بزند، ولی تظاهرات دانشجویان که وابسته به جبههٔ ملی، بودند، به بلوا نپیوسـت. و بلوا، که از صبح زود آغاز شده بود، در حوالی ساعت ۲ بعد از ظهر، به طور کامل سرکوب گردیـد. این بلوا، به دنبال اعتراض شدید و جبهه گیری آقای خمینی علیه دو اصل برابری حقوق سیاسی زنان و تقسیم اراضی، در بهمن ۴۱، و با مشارکت مالی و برنامه ریـزی سـپهبد بختیـار از خـارج تدارک دیده شده بود. و می کوشید رادیو و وزارت کشور را به تصرف در آورد.

نسل جوان و دانشگاهی نهضت آزادی، که در فضـای وقـایع الجزیـره و فلسـطین و ارتقـاء جنبشهای چریکی در خاور دور و امریکای لاتین سیر می کرد و با دکتر شریعتی، افـق مشـترک داشت، به تدریج راهی جدا از نهضت آزادی طی کرد که در خط حرکت چریکی جنبش نا مریـی چپ بود و دو خط اصلی چریکی ـ فداییان خلق ومجاهدان خلق ـ تقریباً به موازات هم، ولـی بـا آرمانخواهی دو گانه، به سازمان دهی علیه شاه و حامی جهانی وی، امریکا، رو آوردند. و برخوردار از حمایت دانشجویان خارج از کشور، که متأثر از حال و هـوای روشـنفکری در غـرب، و آزرده از دیکتاتوری زیر سلطهٔ مطلق امریکا، در خارج از کشور فضایی انقلابی پدید آورده بودنـد، حرکـات چریکی و رویش شبکه های متنوع انقلابی در داخل، آغاز گشت.

شرایط اختناق شدید، و ریشه دار شدن بحـران اجتمـاعی، بـذر عصیـان را از خانـه هـا، بـه محوطهٔ دانشگاه ها و کارخانه ها و محافل و مجالس و به تدریج، همراه صفیر گلوله به کوچه ها

www.iran-archive.com

و خیابان ها پراکند. و زمینهٔ قیام ملی ضد سلطنت را فراهم آورد. در همین شرایط بود که رشته های سیاه و سفید با هم آمیخته شد و کلاف در هم پیچیدهٔ انقلاب ایران را ساخت. ایران عرضه گاه انواع اندیشه ها و باورهای سیاسی و اجتماعی بود. بی آن که جامعه فرصت شناخت و نقد آنها را داشته باشد. گروهبندی این اندیشه ها و باورها، و تفکیکشان نیاز به بررسی جامعه شناسانهٔ دقیق و پژوهشی دارد که از موضوع بحث ما جداست. این قدر هست که در آستانهٔ انقلاب، دو خط پر رنگ، لایه های مختلف درگیر و دار مبارزه را از هم تفکیک می کرد؛ گرایش مذهبی و گرایش مارکسیستی. و سیر وقایع تحت تأثیر جوّی که تبلیغات جهانی از موج انقلاب در ایران، ساخته بود، سرانجام حتی سازمانهای نو و کهنهٔ مارکسیستی را نیز به دنبال خود کشاند و محکی برای میزان روشنفکری آنها شد.

از جمله شاخصهای اصلی انقلاب، به بار نشستن اتحاد نهضت آزادی با قم، و در کلامی دقیقتر، با «فرقهٔ خمینی» بود،که می کوشید، با حفظ تقدم خود، دیگر کانونهای مذهبی درون و بیرون حوزه را به زنجیرهٔ وحدت «روحانیّت» وصل کند. و در این کار نیز به برکت پیوند با نهضت آزادی، و نفوذ در دسته هایی که به نام روشنفکر دینی در داخل و خارج کشور روییده بود، توفیق یافت. بی آن که به جنبش روشنفکری ایران امتیازی بدهد. یا چیزی از دشمنی با آن بکاهد.

پلی که نهضت آزادی، بین قم و عرصهٔ مبارزات اجتماعی بست، با مجموعهٔ متنوع آثار دکتر شریعتی، که پیرایهٔ روشنفکری داشت، از یک سو و آثار عالمانه و گوناگون متکلم قدرتمندی چون مطهری، از سوی دیگر،به دانشگاه ها و به قلمرو حوزهٔ مذهبی متصل می شد. امّا مکتب شریعتی، به سرعت خصلتی دو گانه پیدا کرد: در میان خوانندگان انبوه آثار وی، که اندیشه گری را با این آثار آغاز می کردند، جمعی به مطالعهٔ آثار و ادبیات غیر مذهبی رو آوردند، و حتی پاره یی از آنان کوشیدند، بین آموزه های مذهبی و مارکسیم نقبی بزنند. از جمله، روابط تفاهم آمیز مجاهدان و گروه های مختلف چریکها، از کاوشگری رهبران مجاهد در تدارک متون آموزشی درون سازمان ناشی می شد. در این متون تأثیر شدید و نافذ جهان بینی مارکسیستی به روشنی پیداست. این آشنایی در مرحلهٔ بعدی به انشعاب در سازمان مجاهدان و پیدایش سازمان «پیکار» انجامید، که انشعابی سرخ بود و گرایشهای چریکی خود را با آموزه های «مائوتسه تونگ» پیوند زد. بی سبب نبود که سازمان اطلاعاتی شاه، دکتر شریعتی را در زندان واداشت رساله یی در رد و نفی مارکسیستها بنویسد که روزانه در صفحهٔ آخر *کیهان*، منتشر می شد. آن زمان در ایران مارکسیستها، نمادِ روشنفکر انقلابی بودند.

به موازات سازماندهی چریکی مجاهدان که از پهلوی نهضت آزادی، جدا شده و روییده بود، *فرقهٔ خمینی* نیز به تغییر، تکمیل و تعلیم سازمان تروریستی پر سابقهٔ خود رو آورد.

به یقین رویش قبلهٔ مذهبی با آرایهٔ روشنفکری، ابداعی ایرانی نبود. نخست این صدا از اروپای بعد از جنگ جهانی دوم برخاست. عدول از کمونیسمِ در عرصهٔ مبارزهٔ اروپایی از نفس افتاده، هم در فلسفه و هم در هنر، اثر خود را گذاشت و هنگامی که جلال آل احمد، «خسی در

www.iran-archive.com

میقات» را و سپس «غرب زدگی» و «در خدمت و خیانت روشنفکران» را می نوشت، رابطهٔ نزدیک خود را با انفعال فرهنگی روز اروپا، نشان می داد. شما، در غرب زدگی، جایی توجه وی را به مبارزهٔ شدید و دراز مدت کسروی با «اروپا ییگری» پیدا نمی کنید؛ در حالی که کسروی، این مبارزه را از سال ۱۳۱۲ آغاز کرده بود. امّا سایهٔ «سارتر» را حتی روی نام «در خدمت و خیانت روشنفکران» هم می بینید. آل احمد، با آن که در قم به دیدار آقای خمینی هم نایل شده بود، ولی حالت انفعالی او، رنگ غربی داشت و در مبارزات روشنفکران همچنان جای خود را حفظ می کرد.

با این همه حرکت دکتر شریعتی،به نحوی، ادامهٔ طبیعی حرکت انفعالی بود که آل احمد آغاز نمود. طبیعی،برای این که او، نگاه با لغش را در کنار پدری به جهان انداخت که خود را وقف تبلیغ و تعلیم مذهبی کرده بود. و گام به گام وی را از سنگلاخهایی که در راه وصول به کمال مذهبی وجود دارد، عبور می داد. او، سیر و سلوک سیاسی آل احمد را نداشت. و راهش از نخست مشخص بود. و اگر خطیب و متکلم نو پرداز مذهبی نمی شد، در جمع شاعران برجستهٔ زمانه اش جا می گرفت.

امّا، نه مهندس بازرگان یک روشنفکر بود، نه دکتر شریعتی که در راهی پیش رفت که مهندس بازرگان از گشایندگانش بود. و نه آن دیگران که رهروان این طریقند. به دلیلی بسیار ساده، این رهروان دین،نو کنندگان و آرایشگران خوب و گاه نابغهٔ دین و مذهب به شمار می روند، ولی ، بینایی اندیشه شان تا حدّ ایمان دینی شان ارتفاع می گیرد و نه بیشتر. آن جا که اندیشه شان، قرار است از حریم تنگ و تاریک باید و نبایدهای مذهبی فراتر رود و به فضای باز هستی بنگرد، در تاریکی گم می شود و راه برون رفت از بن بست «تبعید»، و «ایمان» را پیدا نمی کند.

فاصلهٔ این نوع «روشنفکری» با مفهوم و محتوای روشنفکری، همان اندازه است که فاصلهٔ «جمهوری اسلامی» با مفهوم و محتوای جمهوری. تمام کسانی که داعیهٔ روشنفکری دینی دارند، اندیشه شان در شبکهٔ عنکبوتی ایمان و تسلیم مذهبی گرفتار است. آنها ممکن است نقد کننده و صیرفی خوبی در زمینهٔ فروع مذهبی موریانه زدهٔخود باشند، اما تمام همّ شان صرف دفاع از اصولی می شود که به همان اندازه از موریانه آسیب دیده است. روشنفکر، هرگز از تعقّل، به تعبّد نمی رسد. تنها یک ایمان کور است که می تواند برشی از زمان و مکان را که به مذهب او محدود می شود، با تمام گره خوردگیهایش، بر مجموع مذاهب و عقاید بشری از آغاز تمدن تا امروز، برتر ببیند و حقیقت محض بپندارد و کل جهان را با گستردگی زمان و مکان آن باطل و گمراه و مستوجب عقوبت بداند.

کسانی که در بحبوحهٔ قلیان اجتماعی ایران، در حوزه های دانشجویی خارج از کشور، جای بحث و شناخت اجتماعی به جوانان درس «تجوید قرآن» می دادند، مردمانی مؤمن.بودند، اما به روشنفکری خدمت نمی کردند. آنان که در بازی «رفراندم» با خدعهٔ آقای خمینی همصدا شدند و آن را به اجرا گذاشتند، نیز در ایمان دینی شان جای تردید نیست ولی دیگر تهمت روشن ــ فکری به آنها زیبنده نمی نماید. یا آن کسان که علیه میثاق جهانی «اعلامیهٔ حقوق بشر» و در

مخالفت با تصویب آن از جانب مجلس شورای ملی، نظر پردازی می کردند، آن هم نه به خاطر نقصان های متصور، یا فراگیر نبودن محتوای آن، بلکه با این استدلال که: با تصویب میثاق، جز شاخهٔ معین مذهب شیعه، که در قانون اساسی، مذهب رسمی شناخته شده، دیگر مذاهب و عقاید دینی و اجتماعی، هم در ایران آزادی عمل پیدا می کنند و فرقهٔ اقلیت بهایی می تواند آزادانه تبلیغ کند، جز خادمان چشم و گوش بسته و متعصب یک فرقهٔ مذهبی نقش و عنوانی در خورشان نیست. *

در کشوری که سلطنت با مبارزهٔ دراز مدت مردم و در انقلاب و قیام سراسری آنها، سقوط کرده بود، پرسیدن از مردم، که سلطنت می خواهید یا جمهوری اسلامی ؟ جز خدعه چه می توانست باشد؟ و چگونه ممکن بود آقای مهندس بازرگان و یارانش با آن همه تجربه و آگاهی سیاسی، این خدعه را نشناسند! و ندانند که در مباحث حقوق اساسی، بحثی به نام جمهوری اسلامی، نیامده است، و نه تنها مردم عادی، که نخبگان جامعه نیز، از این نام تصویری در ذهن ندارند. یا کشتارهایی که به شیوهٔ مذهبی و با احکام فقهی در کشور انجام گرفت، و آقای مهندس بازرگان ـ که در دوران شاه ریاست جمعیت دفاع از حقوق بشر را در ایران برعهده داشت ـ آن زمان به اتفاق یارانش، دولت موقت و بخشی از اعضای شورای انقلاب را تشکیل می داد، و ناظر خاموش غارتگریها و خانه گردیها و تفتیش عقاید و تجاوز به حقوق اجتماعی و سیاسی مردم و شعار «یا روسری، یا تو سری» اوباش «تیغ کش» شیشهٔ اسید به دست علیه زنان، و تصرف و غارت روزنامه ها و تعقیب و تهدید آشکار روزنامه نویسان و یکه تازی عمامه به سرها از طلبهٔخردسال و عامی، تا ملاّی صاحب دم و دستگاه بود و تنها به این اکتفا می کرد که در تبرّا از آنچه اتفاق می افتد، بگوید: «ما به تراکتور احتیاج داشتیم و آقا، ماشاءالله بولدوزر هستند!».

اعلام حکومت دینی، در ایران، آن هم در قالب تبعیضگرانهٔ استیلای «هیرارشی مذهبی» بر مردم و اعلام قیمومت بر جامعه، و بر سرنوشت کشور، جز با همدستی و همکاری و خدمات مؤمنانهٔ «روشنفکر مذهبی» ممکن نبود و پس از استیلای چنین حکومتی که در تاریخ شیعهٔ دوازده امامی،مانندی ندارد، فرقهٔ «امام خمینی» که در دوران انقلاب، چهرهٔ خودرا آشکار نمی ساخت، بی نقاب به صحنه آمد و مجموعهٔ «روحانیّت» را با شیوه های تجربه شدهٔ خود، مهار زد. و «روشنفکران دینی» را هم یا تصفیه کرد و یا به خدمت خویش گرفت. و آنچه را که کسی باور نمی کرد، واقعیت بخشید. البته برچسب «اسلام امریکایی» را ابتدا «امام» بود که به پاداش خدمات نهضت آزادی، به این نهضت زد.

دایرهٔ «خودی» و «غیرخودی» که نخست «امام» رسم کرد، به تدریج چُنان تنگ شد، که، بازی گروه بندی دوگانهٔ درون دایره نیز که با برنامه ریزی «امام» از سیستم دو حزبی غربی اقتباس شده بود، از اعتبار افتاد. ناگزیر، مبارزهٔ درونی «خودی ها» به بیرون از دایره کشیده شد. و متاع «روشنفکران دینی» و «جامعهٔ مدنی» و «اصلاح طلبی» رواج یافت و رونق گرفت. این رونق، امّا از آن رو نیست که عنوان کنندگان، مطلب نوی عرضه کرده اند یا توانایی دارند که به آنچه مطرح کرده اند، جامهٔ عمل بپوشانند؛ بلکه افشاگریهای مبارزهٔ درونی آنهاست که توجه

www.iran-archive.com

افکار عمومی را جلب می کند. آنها بی افشاگری دربارهٔ برگزیدگان فرقه، نمی توانند توجه مـردم را جلب کنند، و رقیب آنها نیز که بیست سال به شیوهٔ مدیریت بی چون و چرای نظم بـرده داری خو گرفته است و از مطـرح شـدن حسـاب و کتـاب، و پیـاده شـدن از قـدرت، وحشـت دارد، بـا ناشکیبایی و تشدید خشونت ناخواسته به این استقبال عمومی دامن می زند.

برای آن که باور کنید سقف و فضای پرواز «روشنفکر دینی» چـه انـدازه کوتـاه و محـدود است تعریفی را که دربارهٔ شرط نقد دینی،در کتاب «هرمنوتیـک،کتـاب وسـنت» تـألیف مـدرس معتبر و «روشنفکر حوزوی» آقای «محمد مجتهد شبستری» آمده اسـت، در دو فـراز نقـل مـی کنم. می بینید که نام کتاب هم فرنگی است:

«گاهی نقد از موضع یک فیلسوف فرهنگ و یا نقاد ایده ئولوژی ـ که نقد بیرونی است ـ به جای نقد ایمانی که نقد درونی است می نشیند و این التباس و اشتباه مشکلات فراوان به وجـود می آورد. من صریحاً عرض می کنم که در جامعهٔ مؤمنان پاس ـ داری از حقیقتی مطرح است و نقد درونی با انگیزهٔ پاسداری از آن حقیقت مطرح می شود. ـ در فلسفهٔ امروز، پاسداری از چـیزی مطرح نیست. فلسفهٔ امروز سؤال کردن لاینقطع و به اصطلاح سؤال کردنِ رادیکال است. در این سؤال کردنِ رادیکال پاسداری از هیچ حقیقت به دست آمده یی مطرح نیسـت. زیسـتن در عـالم فلسفهٔ امروز غیر از زیستن در عالم ایمـان اسـت. مؤمـن در گـرو ایمـان خویـش اسـت، مسـألهٔ پاسداری برایش مطرح است و این عنصر لاینفک ایمان است.» (ص: ۷-۱۹۶) و

« ... در عالم اسلام نقد اندیشهٔ دینی از درون تنها بر محـور «توحیـد» کـه اسـاس ایمـان اسلامی است می تواند انجـام شـود. توحیـد یعنـی نفـی الوهیـت و قـدرت و اطـلاق **از تمـام موجودات و از تمام معرفت ها و پذیرفتن صمیمانه و مخلصانهٔ هر آنچه خدای یگانـه و بی همتای عالم ظاهر می سازد و بر انسان روا می دارد؛** حکم وی را تنها حکم دانستن و با مهر او همدلانه زندگی کردن. این نوع زیستن همان است که در جملهٔ لا اله الاّ الله آمده اسـت. هر گونه نقد درونی اندیشهٔ دینی در اسلام، باید از این محور، یعنـی توحیـد انجـام شـود.» (ص: ۱۹۷).

با اندکی توجه، اصل تبعیض خودی و غیر خودی را که از بدعتهای اجتماعی «امام راحـل» بود، در این جا هم به صورت «نقد درونی» و «نقد بیرونی» می توان یافت. اندیشهٔ مفلوکـی کـه تا این پایه زبون ایمان خویش است از کجا می تواند روشنی کسب کنـد، و تـا کجـا مـی توانـد روشنی بپراکند؟. جعلی از این قبیـل فقـط بـا جعـل جمهـوری اسـلامی قـابل سـنجش اسـت. روشنفکری در ایران تاریخ و سیر روشن دارد و همه جا، با مبارزات آزادیخواهانهٔ مردم ایران گـره خورده است؛ بی آن که با دین و ایمان مردم کاری داشته باشد.

رضا ـ مرزبان

* اشاره به مقاله یی است که آقای هادوی، نخستین دادستان کل انقلاب، به عنوان اثر منتشر نشده، «دکـتر علـی شریعتی» در روزنامه، کیهان منتشر کرد. و در مقدمهٔ، آن دلیل نگارش و نیز منتشر نشدن مقاله را توضیح داد.

www.iran-archive.com

میزگرد

نگرش از بیرون به «دوم خرداد»:
اختلاط چند غیر مذهبی دربارهٔ یک جریان مذهبی

آنچه که ذیلاً از نظر شما می گذرد متن پیاده شدهٔ ضبط گفتگویی است که اخیراً در لندن صورت گرفته است و برای درج، در اختیار نشریه آزادی گذاشته می شود. همهٔ طرفهای گفتگو دور و بر پنجاه سال دارند و در نتیجه به زیر و بم هر دو نظام شاه و شیخ وقوف نسبی داشته مضافاً آن که خود را چپ و مارکسیست می دانسته اند. برخی از آنان در زمان انقلاب ۵۷ در گروههای چپ و جبهه دموکراتیک ملی فعالیت داشته اند گرچه دیگر فعّالیت سیاسی ندارند ولی قضایای ایران را با علاقه و نگرانی دنبال می کنند.

نامها همگی مستعار آمده اند. جهت سهولت خواندن متن، لحن محاوره ای گفتگو تا حدّی تعدیل شده است.

www.iran-archive.com

بهمن؛ مردم ایران پس از بوجود آمدن دیکتاتوری آخوندی، همیشه در انتظار روز آزادی و آرزوی تغییرات اساسی بوده اند و جهت رسیدن به این اهداف به شیوه های مختلف مبارزه روی آورده اند. گاهی در پی انقلابی مجدّد بوده و گاهی از طریق مسالمت آمیز تلاش کرده اند.

مدتی است که تحوّل بزرگی در میهن ما در حال شکل گرفتن است و اقشار مختلف مردم با شرکت در چندین انتخابات و دادن رأی مخالف به حاکمیّت ولی فقیه فعالانه در این تغییر و تحوّل شرکت دارند. حالا وقت آن رسیده است که این حرکت و جنبش هر چه بیشتر بررسی شود تا ما بدانیم نقش سایر نیروها، یعنی به خصوص نیروهای اپوزیسیون لاییک که حق شرکت در انتخابات و انتخاب شدن از آنها سلب شده و زیر فشار نظام آخوندی از فعالیتهای سیاسی محروم شده اند، در قبال این جنبش چه باید باشد. آیا باید از آن حمایت کند و یا نه؟ و در این صورت تا چه حدّ و به چه نحوه؟ نباید فراموش کرد که بهترین راه برای تغییر، استفاده از امکانات موجود است. نیروی جانشین در دل خود این جامعه است. من از دوستان تقاضا می کنم در بحثی که خواهیم کرد کوشش شود ماهیّت این جنبش روشن شود و به نکاتی که اشاره شد توجه فرمایند.

حسین؛ جنبش دوم خرداد و مسائل مربوط به آن را در سه سال گذشته بارها بحث و بررسی کرده ایم و پاره ای از آن نکات دیگر تازگی ندارند و کم و کیف آنها روشن شده است. عمق و

وسعت این جنبش در بین توده های میلیونی جامعه اکنون غیر قابل انکار است در حالی که تا چندی پیش خیلیها به خصوص در خارج از کشور اصلاً قبول نداشتند که این جنبش، واقعی بوده و برای تحقق بخشیدن به خواستهای آزادی طلبانه و گسترش سیاسی می باشد. آن را نوعی توطئه و برنامه ریزی رژیم حاکم، و در بهترین حالت حرکتهایی خود انگیخته، اعتراضی، و ناشی از بیکاری و فقر گسترده در جامعه ارزیابی می کردند.

بله جنبش دوم خرداد، جنبشی اصلاح طلبانه با ماهیّتی دموکراتیک است. نیروها و اقشار مختلف از جامعه با خواسته ها و تمایلات گوناگون در آن شرکت دارند هم نیروهای مذهبی و هم نیروهای غیر مذهبی. از جمله مسائلی که در حال حاضر از اهمیت زیادی برخوردار میباشد یکی ویژگی و نوع برخورد بین این نیروها و دیگری جناح های داخل حاکمیت و وزن آنها در جامعه می باشد. در ارزیابی جناح راست بیشتر گفته می شود که تمام مراکز قدرت و سرکوب را در دست دارد و منابع مالی و اقتصادی زیادی را در انحصار خود دارد و کمتر توجه می شود به این که به هر حال قدرت بسیج حدود ۲۰ درصد جامعه را نیز دارد و بیست درصدی که از نظر خواستهای اجتماعی یک پارچه تر و از نظر تشکل، بسیار سازمان یافته تر از نیروهای جبهه اصلاح طلب است و قدرت بزرگی را شامل می شود.

آنچه در ارزیابی کم و کیف روابط بین نیروهای سیاسی به نظر من باعث نگرانی ست، کیفیت نگرش روشنفکران غیر مذهبی به مذهب در کلّیت آن و به اقشار و رهبران مذهبی درون جنبش است فکر نمی کنم در هیچ کدام از ملتهای پیشرفتهٔ جهان، مذهب تا این اندازه از نظر روشنفکران غیر مذهبی عاری از اعتبار و سراسر خرافه و جهل و عقب ماندگی ذهنی ارزیابی شود. این باور که همهٔ نارساییها و عقب ماندگیهای جامعهٔ ما ناشی از اسلام و قشر مذهبیون است و بر عکس تمام خواستها و حرکتهای مترقی جامعه، ناشی از عملکرد نیروهای غیر مذهبی و در مرکز آن «چپها»، به نظر من درست نیست و این می تواند بسیار مضر و مخرّب باشد.

شاید ریشهٔ این برخورد نفی گرایانه در نحوهٔ ورود فرهنگ و تمدن غرب به کشور ما و در تقابل قرار گرفتن آن با ارزشها و سنتهای بومی و مذهبی باشد و البته عملکرد و برخوردهای کثیف و مزورانهٔ روحانیون در مقابل جنبشهای ترقی خواهانهٔ جامعه در تشدید آن نقش بزرگی داشته است.

بهمن؛ گفته شما در بارهٔ اینکه روشنفکران غیر مذهبی همیشه اقشار مذهبی را ردّ کرده اند کاملاً درست نمی باشد و در تمام تاریخ معاصر ایران از مشروطه تا به حال نیروهای مترقی با مذهبی ها همکاری داشته اند. این را در نهضت مشروطه می بینیم و در دورهٔ مصدق و نهضت ملی به همین ترتیب و پس از آن هم ملّیون همیشه کوشش داشتند با مذهبی ها همکاری کنند. جبهه ملی این کار را می کرد. این نفی مذهب به طور کلی اول از طرف حزب توده (در شروع فعالیتش) مطرح می گردد و سپس سایر نیروهای چپ و مارکسیست هم به این رویه تا زمان انقلاب و پس از آن ادامه می دهند. البته در یک دورهٔ کوتاه قبل از انقلاب ، بسیاری از نیروهای چپ از جریانات مرتجع مذهبی ارزیابیهای ساختگی و قالبی خودشان را داشته اند و حزب توده هم از سر اپورتونیسم با نیروهای ارتجاعی مذهبی همکاری نزدیک داشته که بالاخره هر دو

www.iran-archive.com

رویه سبب نتایج زیان بار برای جنبش آزادیخواهانهٔ مردم ایران شده است. بهرحال این تقصیر روشنفکران نیست که حالا تمایلی به مذهبیها ندارند. بلکه در نتیجهٔ کشتار و سرکوبگری نیروهای حاکم مذهبی، این حالت بوجود آمده است.

حسین؛ شما گفتید که شاید نیروهای چپ و مارکسیست چنین برخوردی را داشته اند، من هم خیلی مخالف این حرف نیستم. بلی نظر من هم به این محدود می شود و اینها هستند که هر چه را در عملکرد اجتماعی جریانات مذهبی می بینند می کوبند.

کاوه؛ فکر می کنم چند مطلب اساسی وجود دارد. به اعتقاد من جنبش دوّم خرداد را باید به عنوان جنبش دموکراسی مردم ایران بعد از تجربیاتی که این ملت پس از انقلاب ۵۷ پیدا می کند ارزیابی نمود. به عقیده من این جنبش را تحت هیچ عنوانی نباید به بخشی از روحانیّت و آقای خاتمی نسبت داد. واقعیت این ست که در انتخابات ۲ خرداد و حتی در انتخابات اخیر برای مجلس، مردم یک نهٔ بزرگ به جمهوری اسلامی گفتند و خیلی آشکار است که رأی مردم بسمتی بوده که نشان بدهند با کل این رژیم مخالف هستند و از این نظام ارتجاعی بکلی خسته و مأیوس شده اند.

به اعتقاد من بُردار دموکراسی برآیند دو عامل عمده است. یکی خرد اجتماعی و یکی هم مبارزه. سطح دموکراسی در جامعه در ارتباط مستقیم با شعور اجتماعی و فعالیت گروههای گوناگون ذینفع است. جامعهٔ ایران، جامعهٔ پاکستان نیست، جامعهٔ بنگلادش نیست، جامعهٔ افغانستان نیست، جامعه ای است که در صد سال گذشته چندین حرکت عظیم داشته. انقلاب مشروطه داشته، قیام جنگل داشته، نهضت ملی شدن نفت داشته، انواع و اقسام مبارزات سیاسی چه بشکل چریکی و چه به گونه های دیگر داشته، قیام ۵۷ داشته و بر علیه استبداد و ظلم جنگیده. در نتیجه، تمام اینها در پدیده ای که امروز در ایران رخ داده، در شکل گیری این خرد جمعی سهم داشته اند. بدلیل حکومت بیست سالهٔ اسلامی، امروزه بخش عمده ای از مردم از اسلام زده شده اند و بدلایل مختلف که شاید عمده ترین آن سقوط بلوک شرق بوده بسیاری از روشنفکران چپ به یک شکل مسخ شده اند و یا به یک شکل خود فریب و تقلیل گرا شده اند. یعنی خیال می کنند دیگر خودشان در فعل و انفعالات نقش تعیین کننده ای ندارند و در نتیجه به بخشی از اپوزیسیون داخل خود رژیم علاقه مند می شوند. در حالی که ما اگر بخواهیم مردم را فریب ندهیم. باید بگوییم آینده ایران در گرو حل چه مسائلی است. به عقیده من دو مسأله را باید عمده کرد. آزادیهای سیاسی و عدالت اجتماعی در چهار چوب یک برنامهٔ توسعهٔ همه جانبه و هم آهنگ. شما امروز مدل توسعهٔ مذهبی یعنی غیر لاییک در هیچ کجای دنیا سراغ ندارید، اگر دارید بمن بگویید. هر نوع حکومت مذهبی یا ایدئولوژیک، خاصه حکومت اسلامی، در جوهر با آزادیها و توسعه به مفهوم علمی آن در تضاد است. حالا می خواهد ایران باشد، افغانستان باشد یا الجزایر فرق نمی کند .

ما با مذهب به عنوان یک مشکل رفتاری و یک رویهٔ فردی اشخاص کاری نداریم ولی خود خمینی بارها تأکید کرد، اسلامی که من می گویم اسلام سیاسی است و اسلامی است که می خواهد حکومت کند. امروز ما روشنفکران وظیفه نداریم بگوییم که هزاران نوع اسلام وجود

www.iran-archive.com

دارد. اینها کلیات است و ما با اسلام شخصی کسی کاری نداریم ولی ما باید بگوییم در این قرن هر کجا اسلام صحبت از کسب قدرت سیاسی کرده جز خرابی چیزی ببار نیامده است. به کارنامهٔ فقر و فحشاء و قتل و غارت در ایران نظر کنید. طالبان را به بینید که علاوه بر کتاب سوزانی، تلویزیون سوزانی نیز می کنند و به مردان خود توصیه می نمایند که اگر «زن جوان در خانه دارید، خروس در خانه نگهداری ننمایید.» به ادعاهای اسلامیون الجزایر توجه کنید که حاضرند با رأی مردم به قدرت برسند ولی حاضر نیستند با رأی همان مردم از قدرت کنار روند چرا که «اسلام عزیز» حکومت الله است و خیابانی یک طرفه. فکر می کنم اگر یک انتخابات آزاد روزی در ایران برقرار شود با توجه به آن زمینه های تاریخی که عرض کردم و با توجه به تجربیات بیست سالهٔ اخیر هیچ نوع نگرش اسلامی از «اسلام عزیز» خمینی گرفته تا اسلام ایدئولوژیک و تیز شدهٔ رجوی و تا اسلام ولرم شده سروش و ...، بتواند جای قابل ملاحظه ای در آزادی مردم پیدا کند.

سعید؛ موضوع مهم اینجا مذهب نیست بلکه بحث دخالت مذهب در سیاست است. بحث جدایی دین از دولت، بحث کاملاً روشن و واضحی است که در ادبیات سیاسی ما، به خصوص در طول دو دههٔ گذشته کاملاً شکافته شده است و نیازی به تکرار آن نیست. درک مردم ما از جدایی دولت و مذهب یک درک سطحی و تئوریک نیست آنها با پوست و گوشت خود و تجربهٔ زندگی در جمهوری اسلامی مفهوم دخالت دین در ادارهٔ امور کشور را احساس کرده اند. آنها با تجربه دیده اند که قوانین قرون وسطایی اقتصادی و دیگر جنبه های آن چطوری آنان را در فشار قرار داده. آنها، زن قاضی ایرانی که حق قضاوت از او گرفته شده و کسی که برای مسافرت باید از مردش اجازه بگیرد یا در ارث و شهادت نصف انسان دیگر به حساب بیآید را دیده اند و دیگر نیازی به بحث تئوریک ندارند.

اما مسأله اینجا بر سر جبههٔ دوم خرداد است. دو سه مورد را همیشه باید در نظر گرفت. علّت بوجود آمدن جریان دوم خرداد چه بود؟ هدفش چیست؟ یعنی به هر حال به کجا کشیده خواهد شد؟ و بالاخره نقش نیروهای لاییک یعنی کسانی که مستقیماً درگیر نیستند و یا بهتر بگویم بدلیل اینکه خودی نیستند و اجازهٔ درگیری مستقیم در جریان مبارزاتی را ندارند با جنبش دوم خرداد، از نظر فعالیّتهای روزمرهٔ سیاسی چه میشود؟ فکر می کنم این چند تا موضوع خیلی مهم هستند و من به طور خلاصه اشاره می کنم به یکی دو تای آنها.

در مورد جریان دوم خرداد یک نکته که دوستان در بحث هایشان فراموش می کنند این است که بحران اقتصادی در جامعه وجود واقعی دارد. سطح بیکاری فوق العاده بالا است.

اگر دوستان به هرم جمعیتی ایران نگاه کنند، اکثریت قریب به اتفاق این جمعیت جوان است و با یک نگاه کلی به آمارهایی که حتی خود رژیم می دهد، می بینیم که بیکاری در این قشر وحشتناک است. فرصتهای شغلی ایجاد شده در ایران، در مقایسه با کسانی که.به بازار کار می آیند، یک فاصلهٔ فراوان دارد. اقتصاد ایران امکان پاسخگویی، به این همه جوانی که به بازار کار وارد می شوند، را ندارد. خیل جوانانی که به عنوان پناهندگان اقتصادی به اروپا سرازیر شده اند مؤید این ادعا است. از طرف دیگر، گرانی در ایران بیداد می کند. طبقاتی از جامعه به سطح

www.iran-archive.com

فقیران یا کسانی که زیر خط فقر قرار دارند پیوسته اند که هیچگاه در دورانهای قبل درگیر چنین مشکلاتی نبوده اند.

موضوع دیگر این که اصولاً این فرم حکومتی از لحاظ روابط اجتماعی با جامعهٔ ایران جور در نمی آید. جامعهٔ ایران، حداقل جامعهٔ شهرنشینش یک جامعهٔ مدرن است و نمی تواند دخالت حکومت را در تمام جزییات زندگیش قبول کند. دقیقاً به خاطر این فرم قرون وسطایی حکومت است که مردم دیگر صبرشان به سر آمده چون اجازهٔ زندگی آرام را از مردم عادی گرفته اند. بالاخره روشنفکران دوم خرداد که یک دفعه خواب نما نشدند که ای بابا، ما به اصلاح سیاسی نیاز داریم. اینها خواسته های مردم است. شاید روشنفکران شما قصدشان اصلاح سیاسی باشد ولی مردم علاوه بر این مشکلشان تغییر است. آنها می خواهند وضع را عوض کنند، زیرا می خواهند تحت این شرایط زندگی نکنند. این که این جریان به کجا کشیده می شود را بگذاریم در طول بحث، بیشتر شکافته شود. بگذارید موضوع طیفهایی که در جریان دوم خرداد شرکت دارند و خواسته هایشان را از این جریان، به بحث بگذاریم و ببینیم واقعاً نقش نیروهای لاییک در رابطه با این جریان چیست؟ واقعاً ما چه نقشی داریم؟ آیا این قبلهٔ موعود است؟ کار روشنفکر لاییک، دنباله روی از دوم خرداد نیست! ما باید مستقلاًبتوانیم اوضاع کشورمان را تحلیل کنیم.

بهزاد؛ نکته اساسی که بنظر من باید به آن توجه کرد این است که ایران در وضعیت بسیار متحوّلی قرار دارد. این که سوی این تحوّل به کجا است برای من چندان روشن نیست. کورسوهایی می بینم ولی خیلی هم به تحوّلات آتیه در مملکتمان امیدوار نیستم. بنظر من این تحوّلات هیجان انگیز است و اصالتهایی دارد و جا دارد که ما لااقل به عنوان کسانی که امکانات زندگی در خارج از کشور را داریم و این فرصت را داریم که بتوانیم مطالعهٔ جامعتر و بی دغدغه تری از این اوضاع داشته باشیم آن را بکاویم و بیشتر مطالعهٔ کنیم. نخستین نکته ای که بنظر می رسد این است که این جامعه متحول است و سرزندگی و هیجان دارد و در آن برخورد عقاید و آراء، دارد صورت می گیرد و بروز خشونت در آن ظاهراً اجتناب ناپذیر می نماید. بنابر این، این عوامل را باید بخشی از هستیِ ذاتیِ چنین زندگی ای در مملکتمان ببینیم و بهمین علت هم عرض می کنم که به عقیده من مشکل است که بتوانیم ببینیم در انتهای این مسیر چه قرار دارد.

فکر می کنم آنچه که به عنوان جنبش دوم خرداد بر سر زبانها افتاده است سه خصیصه و یا سه عنصر متشکله دارد.

۱- اصلاح طلب است منظور من این است که انقلابی نیست. یکی از صفات مثبت این جنبش این است که خواهان تغییرات بنیادی یعنی زیر و رو کردن مناسبات اجتماعی نیست. بلکه معتقد به تغییر تدریجی است و حتی گاهی آنقدر وسواس دارد و سعی می کند با تأکید به قوانین موجود گام بردارد که شورش را در می آورد ولی کار بسیار خوبی می کند. این جنبش اصل توسل به حرکات انقلابی را ردّ میکند و پیشرفت تدریجی یکی از ویژگیهایش است.

۲- این جنبش از نظر من مسالمت آمیز است یعنی برای اقدامات ایذایی و افراطی و سرکوبگرانه، یا جایی ندارد و یا اگر دارد در ازدحام کلی این جریان گم شده است.

۳- به نظر من مهمترین بخشی که البته تعریف و تفسیر دارد و متوجه هستم که مخالفت خیلی ها را برمی انگیزد این است که این جنبش رویکردهای مذهبی دارد. وقتی عرض می کنم رویکردی مذهبی دارد منظورم رویکردی خانگی است. مطابق گفتهٔ یکی از روشنفکران ما، همین چند وقت پیش در کنفرانس برلین، منادیان جنبش دوم خرداد گفتمان خودشان را از روشنفکران لاییک میدزدند و بنام خودشان جا می زنند. در تاریخیّت و حقانیّت این گفته تردید دارم. گرچه واقعیّتی در این داستان نهفته است ولی این سؤال پیش می آید که چطور این گفتمانها را حضرات خودشان نمی توانند جا بیاندازند. این پاسخ را ایشان نداده که چطور مقوله هایی از قبیل دموکراسی، آزادی، برابری، حقوق بشر و صدها مقولهٔ دیگر می تواند توسط مخاطبین گفتمانهای مذهبی گوارده و جذب شود. بدون تردید اینها گفتمان هایی هستند که از افکار لاییک کسانی که حداقل به بشر در این جهان بیش از بشر در آن جهان اهمیت می دهند سرچشمه گیرد که به آن قوام و دوام بخشیده اند، ولی در نزد ما ایرانیان جا نیافتاده است. معذالک مذهبیونی که این افکار قرضی را گرفته اند این طور که مشاهده می کنیم بیشتر و بهتر جایش انداخته و می اندازند. بد نیست ببینیم چرا و چگونه.

سعید؛ خصلت هایی را که شما از جریان دوم خرداد بیان می کنید من هم با آنها موافقم ولی آنچه را که شما در نظر نمی گیرید این است که انگار این خصلت اصلاح طلبانه مختص اینها است. در صورتی که به نظر من این طور نیست. حالا واقعیت مبارزه این خصلت را به مبارزه می دهد. شما اگر اجازه بدهید به نیروهای لاییکی که در ایران هستند. آنها هم اگر حق مبارزه داشته باشند، به شما قول می دهم که آنها هم اصلاح طلبند. یعنی تجربهٔ مبارزه سیاسی در جهان و واقعیّتهای سیاسی ـ اجتماعی ایران خود اصلاح طلبی را دیکته می کند. انقلاب و تغییر ناگهانی در شرایط امروز جواب نمی دهد و من به شما قول می دهم که نیروهای لاییک این موضوع را از هر کس دیگر بهتر درک کرده اند.

بهزاد؛ حالا با توجه به این قضیه ببینیم این تحوّلات دو سه سال اخیر چه شده. یک نکته ای که کاوه اشاره کرد این بود که مردم با این داستان یک «نهٔ» بزرگ به جمهوری اسلامی گفتند. ای کاش این را یک خرده بلندتر می گفتند که کاری تر از آب درآید. متأسفانه چنین نیست. «نه» گفتن با شرکت و مداخله در یک امری فرق دارد. می توانستند در خانه شان بنشینند، مثل دفعات قبل و اصلاً رأی ندهند، آنوقت این «نه» خیلی زیباتر و بزرگتر بود. واقعیت این است که مردم دخالت کردند در این داستان. یک آرزوهایی را مجدّداً در خودشان زنده دیدند.

یکی از جنبه های خیلی اساسی کار آقای خاتمی در مبارزات انتخاباتی اش تکیه کردن به قانون و قانونگرایی بوده است و این نقش مهمی در جلب افکار عمومی به نفع او داشته است. من یک نکته ای را مجبورم این جا تذکر بدهم. اگر چه نمیدانم منادیان یا برنامه ریزان جنبش دوم خرداد به این امر واقف بوده اند و یا نه؟ و آن این است که در تاریخ معاصر در ایران یک آوردگاهی است که در آن سه عنصر با هم در حال جنگ هستند و نه دو تا بر خلاف تصور عمومی. در ایران همیشه منازعه بین آزادی و نیروهای سرکوبگر آزادی بوده و به اصطلاح کشاکشی بوده بین آزادیخواهان و مستبدین. ولی یک عنصر تعیین کننده را هم همیشه در کنار

اینها داشته ایم که متأسفانه تعیین تکلیف می کرده در نتیجهٔ نهایی، یعنی این که مردم چه تصمیمی سرانجام خواهند گرفت. آن نیروی سوّمی همان گرایش به سوی داشتن امنیّت است. اگر شما از مشروطه به این طرف دقت کنید همواره یک دور تسلسلی بوده یک دور باطلی بوده. به این ترتیب که جریاناتی، نیروهایی، شخصیّتهایی امر پشتیبانی و تقویت آزادی را شروع کردند و مرحله ای هم پیش بردند ولی در مصاف با مخالفین خودشان مجبور شدند بار را زمین بگذارند. زیرا مردم ایستادگی نکردند و علت این که مردم از آنها آنوقت پشتیبانی نکردند این بود که نوع مبارزاتی که وجود داشته به ذات نمی توانسته بلاواسطه امنیت مردم را تأمین کند و در نتیجه در آن لحظهٔ حسّاس همیشه یک عده قلدر می آمدند و خشک و تر را با هم می سوزاندند. هم آزادیخواهان را سرکوب می کردند و هم مردم را و یک بساط قلدری راه میانداختند. پس اگر یک آدمی بیآید و بگوید که من قانون می آورم، من دلم می خواهد که تمام افراد مردم از صدر تا ذیل تحت فرمان قانون بیکسان زندگی کنند، این جاذبهٔ خیلی خیلی زیادی دارد. پس مردم به این ندا «نه» نمی گویند. مردم به امیدی وارد این ماجرا می شوند.

اشاره شد به این که دموکراسی حاصل خرد جمعی و مبارزه است اگر این فرض درست باشد، یعنی این دو از ارکان دموکراسی به حساب آیند پس چرا ما نتوانسته ایم به دموکراسی دست بیابیم؟ می گویید هم مبارزه بوده و هم شعور اجتماعی پس علی القاعده دموکراسی باید اکنون بدست آمده باشد. آمده است؟

علل این قضیه متنوع است مثلاً پس از شهریور ۲۰ و انقلاب بهمن، فضایی بوجود آمده بود که بتوان دم از سر برکشیدن نهال آزادی زد. اما این نهال آبیاری نشد و زود خشکید. علت آن صرفنظر از مسائل فرهنگی و فلسفی این هم بود که مبارزه دامنه پیدا نکرد. به اصطلاح جنبهٔ سلبی آن بر جنبهٔ ایجابی آن غلبه داشت. خیلی خلاصه بگویم نیروهای آزادی طلب از حدّ محافل کوچک و محدود پیش تر نرفتند و خواست آزادی حالت جریان بخود نگرفت که اگر می گرفت هم تازه اول کار بود، چرا که دموکراسی فقط این نیست که حکومتی موجود باشد و افراد هراز گاهی بروند به آن رأی آزاد و مخفی بدهند. این بنظر من اصلاًمنتهی نمی شود به دموکراسی. دموکراسی از امور خیلی خیلی روزمرهٔ زندگی شروع می شود. از مناسبات بین پدر و پسر، زن و مرد، کارگر و کارفرما، کارمند و مدیر شروع می شود. روابط از این جا آغاز می شود. به معنی دیگر اگر ما از مناسبات اولیهٔ خانوادگی و اجتماعی، این روابط دموکراتیک را عملی کنیم بعد می توانیم امید داشته باشیم که در نهایی ترین اشکال اجتماعی آن که دولت باشد، این روابط مشهود می گردد. پس اگر در روابط روزمرهٔ خودمان هیچ نوع رابطه دموکراتیک جاری نباشد، بعد نمی توانیم انتظار داشته باشیم دولتی سرکار آید که دموکرات باشد و اگر داشتیم آن وقت وارد تصورات غیر واقعی شده ایم.

این نکته درست است که هر جا اسلام قدرت را در دست گرفته جز خرابی از آن چیزی در نیآمده. اما نمی توانیم لزوماً نتیجه بگیریم که این جنبش اخیر هم آن طور می شود. هیچ حکومتی در هیچ جای دنیا وجود ندارد که از آن زور و فساد در نیاید. می خواهد مسلمان باشد می خواهد لاییک باشد و یا مارکسیست، چپ یا راست. بنابر این باید نکتهٔ اصلی را ببینیم.

www.iran-archive.com

یکی از خصوصیات این جریان این است که خودش را مذهبی می داند ولی معیار قضاوت برای من که خود را لاییک می دانم، مسلمان بودن و یا نبودن اینها نیست. با فحش و فضیحت به اسلام هم کار درست نمی شود. اینها که نیآمده اند بگویند اسلام ما اسلام فقاهتی است. پس نزد من معیار آن است که یک جریان نسبت به اصول موضوعه حقوق بشر و اصول آزادی بطور اعم و آزادیهای سیاسی بطور اخص و نگاهداشت حرمت انسان، چه می گوید و چه می کند.

نکتهٔ آخر این که در انتقاد از اینها نیروهای لاییک را در برابر آنها می گذارند. چنین چیزی نیست. نیروهای لاییک الزاماً دموکرات نیستند. ما هر نیرویی را با نگاهی که به جهان دارد به تاریخ ایران دارد و با سوابق افراد آن می سنجیم. ما نیروهایی را داریم که خودشان را لاییک می دانند ولی از هر خر مقدسی خر مقدسترند. بنابر این ما باید رویه ای را اتخاذ کنیم که ما را بسر منزل مقصود برساند. پیشنهاد من این است که بیآییم یک متری، یک معیاری را در نظر بگیریم که قابل قبول برای همه باشد. لااقل قابل قبول اکثریت مردم باشد و بتواند مشت همه را بیکسان باز کند. من چیزی برای این متر جزء آزادی نمیشناسم. حالا اگر کسی آخوند باشد چه ربطی بمن دارد من آدمهایی را دیده ام که مدعی لاییک بودن هستند ولی از آخوندها مرتجعترند. پیشنهاد من این است که ببینیم هر کس چقدر پا بند آزادی است. نوشته ها و افکار و نطقش در این باره چیست؟ و در دفاع از آزادی چقدر عملش منطبق بر اصول آزادی است؟

حسین؛ جنبش دوم خرداد اصلاح طلبانه است و مردم نشان داده اند که می خواهند خالی از خشونت و در چهارچوب قانون باشد. در مقابل، جناح راست که موقعیت خود را هر روز بیشتر در خطر می بیند مرتب در حال توطئه و ایجاد بحران است. در این شرایط هراز چندگاهی شایعهٔ کودتای نظامی جناح راست قوت می گیرد. بنظر من اگر این جناح از موفقیت کودتا تا حدودی هم اطمینان داشت بطور قطع به انجام آن خیلی پیش از اینها اقدام کرده بود. واقعیّات جامعه نشاندهندهٔ عدم موفقیت کودتا است. البته این بدان معنا نیست که ما شاهد خشونت نخواهیم بود چه بسا که در مقاطعی خشونتهای شدیدی هم رخ دهد و حرکت اصلاح طلبانه را تا حدودی کُند کند ولی این جنبش دیگر قابل توقف نیست و تمام این خشونتها و توطئه و ترورها به عکس خود بدل شده و نیروهای راست را منزویتر و در افکار عمومی منفورتر می کند.

مسأله این که، این جنبش در آینده چگونه خواهد بود و چه افت و خیزهایی خواهد داشت و یا این که در زمینه های مختلف اجتماعی و حقوق دموکراتیک افراد تا کجا پیش خواهند رفت تا حدود زیادی تابع برآیند عملکرد نیروهای مختلف اجتماعی در آن است. یعنی از طرفی نیروهای رادیکال که از هم اکنون و یا شاید هم از سالها پیش مسألهٔ جدایی دین از دولت را مطرح می نمایند و خواستار دولت لاییک می باشند. از طرفی دیگر نیروهایی که فقط خواستار تغییرات اصلاحی در چهارچوب جمهوری اسلامی هستند. در اینجا است که همکاری مثبت نیروهای لاییک و چپ با جریانات مذهبی رادیکال نقش کلیدی خواهد داشت و انعطاف پذیری و موضعگیری معقولانه در هر مقطع از جنبش اهمیت اساسی پیدا می کند.

نیروهای جناح راست و مذهبی سنتی اقلیتی بسیار قوی را در جامعه تشکیل میدهند و حتی اگر در آینده از حاکمیت جامعه پائین کشیده شوند هنوز وزن خود را در جامعه و کلیهٔ نهادهای

مملکتی خواهند داشت. بنابر این بر خورد حذفی و نفی گرایانه بین نیروهای سیاسی و اقشار اجتماعی بسیار مخرب بوده و می تواند آیندهٔ جنبش را بخطر انداخته و اهداف آن را محدود نماید. کسانی که به رهبران مذهبی جنبش اصلاح طلبانه ایران مانند آقای نوری، گنجی و حجاریان و ده ها نفر دیگر با دیدهٔ تردید نگاه می کنند و استدلال می کنند که این افراد مسؤولیتهای سنگین در رژیم جمهوری اسلامی داشته اند و در شکلگیری نهادهای سرکوب رژیم در سالهای ابتدایی پس از انقلاب تلاش بسیار کرده اند و نمی شود به آنها اعتماد کرد و یا اینکه مذهبی هستند و آخوند هستند و از این قبیل صحبتها، به نظر من خیلی در اشتباه هستند و برخوردشان غیر مسؤولانه است. اولاً خیلی طبیعی است که وقتی در یک جامعه ضرورت تغییر و تحوّل به آن جا می رسد که اکثریت میلیونی مردم پا به میدان مبارزه می گذارند یعنی مبارزه اجتماعی می شود هزاران نفر از داخل ساختار حکومتی نیز کنده شده و به مبارزه کشیده می شوند و چه بسا که در پیش برد جنبش، نقشهای کلیدی بازی می کنند. اینها اکنون در شرایط بسیار خطرناکی مبارزه می کنند و هر لحظه در خطر دستگیری و شکنجه و ترور قرار دارند. عده ای حتی فیلسوف مذهبی بزرگی چون دکتر سروش را قبول ندارند چون در آغاز انقلاب، مسؤول انقلاب فرهنگی بود. اینها نمی بینند نقش فعالیت مهم و تعیین کننده ای را که وی در ردّ ارتجاع حاکم دارد. نقش بزرگتر از آن چه دکتر شریعتی داشت و این برخورد مایه نهایت تأسف است.

سعید؛ بیآییم برگردیم به صحبتی که بهزاد کرد یعنی از معیار آزادی استفاده کنیم و شاید ممکن باشد و بتوانیم که هر جریانی را منجمله این جنبش دوم خرداد را به آن وسیله بسنجیم. آیا درست است که همهٔ خواسته های خودمان را بگذاریم کنار، همهٔ تفکراتمان را و همهٔ آن واقعیّتی که نیروی لابیک است و ۲۰ سال، ۵۰ سال و صد سال در این مملکت مبارزه کرده را بگذاریم کنار و فکر کنیم تنها چیزی که وجود دارد جنبش دوم خرداد است. ما باید این جنبش را هم با همان معیار آزادی ارزیابی کنیم. شما به من بگوئید این جنبش دوم خردادی که الان اپوزیسیون هست اگر به قدرت برسد آیا آزادی می دهد به مردم؟ اینها است که مهم است. آزادی می دهند به زنها؟ آزادی می دهند به کارگران؟ آزادی پوشش به همه انسانها می دهند؟ آزادی گفتار به همه می دهند؟ من فکر می کنم اینها را باید بررسی کنیم. بعضی وقتها می آییم از کلماتی استفاده می کنیم که خیلی خوب و خیلی عالی است. این چیزها به جایی نمی رسد. همین چندی پیش مقاله ای بود در یکی از روزنامه های وابسته به جبهه دوم خرداد و در آن گفته شده بود که نیروهای غیر مذهبی هم حق حرف زدن دارند. ولی ما باید اینها را در عمل ببینیم. مثلاً باید مطمئن باشیم که آیا مذهبی ها زنی را اجازه می دهند بدون روسری برود به خیابان یا نه؟ اینها مهم هستند. نباید کوتاه بیآئیم. اینها نشانه های آزادی هستند. مگر آزادی چیست؟ دوباره به یاد بیآوریم حرفهایی را که خمینی به عنوان آزادیِ نیروهای دیگر در پاریس مطرح کرد و به محض ورود به ایران و قبضهٔ قدرت چطور زیر آنها زد. باید توجه کرد که جریان دوم خرداد که در ریشه مذهبی و اسلامی است برای آینده ایران چه از نظر آزادیهای سیاسی و

www.iran-archive.com

اجتماعی و چه از نظر اقتصادی، چه برنامه هایی دارد که میتواند مورد قبول ما باشد و در حقیقت جواب بدهد به مسائل حادّ جامعه ما؟

کاوه: من چند تا نکته را بگویم بعضی از دوستان دچار یک توّهم هستند. ببینید موقعی که قانون اساسی جمهوری اسلامی تصویب می شد، جریانی که شدیداً مخالفت کرد با تصویب این قانون در آن موقع جبهه دموکراتیک ملی بود. در همان موقع جبهه در اعلامیه ای ضمن انتشار متن کامل اعلامیهٔ جهانی حقوق بشر، اعلام کرد که حقوق ملت ایران در قانون اساسی جدید نمی تواند کمتر از مجموع حقوق ذکر شده در این اعلامیه باشد. بسیاری آنرا لیبرالی می دانستند در حالی که اعلامیهٔ جهانی حقوق بشر، متر و معیاری است برای سنجش حقوق ابتدایی انسانها. حالا ۲۰ سال از جمهوری اسلامی گذشته و ما اینها را به عیان می بینیم و من تأکید می کنم که جمهوری اسلامی در عرض ۲۰ سال گذشته عملکردش جز تضاد با آزادیهای ابتدایی بشر و توهین به بشریّت، به جز نابود کردن این جامعه در آخر قرن بیستم و آستانهٔ قرن بیست و یکم، به جز فقر و فساد و فجایع، عملکرد چشمگیر دیگری نداشته است. حالا اگر امثال آقای خاتمی بالا می آیند نه بدلیل این است که اینها واقعاً چهره های محبوب جامعه هستند بلکه به این دلیل است که ما یک اپوزیسیون دیگری در جلو چشم مردم موجود نداریم که جامعه به آن دل ببندد و سنگ آن را بسینه بزند. وقتی ما نتوانیم یا نخواهیم حرف خودمان را درست و قاطع بزنیم و دربارهٔ حقیقت مسائل با مردم سخن بگوییم تبدیل به زائده می شویم و دور می افتد دست «خودیها». من ابداً قصد ندارم به تقسیم بندیهای مکانیکی مثل مذهبی و غیر مذهبی مبادرت ورزم ولی صریحاً معتقدم که نیروهای لاییک، با توجه به سابقهٔ تاریخی که قبلاًگفتم، یعنی نیروهایی که معتقد به جدایی دین، ایدئولوژی و این چیزها از دولت هستند، قابل ملاحظه بوده و حقّشان هست که جایگاه مناسب خود را در تحوّلات آتی ایران پیدا کنند. به همین دلیل روشنفکران لاییکی را که دنباله رو نیروهای مذهبی، خاصه، به خاطر شرایط روز و منافع آنی می شوند، فاقد دید تاریخی می دانم.

امروز ما در ایران از یک طرف مواجه با «کاست آخوندی» و نیروهای حزب الله هستیم که بر قوای مقننه و قضاییه به طور تقریباًکامل و بر قوه مجریه به طور نسبی حکم می رانند و از طرف دیگر با خیل عظیم دانش آموزان، دانشجویان، فرهنگیان، تکنوکراتها و بوروکراتهایی مواجه هستیم که نقش اساسی در گردش اوضاع و تحولات داشته و چه مذهبی و چه غیر مذهبی، پی برده اند که دولت باید مفهومی فرادینی و ملی پیدا کند.

به اعتقاد من طبقهٔ متوسط در ایران از رشد قابل ملاحظه ای در عرض پنجاه سال گذشته برخوردار بوده و یک اشتباه عظیم حکومت آریامهری و آخوندی نادیده گرفتن این طبقه و خواستهای آن و به خصوص آزادیهای سیاسی و اجتماعی لازم در ارتباط با رشد چنین طبقه ای بوده است. سرکوب و اختناق ابزار کار حکومتهایی است که قدرت حل مسائل را ندارند و از این جهت حکومتهای پهلوی و خمینی دست کمی از یکدیگر نداشته اند. آن یکی با علم کردن حزب رستاخیز و عضویت اجباری در آن و ساواک می خواست جواب طبقهٔ متوسط و بالنده را بدهد و این یکی با «اسلام عزیز» و از دم تیغ گذراندن هر چه دگر اندیش یا آواره نمودن آنها به

جغرافیایی دیگر! به اعتقاد من، چپ ایران، به مفهوم اندیشمندان و مبارزان نوخواهی، آزادیخواهی و عدالتخواهی در صد سال گذشته نقشی اساسی در اجتماعی کردن تجددخواهی، تعالی ادب و فرهنگ ایرانی و امتزاج آن با دست آوردهای غرب و اندیشه های نو داشته که کم بها دادن به آن و نادیده گرفتنش تنها می تواند بی انصافی و تعصب کور باشد. من قصدم این نیست بگویم هر چه در چپ ما بوده، خوب بوده، ولی این را می توانم بگویم که راست ما چه از نوع مذهبی و چه از نوع لاییکش پُخی نبوده است.

خلاصه اینکه چپ ایران و نیروهای لاییک ترقیخواه اگر نه به صورت یک نیروی منسجم بلکه به صورت اندیشه ای ریشه دار و متحوّل در جامعهٔ ایرانی وجود داشته و خواهد داشت و خود را در فرصت تاریخی مناسب نشان خواهد داد. پس چه بهتر که روشنفکران ما از تقلیل گرایی و خود فریبی و با میکروسکوپ دنبال آخوند صالح گشتن (یعنی طرز فکر توده ای) دست بردارند.

ضمناً از یاد نبرید که حکومت اسلامی در ایران با کشتار بیرحمانه از روشنفکران و اندیشمندان و مجبور ساختن خیل عظیمی از آنها به مهاجرت از ایران، جنایتی را مرتکب شده است که به این زودیها قابل جبران نیست. الان، ما در شرایطی هستیم که بخش عمده ای از روشنفکران و نسل مدیر ما در خارج از کشور هستند. در حالی که آدمهایی که من می توانم اسمشان را بگذارم «کوتوله های فکری» در ایران در مسند قدرت هستند. اینها نمی توانند ما را با سرعت اعجاب انگیز تحوّلات قرن بیست و یکم به نیک بختی برسانند.

بسیاری از مسائل طرح شده در خصوص جنبش ۲ خرداد را من نیز قبول دارم. از این که تحوّلات در یک جامعه الزاماً نباید راه انقلابی و خشونت بار داشته باشد حرفی نیست. از این که چه بهتر خون از دماغ کسی نیآید و دور باطل و انتقامجویی بخشکد حرفی نیست. ولی من مطمئنم که کاست آخوندی و روحانیت نه تنها از عهدهٔ چنین امری بر نمی آید بلکه در مقابل آن هم خواهد ایستاد. بخش عمده ای از جمعیت شهری ایران این نکته را دریافته و بقول دوستی از ایران «در انتخابات اخیر مجلس مردم آخوند را از مجلس بیرون راندند و در انتخاباتهای بعدی ریش ها را کنار خواهند گذاشت».

سعید: ما نباید کوتاه بیاییم. به هر حال جریان دموکراتیک و لاییک با این که یک جریان جبهه ای و شامل طیفهای مختلف فکری است ولی بهر صورت خواسته هایش مشخص است. ما آزادی سیاسی و اجتماعی می خواهیم. ما خواهان رفاه اجتماعی هستیم برای مردم. بیایید این بحث آزادی را ملاک سنجش قرار دهیم. ما نمی توانیم و نباید از خواسته هایمان کوتاه بیآییم. به جریان دوم خرداد جلو جلو نمرهٔ قبولی ندهید. آنها باید به قدرت برسند تا کارنامه شان دیده شود یا باید بطور دقیق حرف هایشان را بررسی کرد که ببینم درک اینها واقعاً، در مورد آزادی و دموکراسی یک درک مدرن و امروزی است یا آزادی را فقط برای «خودی ها» می خواهند. آیا طرز تفکرشان این اجازه را می دهد که دموکراسی کامل صورت پذیرد و یا نه؟ آیا ظرفیت این را دارند که به خواستهای جریانهای لاییک جواب بدهند؟ آن وقت می توانیم بسنجیم. این توهم است که همهٔ قبلهٔ آمال ما جریان دوم خرداد باشد. این طوری نیست. ما حرف خودمان را بزنیم.

www.iran-archive.com

از خواسته های خودمان کوتاه نیآییم و دنباله رو نشویم. ما از دوم خرداد حمایت می کنیم به خاطر تغییری که می خواهد در جامعه بوجود آورد ولی یک چیزهایی را یادمان نرود، این آدمها هستند که خیلی مهم هستند. دیگر این که بعضی از دوستان تماماً با مسأله گذشته افراد و این که در گذشته چه نقشی داشتند کاری ندارند. یعنی اگر مثلاً فلان کس اطلاعاتی بوده و یا این که دستی در کشتن آزادیخواهان داشته، ما تماماً فراموش می کنیم، حتی اگر آنها هیچ انتقادی هم از گذشته شان نکنند، ما زیر سبیلی در می کنیم چرا که ما می خواهیم لیبرال دو آتشه باشیم. مسأله این جا تنها مسألهٔ انتقاد نیست! ایا شما از نظر حقوقی مسائل جنایی را می توانید فراموش کنید؟ قصد این جا تکرار سیکل اعدام نیست! قصد انتقاد از گذشته و صلح ملّی است! این آقایان اگر مسلّم است که جزو پیکرهٔ رژیم بوده اند باید روشن شود که واقعاً از گذشتهٔ خود انتقاد کرده اند یا این که فقط نان را به نرخ روز می خورند تا ما بتوانیم حرفشان را باور کنیم. ما طوری صحبت می کنیم مثل اینکه این جریان دوم خرداد پاسخگوی تمام نیازهای جامعه است. در صورتی که این طور نیست اینها تمام خط و ربطشان مذهبی است. اسلام یک سری آزادیها را به شما نمی دهد، ظرفیتش را ندارد.

بهمن؛ جنبش دوم خرداد رویه ای اصلاح طلبانه اتخاذ کرده است و چون اصلاحات اصولاً در عرصهٔ حاکمیت موجود صورت می گیرد، به آن معنی است که در وضع موجود تغییراتی بدهد و به پیشبردهایی در نظام اجتماعی برسد. بنابراین مجبور است مرحله به مرحله گام بردارد و در غیر این صورت شاید با سرکوب مواجه می شود. پس باید بررسی کنیم که آیا این جنبش باید بهمین منوال پیش برود؟ یا این که باید شدّت و شتاب بیشتری پیدا کند؟

کاوه؛ من دو نکته را می خواهم بگویم. گفتن این که باید گام به گام رفت یا نیمه گام، یا یک خرده تند رفت، اصلاً بحثهای مع الفارق است. ببینید مشکل یک انقلاب می تواند این باشد که مردم ندانند چه می خواهند یا که صورت مسأله اش آزادی نباشد، شما ببینید به کجا می خواهید برسید؟ حالا این که باید گام به گام رفت جلو تند رفت یا کند رفت، شرایط است که شکل می دهد.

ما باید صورت مسأله را دقیق مطرح کنیم. صورت مسأله اگر آزادی هست، اگر دموکراسی هست، عدالت اجتماعی هست، باید ببینیم چه نیروهایی در ایران می توانند به آن جواب بدهند، آیا جنبش دوم خرداد را ما در این راستا می بینیم یا نه؟ این جنبش محدود به مذهبیون و روحانیّت نمی شود. من این جنبش را به مجموعهٔ مردم ایران اطلاق می کنم که از این رژیم خسته و بیزار شده اند. احساس من این است که به خصوص این جنبش یک سری مؤلفه های مشخص داشته مثل جوانان، الان جمعیت کشور ما یک جمعیت جوان است، این جمهوری اسلامی جوابی ندارد که به این نسل جوان بدهد. قضایای اقتصادی هم که سعید اشاره کرد قضایای مهمی است و جمهوری اسلامی بهمین سادگی نمی تواند به خیلی از مسائل جواب بدهد. جوانها یک مؤلفه اساسی جنبش دوم خرداد هستند. جوانها هستند، روشنفکرها هستند، تمام مردان و زنانی که زیر بار عقاید ارتجاعی و فشارهای اقتصادی این رژیم واقعاً کمرشان داغان شده، همه اینها در این جنبش شرکت داشته اند. منتها شما به عنوان یک روشنفکر و نه

www.iran-archive.com

به عنوان یک جریان سیاسی باید حرفی را بزنی که برای آینده آن جامعه مهم است یعنی آینده آن جامعه را در یک بستر درست بیاندازد نه اینکه مطابق یک جریان سیاسی روز مدام بخواهی یک حرفهایی بزنی که به نان و نرخ روز خوردن توجیه شود.
اینجا است که خیلی از روشنفکران که الان در داخل ایران هستند نباید خواب نما شده و توبه گران «اسلام عزیز» را بعنوان متفکرین و رهبران طرح نو به جامعه معرفی کنند. و شاید بعضی از اوقات سکوت بهتر از میدان داری باشد و حداقل باعث نشود که آدمی به توهم دیگران دامن بزند.

حسین؛ چپ هرگز نباید در لباس مذهبی صحبت کند یعنی طوری صحبت کند که این توهم ایجاد شود که خودش هم مذهبی است یا از مذهبیها به خاطر مذهبی بودن طرفداری می کند.

منظور من از این که با نیروهای مذهبی حذفی برخورد نکنند این نیست که هویت خودشان را نفی کنند. مهم این است که برخورد مثبت و صمیمانه این نیروهایی که برای هدف مشترکی مبارزه می کنند نباید تحت الشعاع مذهبی بودن و یا نبودن قرار گیرد یا خدشه دار شود.

حرف آخر من این است که جنبش دوم خرداد عمق و گسترش بیشتری از «انقلاب اسلامی» دارد و از لحاظ سطح آگاهی هم به مراتب بالاتر از آن می باشد. به عبارت دیگر هرگز در جامعه ما خواست اصلاح و تحول تا این اندازه وسیع و با استقبال توده ای مواجه نبوده است و نیروهای شرکت کننده در آن، چه تودهٔ عادی و چه روشنفکران و رهبران آن، تا این اندازه آگاه و مسؤول نبوده اند و بر ماست که با برخوردی مؤثر و مسؤول توان خود را در خدمت آن بگیریم و بترسیم از این که بار دیگر شکست و سرخوردگی جای این همه امید و عشق و حرکت را بگیرد.

بهزاد؛ ما باید ببینیم چه مخرج مشترکهایی وجود دارد که ما را برای رسیدن به رأی مشترک کمک کند. چکار می توانیم بکنیم که به یک نقطه مشترک در هر واقعه ای برسیم. واقعیت این است که ما سر خودمان را به دیوار می زنیم. ما جنگ با مذهب که نداریم قرائتهای مختلفی از مذهب وجود دارد. مثلاً آقای جلال گنجه ای چند سال پیش یک چیزی گفت که دود از کله ام بلند شد. یکی از او پرسید که علی ابن ابیطالب در نهج البلاغه گفته که ارزش قضاوت زن نصف ارزش قضاوت مرد است. شما نظرتان چیست؟ او در جواب گفت به نظر من نهج البلاغه که هیچ در قرآن هم فقط آن آیاتی مهم است که در جهت منافع خلق باشد. یعنی آیاتی که در قرآن آمده و در جهت مصلحت خلق نیست، آیه نیست. در این گفته ایشان به جز حدّ به افراط رساندن چیز تازه ای به چشم نمی خورد. از زمانی که مسلمانها در نقاط مختلف جهان فرش قدرت پهن کردند، تفسیرها و قرائتهای مختلفی از دین خود داشته اند.

کاوه؛ آنها به خودشان می گویند خودی ها و به امثال ما می گویند غیر خودی ها!

بهزاد؛ من همین حالا هم بین آقای شبستری و سروش از یک طرف و آقای خزعلی و آقای خامنه ای فرق قائل هستم. سویه ها و باورها و قرائتهای مختلفی از اینها وجود دارد. ما نمی توانیم با آنها بجنگیم. یعنی خودمان را خسته می کنیم.

من بجز آزادی معیار دیگری را نمی شناسم تا با آن وسیله طرف دیگر را تحلیل کنم. مگر استبداد در ایران با «انقلاب اسلامی» شروع شده؟ در دورهٔ اعلیحضرت سرکوب و بگیر و ببند و

www.iran-archive.com

دیکتاتور بازی وجود نداشت؟ اگر پاسخ به این سئوالها مثبت است، آن وقت حرفهای شما درست است ولی اینها همه از پیش از انقلاب هم بوده است. این فاجعه ها که شما امروز می بینید حاصل مستقیم آن فاجعه ها است. اعلیحضرت که دیگر مسلمان مکتبی نبود او که لائیک بود. برای بزرگداشت حقوق بشر، خواهرش را می فرستاد به ملل متحد و غیره. درباره آنها چه بگوییم؟ این ها با هم ارتباط منطقی دارند. این ساده کردن موضوع است، یعنی انداختنش گردن اسلام. یعنی این که حالا خیال همه راحت و دیگر هیچ مسأله ای نداریم؟ نخیر مسأله داریم!

مسأله ما این است که باید متر و معیار داشته باشیم برای تحلیل آن، و جواب بهش بدهیم، پاسخ بدهیم و پاسخها حداقل از دیدگاهی عینی و منصفانه باشد، نه این که بگوییم هر جا اسلام بوده وضع را خراب کرده است. ما مجبوریم ببینیم حرف طرف مقابل چه است؟ اگر با آنها مخالفیم، در اکثر موارد من فکر می کنم ما در موضعی هستیم که باید با آنها ستیز فکری بکنیم، بحث کنیم، مناقشه منطقی کنیم، تا چیزی از آن در بیآید.

اگر فکر کنید که هر رژیمی، اسلامی یا چپ و یا راست می آید چیزی به کسی می دهد، فقط خودمان را تسلّی داده ایم. نحوهٔ عمل، چگونگی حرکت زمان و مکان در وضعیت تاریخی اقتصادی و اجتماعی است که بما می گوید طرف در واقع در کجا ایستاده است. تصور نمی کنم هیچ حکومتی را در دنیا شما پیدا بکنید که آزادانه و با طیب خاطر بیآید و بگوید شما از آزادیهای فراوان مدنی و شهروندی برخوردارید و هر کجا هم این اتفاق افتاده مردم آن را از حکومتها گرفته اند. حکومت اصلاً بنابر تعریف یعنی جبر، یعنی قلدری، یعنی دروغ، یعنی زور. بهمین دلیل است که من فکر می کنم مسؤولیت تازه از الان شروع می شود برای ما که نظاره گر این داستان هستیم. آیا آن نیروهایی که این حرفها را می زنند، پایش می ایستند؟ خودشان تا چه اندازه نسبت به گفتار و کردارشان صمیمی و متعهد هستند؟ ولی اگر از الان بیآییم و بگوییم که آیا جنبش دوم خرداد دموکراسی می آورد و یا نه؟ یک قدری ساده کردن موضوع است بنظر من. پخته نیست. این سؤال سنجیده ای نیست. باید آدم قدم به قدم با آنها برود به جلو و حرکتشان را نقد کند. نقدشان را بشنود. تا ببیند به کجا می رسد. و اگر فکر کرد که این منطبق است با آنچه که من تصور دارم از آزادی آن وقت همراهش باشد.

کاوه؛ اینکه بهزاد می گوید معیار سنجش را آزادی بگیریم، حرف بسیار خوبی است ولی قاعدتاً این سؤال پیش می آید که شما از آزادی چه می فهمید. بنابر این آزادی را از یک مفهوم انتزاعی باید تبدیل به مفاهیمی مشخص کنیم که آن وقت بتوانیم بگوییم با چه معیاری آن را اندازه می گیریم. نه آن که کلی بافی کنیم. مقصود من این است که معیاری را می توانیم به کار گیریم که در برگیرندهٔ حقوق اساسی و اصلی انسانها باشد. یعنی معیار می تواند اعلامیه حقوق بشر باشد. اگر این اعلامیه بتواند در ایران اجراء شود، اگر مجازات اعدام صد در صد ملغی شود، اگر امکان داشته باشد که حکومت از هر نوع ایدئولوژی و دین و تمام این قبیل چیزها جدا باشد، این به عقیده من چیزی است که ما می توانیم در آن به توافق برسیم.

نکتهٔ دیگر این که ما باید سرعت تحوّلات زمان را در نظر بگیریم. الان رفته ایم به قرن بیست و یکم اگر ما فرصت را از دست بدهیم برای اشتباهاتمان کسی فرش قرمز زیر پایمان

www.iran-archive.com

نخواهد انداخت. من در جبین جمهوری اسلامی این نور را نمی بینم که ما را ببرد به آنجـا و بـه همین دلیل اعتقاد دارم که روشنفکرهای ما به خصوص این وظیفه را دارند که حرفهای خودشان را به صورت مستقل بزنند و اینها باید حرفهایی باشد که آیندهٔ جامعهٔ ایرانی را در نظر داشته باشد و همان طوری که در ابتدا گفتم به دو مسأله باید جواب بدهد که یکی قضیه آزادی است و یکی قضیه توسعه و اگر به مسائل اقتصادی کم بها دهیم، به نیروی متفکر کم بها بدهیـم، صدمـاتش سنگین خواهد بود.

سعید؛ روشنفکران لاییک وظیفه اشان نقد جنبش دوم خرداد است. یعنی اینکه هر کجا کـه بـا نظریات خودشان یکی است آن را تائید کنند و هر کجا که نمی خورد رد کنند. نکته مهم این که به اظهارات شخصیتها چقدر می شود اعتماد کرد. مشکل اینجا است کـه حـرف وقتـی از دهـان کسی که کارنامه خیلی درخشانی هم ندارد بیرون می آید چقدر ملاک است. مثلاً وقتی خمینـی آمد فرانسه وزیر درخت سیب نشست و گفت که مارکسیستها هم آزاد هستند چه شد؟ آیـا او بـه مارکسیست ها اجازه نفس کشیدن هم داد؟ یا این که آنها را در زندان به دلیل اعتقاد نداشتن بـه جبهه ای اسلامی سر برید . الان هـم وقتـی اینهـا در نشریاتشـان، طـالب آزادی بـرای خـود و دیگران هستند باید بسیار خوب توجه کرده و آن را بررسی کنیم. افکارشان را بشکافیم و دریابیم که منظورشان چیست. ما قصد نفی جریان دوم خرداد را نداریم. آن چه که مهم اسـت مـا نبـاید روی نظرات خودمان کوتاه بیآییم و یا این که تقلیل بدهیم نظریاتمـان را کـه دیگـری خوشـش بیاید. یا در خط آنها قرار بگیریم.

بهمن؛ امیدواریم که این گفتگو بروشن شدن مسائل و اوضاع اخیر ایران کمک کند. ایـن گونـه بحثها توأم با برخورد عقاید و آراء با سایرین می توانند ما را راهنمائی کنند کـه در جهتگیریهـای خودمان راه مناسبی را انتخاب کنیم. البته تحقیقات و مطالعات آتی، در ایـن زمینـه نـیز راهگشـا خواهد بود و می تواند به بحثهای گسترده بیانجامد و نتایجی دقیقتر به بار آورد. خیلی از دوستان متشکرم که این بحث را بارور کردند.

www.iran-archive.com

کودتای ۲۸ مرداد:

از زخمهای پدر اردشیر تا بد دهانیهای احمد جنتی

ساسان مهری

اردشیر زاهدی: *«سیا دروغ می گوید، مصدق فدای غرور خود شد»*[۱]؛ *«مصدق مانند یک دیکتاتور عمل می کرد و با استفاده از حکومت نظامی هر مخالفی را به زندان می انداخت».*
احمد جنتی: *« [مصدق] مرد بی درایتی که مغرور شده بود... غافل از دشمن بود، یا اصلاً ابزار دست دشمن بود، که ما چه خبر داریم! ولی در هر صورت کارش به نفع دشمن آمریکایی تمام شد... او در مغزش مسأله، جدایی دین از سیاست بود و یک قدرت طلبی انحصاری»*[۳].
شعبان جعفری: *«ما اگر خُب،دوست داشتیم، خُب، بالاخره مملکتمون را دوست داشتیم شاه مملکتمون را دوست داشتیم، اینکه جرم نبوده، جریمه نبوده»* [۴]

مثلی ست عامیانه که، «به مرده اگر رو بدهید، کفن خودش را خراب می کند» و حال ، این حکایت مردگان سیاسی عهد آریامهری ست. روزنامهٔ *نیویورک تایمز* در شماره ۱۶ آوریل ۲۰۰۰ در گزارش ویژه ای، تحت عنوان «اسرار تاریخی سیا در ایران» به گوشه ای از اسناد همکاری سازمانهای جاسوسی امریکا و بریتانیا و نقش عوامل داخلی آنها در کودتایی که به سرنگونی دولت ملی دکتر محمد مصدق انجامید، پرداخت. مطلب عمدتاً حاوی نکات جدیدی نبود، پیش از این نیز بارها دست اندرکاران انگلیسی و امریکایی به نقش مستقیم خود در کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲، اقرار کرده بودند.

ولی در این میان جماعتی که گمان می کند رخدادهای تاریخی مشمول مرور زمان شده و یا می شود با قلب حقایق در صدد پاسخ به روزنامهٔ *نیویورک تایمز* برآمدند. از اشرف پهلوی که بگذریم، جناب اردشیر زاهدی بیش از همه پستان به تنور می چسباند، که قابل فهم است! از قدیم گفته اند: «چوب را که بردارید گربه دزده پیش از همه فرار می کند!» بله وقتی که از جانب صاحب علهٔ کودتا، یعنی «سیا»، سند و برگی، دال بر افشای مزدوران اجنبی در ایران رو شود، طبیعتاً در رأس همه، این آقا یکی از پادوهای اصلی باقی مانده از کودتای ۲۸ مرداد، فریادش به آسمان برمی آید.

اردشیر زاهدی در جوابیه اش به نیویورک تایمز می نویسد:

«آنچه مسلم است این است که سقوط مصدق ربطی به توطئه و فعالیت هایی نداشت که احتمالاًسیا مشغول انجام آن بوده است. اضافه بر آن سیا **آن نوع دسترسی** [تأکید از نگارنده است] که مأمورانش ادعا می کنند به فعالان قیام از جمله پدر من نداشت.» [۵]

وی در جای دیگر می گوید:

www.iran-archive.com

«اگر امریکاییان هم نقشه ای داشتند در ۲۵ مرداد با شکست روبرو شد و در پی آن، رستاخیز ملّی مردم ایران در روزهای ۲۶، ۲۷ و ۲۸ مرداد ۳۲ از جنوب تهران آغاز یافت.»[۶]

جناب اردشیر زاهدی، گویی در دوران کهولت دچار کم حافظگی شده اند، شاید هم به قول علما! تجاهل العارفین می فرمایند! در هر صورت برای مروری به گذشته بد نیست سری به اسناد و کتب تاریخی بزنیم و با مراجعه به خاطرات کرمیت روزولت، گردانندهٔ کودتا در تهران به روایت کتاب «جنبش ملی شدن صنت نفت...»[۷]، بیشتر در جریان «رستاخیز ملی!» و «فعالان قیام» قرار بگیریم:

ستاد توطئه در سفارت امریکا بود و منازل متعددّی در اختیار عمال «سیا» و «اینتلیجنس سرویس» قرار داشت. یک دستگاه فرستنده ـ گیرندهٔ مستقل بین تهران ـ قبرس با لندن و واشنگتن در ارتباط بود. خیانتکارانی چون برادران رشیدیان با نام مستعار (برادران بوسکو)[۸] اردشیر زاهدی با نام (مصطفی ویسی) و سرهنگ عباس فرزانگان با نام محسن طاهومی و با امکانات فراوان، در خدمت سفارت بودند. کرمیت روزولت می نویسد که هر نوع وسیله یی لازم داشتیم توسط نامبردگان تأمین می شد. اقدام دیگر عاملان کودتا طرح مصاحبه مطبوعاتی زاهدی با خبرنگاران خارجی در مخفیگاهش بود که به جای او اردشیر زاهدی با خبرنگاران روبرو شد. یکی از خبرنگاران به نام کنت لاو ، که در آن موقع در تهران حضور داشت و ناظر کودتای ۲۵ و ۲۸ مرداد بود، مشاهدات خود را در مورد مصاحبه با سرلشگر زاهدی چنین نقل می کند:

«اولین بار که من به چگونگی ارتباط و همکاری ایالات متحده آمریکا با طرفداران شاه پی بردم هنگامی بود که جوگودوین، یکی از عوامل "سیا" که به عنوان مأمور سیاسی در سفارت آمریکا کار می کرد، با من تماس گرفت. وی کمی پس از پخش خبر ساعت هفت صبح (اعلامیهٔ دولت دربارهٔ کودتای شب ۲۵ مرداد) به پارک هتل، محل اقامت من، تلفن کرد و گفت در صورتی که مایل باشم می توانم با ژنرال زاهدی ملاقات کنم و اطلاعات موثقی دربارهٔ رویدادهای اخیر کسب نمایم. قرار شد ساعت یازده صبح آن روز مرا با اتومبیل از هتل بردارد و به مخفی گاه زاهدی، که پلیس در تعقیب او بود، ببرد. دان شویند، نمایندهٔ خبرگزاری آسوشیتدپرس و تنها خبرنگار دیگر آمریکایی، نیز که در آن موقع در تهران بود در آن مصاحبه حضور می یافت. ما در ساعت مقرر با اتومبیل به منزل یکی از کارکنان سفارت آمریکا که در شمیران بود رفتیم، ولی در آن جا به جای ژنرال زاهدی با اردشیر زاهدی روبرو شدیم. اردشیر زاهدی گفت پدرش به ملاحظات امنیتی در آخرین لحظه تصمیم گرفت محل اقامت خود را تغییر دهد»[۹]

در تغییر محل اقامت زاهدی ، کرمیت روزولت شخصاً دست به کار می شود و زاهدی را کف اتومبیل خود خوابانده، روی او را با پتو می پوشاند و به منزل زیمرمن، یکی دیگر از عوامل سیا، در همسایگی سفارت آمریکا می برد.»[۱۰]

بدین ترتیب این «قهرمان» بزرگ ۲۸ مرداد، برای انجام «وظایف ملی» خود آماده می شود.

www.iran-archive.com

اردشیر زاهدی و یا بهتر بگوییم آقای «مصطفی ویسی» (که اسم مستعار ایشان در عملیات Ajax سیا است) راجع به پدر گرامی شان می نویسند:

«تاریخ ایران از پدر من به عنوان یک وطن پرست واقعی یاد می کند که جای زخم هایی که در جنگها برداشته بود برایش همانند نشان افتخار بود. [...]

فضل الله زاهدی همواره آنقدر قدرت داشت که جنگهایش را خودش با کمک دوستان وفادارش به نتیجه برساند.» (۱۱)

حق بود که اردشیر خان یک یادی از این «دوستان وفادار» پدرشان می کردند و یا حداّقل بی انصافی نکرده و ذکر خیری از «شعبون خان» ملقب به «بی مخ»، «طیب حاج رضایی»؛ و «حسین رمضان یخی»؛و یا خانم «پری آجودان قزی»؛ و خانم «ملکه اعتضادی» می نمودند، حال دوستان تیم «سیا»ی مستقر در تهران جای خود دارند! (۱۲)

در اینجا توجه خواننده را به ترجمهٔ تحلیل تاریخی مختصر مارک گازیوروفسکی که براساس «تاریخچهٔ سری سیا» دربارهٔ کودتا تحت عنوان «این گونه دولت مصدق سرنگون شد» در همین شمارهٔ آزادی، جلب می کنم. به علاوه برای روشن تر شدن قضیه شایسته می دانم که بخشی از اظهارات کرمیت روزولت کارگردان کودتا نقل شود تا «سردار پر قدرت زخمی» را بهتر بشناسیم:

«... صدای تیراندازی مسلسل و خمپاره به گوش می رسید.. ناگهان صدای رادیو تهران قطع شد، سپس صدایی غیر از صدای محسن [سرهنگ فرزانگان] شروع به صحبت کرد. آن گاه فریاد «زنده باد شاه» را شنیدیم و متعاقب آن مطالبی نیمه انگلیسی و نیمه فارسی گفته شد که قرار بود محسن آن را پخش کند. قسمتی از این گفته ها صحت داشت ولی بیشتر آنها دروغ بود. گویندهٔ رادیو می گفت: اوامر شاه در مورد خلع مصدق اجرا گردید. نخست وزیر جدید، فضل الله زاهدی، در دفتر کارش مستقر شده است. اعلیحضرت همایونی در راه بازگشت به میهن هستند.» (۱۳)

کتاب جنبش ملّی شدن صنعت نفت می افزاید که هنگام پخش این خبر فضل الله زاهدی هنوز در زیر زمین یکی از ساختمانهای «سیا» مخفی بود...(۱۴):

« ... برای آوردن زاهدی روانهٔ مخفی گاه او شدم. هنگامی که با شتاب از خیابان تخت جمشید به طرف خانهٔ فرد زیمرمن می رفتم ناگهان در میان جمعیتی که با آمادگی کامل عازم خانهٔ مصدق بودند، چشمم به چهرهٔ آشنایی افتاد با اونیفورم ژنرال نیروی هوایی، در این موقع به یاد گفتهٔ جان فاستر دالس افتادم که از من پرسیده بود، برای گیلانشاه چه کاری در نظر گرفته ای و من در جواب گفتم نقشی برای او در نظر نگرفته ام. گیلانشاه هم مرا شناخت. به زحمت از میان جمعیت به هم رسیدیم. ژنرال خنده یی کرد و گفت: باید من هم کاری انجام بدهم... گفتم: به موقع رسیدی، یک تانک بردار و پانزده دقیقهٔ بعد نزدیک ساختمانی که غرب این محل است منتظر من باش. من با یک اتومبیل سیتروئن مشکی زاهدی را می آورد و او را برای سوار شدن روی تانک تحویل خواهم داد.

www.iran-archive.com

با رسیدن به خانهٔ " فِرِدْ"، یکسره به زیر زمین رفتم. نخست وزیر قانونی ایران با یک زیر پیراهن تابستانی نشسته بود. اونیفورم ژنرالی، او روی صندلی بود.

بار دیگر، با دشواری به زبان آلمانی با هم صحبت کردیم، ولی این دفعه مشکلی برای تفهیم پیام خود نداشتم. او بی درنگ از جای برخاست و شروع کرد به لباس پوشیدن ...» [۱۵]

در مورد این قسمت از خاطرات کرمیت روزولت که می گوید، فضل الله خان در زیر زمینِ با زیر پیراهنی نشسته بود و با زبان آلمانی شکسته به او گفتم حرکت کن، اردشیر زاهدی مچ گیری کرده و می نویسد:

«پدر من هرگز با مأموران سیا ملاقاتی نداشته یک مأمور سیا ادعا کرده که ظاهراً در یک دیدار سرّی با پدر من به زبان آلمانی صحبت کرده است. واقعیت این است که پدر من تنها زبانهای خارجی که می دانست روسی و ترکی بود و به آلمانی و انگلیسی صحبت نمی کرد.» [۱۶]

از قسمت تکذیب ملاقات با مأموران سیا که بگذریم! اردشیر زاهدی گریز به بیراهه می زند، که پدرم آلمانی بلد نبود. گویی که کرمیت روزولت می گوید. راجع به نظرات هگل با فضل الله زاهدی، به زبان آلمانی بحث و مناظره فلسفی کردیم! روزولت می گوید: پس از اشغال رادیو و پیروزی توطئه کودتا به مخفی گاه زاهدی رفتم و با **دشواری به زبان آلمانی** صحبت کردیم و این بار مشکلی برای تفهیم پیام خود نداشتم [۱۷].

یعنی حتی با اشارهٔ دست هم می توانسته به «سردار زخمی» تفهیم کند که یا اللّه راه بیفت کار تمام شد.

یکی از روزنامه نگاران دوران گذشته و حال در بیوگرافی تیمسار زاهدی چنین می نویسد:

«سرانجام فرزند بصیر دیوان، این افسر همدانی که بیشتر اهل بزم بود تا رزم، بیشتر سیاسی و پشت هم انداز بود تا نظامی، پس از زندگی پر حادثه یی، خود را به صدارت رساند [...] هر چه رزم آرا درس خوانده بود و اهل مطالعه، زاهدی با تحقیق و کتاب بیگانه بود [...]. او جز چند کلمهٔ آلمانی، یادگار روزگار مغازله با آلمانها، زبانی نمی دانست...» [۱۸].

ولی شاه بیت نوشتهٔ اردشیر زاهدی این قسمت است:

«در طول تمام ماجراهایی که به سقوط مصدق انجامید من همواره به عنوان دستیار سیاسی اصلی پدرم در کنار او بودم. اگر او در هر گونه توطئهٔ خارجی شرکت می کرد، من می بایستی از آن مطلع باشم که اینطور نبود» [۱۹].

بفرمایید! به این می گویند منطق قوی! مانند سنگ است بر دهان آدم شکّاک و بدبین! به روباه گفتند شاهدت کیست گفت دُمم.

اردشیرخان گمان می کنند، سرِ بازی پوکر هستند که اگر توپ را محکم بزنند، حریف از میدان به در می شود! یا این که فکر می کنند مردم راجع به ایشان خدای ناکرده متوهّم اند، و بر این تصورند که گویی اردشیر زاهدی پسر پیغمبر تشریف دارند!؟ که این چنین از خودشان مایه می گذارند و شاهد می تراشند!

در جای دیگر اردشیر زاهدی در مذّمت تحریم آمریکا علیه جمهوری اسلامی یک باره عشق به ایرانش گل می کند و می گوید:

www.iran-archive.com

«عشق به ایران مخالفت با رژیم نمی شناسد. می توانی با رژیم مخالف باشی، اما وقتی پای منافع ایران در میان است حتی جلوی امریکا هم باید بایستی، اگر آمریکا راست می گوید و خواهان دوستی ملت ایران است پس باید اجازه بدهد که لوله های نفت از ایران بگذرد و مسئلهٔ تحریم هم از میان برداشته شود»[۲۰].

ملاحظه بفرمایید، وقتی پای عشق به ایران و منافع در میان باشد. ایشان بی تاب می شوند و ضد امریکایی! و دیگر با رژیم هم مخالفتی ندارند و کار شناسانه حکم صادر می کنند که لوله های نفتی باید از ایران بگذرد!

حال چه نسبتی از این عشق با منافع مالی مرتبط است، جای پرسش دارد؟

امّا امروز راجع به اظهارات عملهٔ دیگر استبداد احمد جنتی و پیش از او استادش روح الله خمینی، دربارهٔ مغرور بودن، تکروی، استبداد و وابستگی دکتر مصدق. واقعیت این است که تاریخ بهترین پاسخ را به این قماش یاوه ها داده است و از قریب ۵۰ سال پیش تاکنون که ستارهٔ پر فروغ دکتر مصدق در آسمان ایران جاودانه شدن نام غرور برانگیز مصدق با استقلال، آزادی و مردم سالاری در ایران عجین شده است. و به قول م. آزرم «در آسمان وطن این ستاره تنهاست...»، و

«هرکه خواست دامن آلوده پاک کند به آبروی تو زد دامنش که دریایی»

از تلاطم همین دریاست که پس از ۵۰ سال، هر تجمعی که در ایران در اعتراض به استبداد شکل می گیرد. یک شعار واحد و مشترک دارد:

«درود بر مصدق»

لندن – ۱۸ سپتامبر ۲۰۰۰

www.iran-archive.com

۱– پاسخ اردشیر زاهدی به روزنامهٔ نیویورک تایمز، نیمروز، شماره ۵۸۵، لندن، ۲۳ اردیبهشت ۱۳۷۹.

۲– از گزارش رادیو بی بی سی، لندن، بخش فارسی، ۲۸ مرداد ۱۳۷۹.

۳– خطبه های مراسم نماز جمعهٔ تهران، ۲۸ مرداد ۱۳۷۹.

۴– گزارش بی بی سی به شرح فوق.

۵– پاسخ اردشیر زاهدی به نیویورک تایمز به شرح فوق.

۶– گفتگوی اردشیر زاهدی با رادیو صدای ایران (۲۴ ساعتهٔ لوس آنجلس) به نقل از نیمروز، شماره ۵۸۶ لندن، ۳۰ اردیبهشت ۱۳۷۹.

۷– «جنبش ملی شدن صنعت نفت ایران و کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲»، غلامرضا نجاتی، چاپ پنجم، تهران شرکت سهامی انتشار، بهار ۱۳۶۸، صص ۴۲۳ – ۴۲۴.

۸– بنابر «تاریخچهٔ سری "سیا"» که اخیراً منتشر شده «برادران باسکو»ی مورد بحث در خاطرات کرمیت روزولت، دو جاسوس ایرانی«سیا» به اسامی جلالی و کیوانی بوده اند که برادر نیستند. برادران رشیدیان به اسامی اسداله؛ قدرت اله؛ سیف اله، برای دستگاه اطلاعاتی بریتانیا کار می کردند که در اختیار پایگاه «سیا» در تهران قرار گرفتند به این ترتیب، حدس و گمان سرهنگ نجاتی نادرست است.

۹- نجاتی، صص ۴۲۴ - ۴۲۵ نقل از «نقش امریکا در تثبیت رژیم پهلوی در ۱۹ اوت ۱۹۵۳» رسالهٔ دانشجویی،دانشگاه پیتسبورگ، ۱۹۶۰، ص ۳۲، نوشتهٔ کِنِت لاو (Kenneth Love) خبرنگار روزنامهٔ نیویورک تایمز در سال ۱۹۵۳، ترجمهٔ مؤلف کتاب از زبان انگلیسی.

۱۰- همان جا، باز هم نقل قول از «ضد کودتا» خاطرات کرمیت روزولت مأمور «سیا» که مسؤولیت و کارگردانی انجام کودتا را در تهران به عهده داشت. ص ۱۷۶ ترجمه از انگلیسی.

Kermit Roosevelt, *Countercoup*, New York: Mc Graw - Hill, 1979.

۱۱- پاسخ اردشیر زاهدی به *نیویورک تایمز*، به شرح فوق.

۱۲- نجاتی، صص ۳۸۷ (پانویسی)، ۳۸۸، ۴۳۸.

۱۳- همان جا، ص ۴۵۰، نقل از «ضد کودتا» صص ۱۸۷ - ۱۹۱، متن انگلیسی.

۱۴- همان جا، ص ۴۵۰.

۱۵- همان جا، ص ۴۵۰-۴۵۱، نقل از «ضد کوتا» صص ۱۹۱-۱۹۳، متن انگلیسی.

۱۶- پاسخ اردشیر زاهدی به *نیویورک تایمز* به شرح فوق.

۱۷- نجاتی، ص ۴۵۱.

۱۸- «از سید ضیاء ـ تا بختیار»، مسعود بهنود، تهران، انتشارات جاویدان، چاپ سوم، ۱۳۶۹، ص ۳۹۳.

۱۹- پاسخ اردشیر زاهدی به نیویورک تایمز به شرح فوق.

۲۰- گفتگوی اردشیر زاهدی با رادیو *صدای ایران* به شرح فوق.

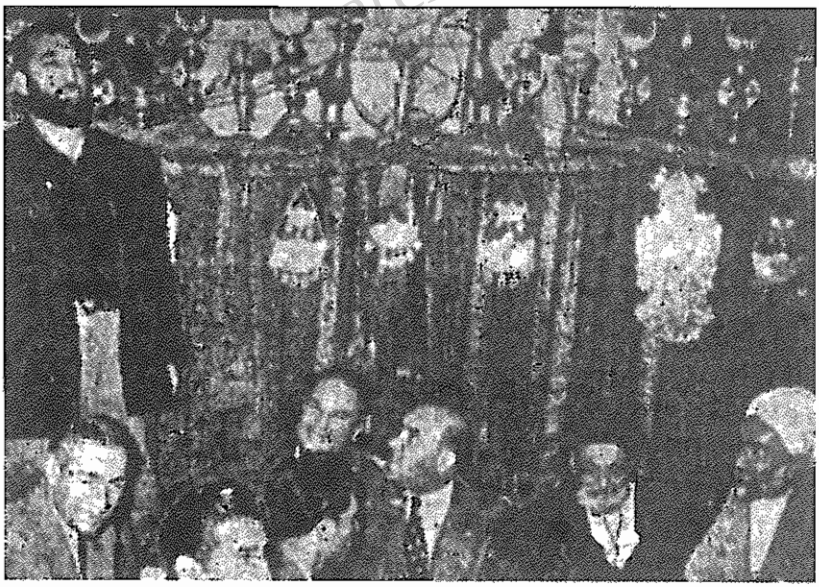

از راست به چپ شیخ محمد تقی فلسفی، آیت الله کاشانی، عمیدی نوری معاون سپهبد زاهدی

کودتاچیان در مراسم تعزیه داری شعبان بی مُخ در تکیه دباغ خانه، ۱۷ مهر ۱۳۳۲

اصلاحات اساسی مصدق، این مرد دموکرات که به دوستی و آشنایی اش افتخار می کنم، ما [امریکا] را به هراس انداخت و به منظور سرنگونی اش با بریتانیا متحد کرد. در این کار موفق گشتیم. از آن پس دیگر از نام ما در خاورمیانه با احترام یاد نشد.

ویلیام داگلاس

قاضی دیوان عالی ممالک متحده

این گونه دولت مصدق سرنگون شد

نگاهی تحلیلی به «تاریخچهٔ سری سیا»

مارک گازیوروفسکی

ترجمه به فارسی:

ساسان مهری

www.iran-archive.com

مطلب ذیل، نگاهی است تحلیلی به قلم مارک گازیوروفسکی استاد علوم سیاسی دانشگاه ایالتی لوییزیانا به «تاریخچهٔ سری سیا» دربارهٔ کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲.

این تحلیل پس از انتشار متن کاملتر تاریخچهٔ مزبور در برنامهٔ اینترنتی *نیویورک تایمز*، و کشف و انعکاس برخی از اسامی همدستان ایرانی«سیا» که در متن نیویورک تایمز حذف و جایشان خالی گذاشته شده بود، در ماه ژوییه (تیر ماه) امسال تهیه شد و برای اولین بار در برنامهٔ اینترنتی «گلف ۲۰۰۰» وابسته به بخش خاور میانهٔ دانشکده عمومی و بین المللی دانشگاه کلمبیا در نیویورک، منتشر شد، که آن را ساسان مهری عیناً برای درج در آزادی به فارسی برگردانده است.

مقدمهٔ مترجم

«تاریخچهٔ سری اداری سیا: سرنگون کردن مصدق نخست وزیر ایران، نوامبر ۱۹۵۲ – اوت ۱۹۵۳» را شخصی به نام دکتر دانالد ان. ویلبر که نقشی فعّال در عملیات کودتا داشت، در ماه مارس ۱۹۵۴ نوشته است. بنابر مقدمه ای که مسؤول امور تاریخ نگاری «سیا» در مارس ۱۹۶۹ بر «تاریخچه» نگاشت: «این بررسی تاریخی از آن جهت نوشته شد که شایسته بود سوابق و جزییات این گونه عملیات طراز اول، مادام که اسناد آن هنوز در دسترس قرار دارند و حافظهٔ مأموران دخیل در عملیات تازه است، در یک سند حفظ شود». «تاریخچه» مزبور مشتمل است بر یادداشت مورخ (ویلبر) با پیشگفتار که صفحات آن به اعداد رومی شماره گذاری شده است؛ متن تاریخچه شامل ده فصل؛ و ضمائم آن شامل ۵ ضمیمه که به ترتیب تحت عنوان ضمائم (A) الف، (B) ب، (C) ث، (D) د، (E) ای، مشخص می شوند که صفحات هر یک دارای شماره

گذاری مستقل است. درنتیجه در متن تحلیل گازیوروفسکی مرجع هر یک از موارد تحلیل با همین علائم یعنی شماره رومی برای صفحات مقدمه، شماره عادی برای متن تاریخچه، و الف یا ب یا... همراه با شماره صفحهٔ در ضمیمهٔ مربوط، مشخص شده است.

مارک گازیوروفسکی قبلاً نیز در ماه اوت ۱۹۸۷ رسالهٔ جامع و مستندی پیرامون کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ تألیف کرد. که در شماره ۱۹ سال ۱۹۷۸ مجلهٔ بین المللی مطالعات خاورمیانه به زبان انگلیسی انتشار یافت و سپس در تهران، ترجمهٔ فارسی آن پراکنده شد. رسالهٔ مذکور و بسیاری از نوشته های تاریخی کوتاه و بلند دیگر مانند شمارهٔ مخصوص مجلهٔ نیشن (Nation) چاپ امریکا که در سال ۱۹۶۰ توسط فرد کوک خبرنگاری وارد در امور دولتی ممالک متحده، تهیه شد ـ در همین سند اسرار کودتای ۱۹۵۳ در ایران، و کودتای ۱۹۵۴ در گواتمالا برای براندازی جاکوبو آربنز (Jacobo Arbenz Guzman) برای اولین بار با تفصیل بیشتر بر ملا گردید ـ ؛ کتاب اندرو تالی که در سال ۱۹۶۲ تحت عنوان «سیا: اسرار داخلی» منتشر شد و ترجمهٔ فارسی فصل هفتم آن، «شاه سازی در ایران» را کمیسیون تبلیغات جبهه ملّی ایران در همان سال مخفیانه، به طور وسیع، در ایران منتشر کرد؛ کتاب خاطرات «ضد کودتا»ی کرمیت روزولت کارگردان کودتا در تهران که در سال ۱۹۷۹ در نیویورک منتشر شد؛ «نقش امریکا در تثبیت رژیم پهلوی در ۱۹ اوت ۱۹۵۳»، رسالهٔ دانشجویی کنت لاو خبرنگار نیویورک تایمز هنگام کودتا در تهران که به دانشگاه پیتسبورگ در پنسیلوانیا ارائه شده؛ و.... همه نشان می دهند که نوشتهٔ دانالد ویلبر دارای چندان اطلاعات جدیدی نیست و احیاناً کسانی مانند فرد کوک و اندرو تالی قبلاً به همین اسناد یا شواهدی مشابه دسترسی داشته اند. به علاوه در سمت دیگر قضیه مصدق خود نیز چه در محاکمه تاریخی اش و چه در سایر نوشته ها ـ نامه ها و خاطرات بر مسائل و مشکلات روزمرهٔ دولت ملّی و اقداماتی که جهت خنثی کردن انواع توطئه انجام می شده انگشت گذاشته است.

نوشتهٔ ویلبر به صورتی تکرار همین موارد است که به گوشه ای از آن در یک بحث تحلیلی مختصر، از جمله، دلایل دکتر مصدق برای انجام رفراندم در سال ۳۲ و نقش جناح مذهبی کودتا وملایان در کودتا و سپس در حکومت، در سر سخن شماره ۱۴ همین نشریه تحت عنوان «کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲، عواقب آن و شخصیت مصدق» (صص ۶-۱۸) اشاره کرده ایم، و خواندن مجدّد آن مطلب و اظهار نظر دربارهٔ نتیجه گیریهای آن مقاله را اکنون که این اسناد منتشر شده است، به علاقه مندان توصیه می کنیم. در همین شماره، علاوه بر تحلیل گازیوروفسکی، در یکی از دو مطلب دیگر این مجموعه، م. اتحادیه دربارهٔ «تاریخچه»، از زاویه جدیدی به کودتا نگه می کند و آن نقش روحانیون در کودتا و حکومت است. به هر صورت «تاریخچهٔ» مزبور به لحاظ این که در دستگاه اطلاعاتی و درونی دولت ممالک متحده و به دستور مقامهای بالای «سیا» برای مصرف داخلی تهیه شده است، تأیید مؤکدی است به همدستی شیخ و شاه که منجر به نابودی پروسهٔ و پیشبرد دموکراسی و نهادینه شدن آن در ایران شد. این سند، مهر تأیید دیگری است بر نقش جناح مذهبی کودتاچیان که پس از بهمن ۵۷ ، به عنوان بدیل ترشی انداخته شده، جانشین جناح حاکم کودتا که دورانش پایان یافته بود،

www.iran-archive.com

گردید. به علاوه جوابی است به عناصر منتسب به این دو جناح که در سنوات اخیر با سوءاستفاده از گذشت زمان و ضعف حافظهٔ تاریخی دیگران در نوشته هایی ــ مقاله و کتاب ــ ، به قلب حقایق پرداخته اند و در توجیه دیکتاتوری دو پهلوی کودتاچی در یک سو و استبداد مذهبی در سوی دیگر، در نفی نهضت ملّی ایران و میراث امروزی آن کوشش کرده اند.

نمونه هایی از این گونه آثار «علمی ـ تاریخی» و «خاطرات» بازماندگان کودتا یا وابستگان آنها را همه دیده ایم. آثاری «علمی» و «تاریخی» که مکمل تهمت پراکنیها و توهینها و جعل اکاذیب در رسانه های حزب اللهی درون کشور از قبیل عناوینی مانند برنامهٔ «هویت» در تلویزیون رژیم و «نیمهٔ پنهان: سیمای کارگزاران فرهنگ و سیاست» در روزنامه *کیهان تهران* است. اکنون بپردازیم به تحلیل آقای مارک گازیوروفسکی.

من [گازیوروفسکی] به دقت اسناد تاریخ سیا، راجع به کودتای ۱۹۵۳ (نامگذاری شده یا کد TPAJAX) را که اخیراً در برنامهٔ اینترنتی، روزنامه نیویورک تایمز منتشر شد، مطالعه کرده ام.

مشابه این اسناد را نیز در سایت کریپ تون، که بسیاری از اسامی ی قلم گرفته شده در آن منعکس است، بررسی کرده ام.

آن چه در زیر می آید به نظرم مهمترین نکات، مربوط به این تاریخچه است.

۱- تاریخچه تأیید می کند که ایالات متحده و نه شاه، فضل الله زاهدی را به عنوان جانشین مصدق انتخاب کرد (صص vii، ای۵) زاهدی تقریباً هیچ تشکیلات نظامی از خود نداشت و تیم «سیا» به عبارتی ناچار این را از صفر برای وی بوجود آورد (صص د۴، د۶ ، د۸ ، د۱۰ ، د ۱۶). «سیا» از زاهدی خواست، ستادی برای کودتا معرفی کند که وی هرگز نکرد؛ به ناچار «سیا» خود اقدام به چنین امری نمود (ص ۱۰)به نظر می رسد یکی از اعضای «سیا» در ارتش ایران که بعد از کودتا وزیر شد، در این جریان نقشی بیشتر از زاهدی ایفا کرده است. (صص د۵، د۱۷) «زاهدی بی انگیزه بی انرژی و فاقد برنامهٔ منسجم بود» (ص ۲۱).

اصلاً تمامی نقشه و تفصیل نظامی کودتا توسط «سیا» برنامه ریزی شد (ضمیمه د).

افسران ایرانی دخیل در کودتا، بی اعتماد به یکدیگر بودند و فقدان کمترین تجربهٔ فرماندهی در بین ایشان واضح بود (ص د۱۱)

زاهدی و اکثر رهبران معنون کودتا، تقریباً در تمام دوران اجرای طرح در خانه های امن «سیا» و یا مجتمع سفارت آمریکا بسر می بردند (ص ۵۰). زاهدی شخصاً تا پیروزی کودتا در خانه ای امن که «سیا» برایش فراهم کرده بود، در اختفا بسر می برد(ص ۷۲).

۲- شاه به وضوح در حمایت از کودتا و پذیرش زاهدی به عنوان نخست وزیر مردّد بود. ایالات متحده طرحی داشت که با «تمهید» (ص آ ۳) وی را مجبور به پذیرش زاهدی کند و بر این مبنا، نقشهٔ کودتا را عملی نماید، حتی بدون رضایت شاه (صص ب۳،ب۱۰). برنامهٔ ماهرانه ای طرح شده بود تا وی را به حمایت از کودتا ترغیب نمایند (صص ب۳، ب۹)، اولین تماس با شاه، روز ۲۵ ژوییه انجام شد و نهایتاً در زمانی قریب به سه هفته، ۱۲ یا ۱۳ اوت، توافق وی برای امضای فرمان عزل مصدق و انتخاب زاهدی کسب شد (صص ۲۳، ۳۷) شاید این ملکه ثریا بود که بالاخره وی را متقاعد نمود (ص۳۸).

www.iran-archive.com

این تأخیر طولانی به برملا شدن نقشه کمک کرد (ص ۳۹). پس از لو رفتن کودتای اول [۲۵ مرداد] شاه سراسیمه، اول به بغداد و سپس به رم متواری شد. تاریخچه این عمل شاه را «عملی دور اندیشانه» توصیف می کند. و می گوید «حداقل تا حدودی قابل پیش بینی بود» (صX). البته چنین عملی [خروج شاه] در طرح و برنامهٔ کودتا مورد نظر نبود (ضمیمه ب) و توضیح بیشتری هم داده نشده.

هنگامی که در اواسط دههٔ ۸۰ میلادی راجع به کودتا تحقیق می کردم، منابع من از این فرار به عنوان عملی صرفاً بزدلانه از ناحیه شاه، یاد می کردند.

۳- ژنرال باتمانقلیچ، در مارس ۱۹۵۳، راجع به سازماندهی کودتایی با مقامات آمریکایی تماس می گیرد (ص ۲ و سایر صفحات). این تماس به طرح کودتای آژاکس نیانجامید، ولی باتمانقلیچ در طرح آژاکس مشارکت مهمی داشت. با وجودی که باتمانقلیچ در مرحله ای حسّاس از طرح آژاکس روحیه را باخت و مخفی شد (ص ۴۲)، مع الوصف پس از کودتا زاهدی وی را به سمت رییس ستاد ارتش منصوب کرد.

۴- انگیزهٔ اصلی ایالات متحده در اجرای کودتا، اهمیت ژئواستراتژیک ایران بود. منابع نفتی ایران آشکارا اهمیتی ثانویه داشت (ص ۲۱). «سیا» دریافته بود که مصدق از «حمایت مردمی یِ قدرتمندی» برخوردار است (صص ب ۲۷) و ارتش ایران هم توسط «افسران مصدقی فرماندهی» می شود (صص د۱، د۳).

۵- چند هفته قبل از کودتا جو گودوین به جای راجر گوی رَن که سالها متصدی مرکز «سیا» [در ایران] بود، منصوب می شود (ص ۳۰). هنگامی که من راجع به کودتا تحقیق می کردم، منابع من یادآور شدند که این جا به جایی به این دلیل بود که گوی رَن با اجرای کودتا مخالف بود، هر چند که وی در انجام مقدمات آن کمک کرده بود.

منابع من گفتند که حداقل دو عضو متخصص «سیا» در امور ایران در واشنگتن نیز با کودتا مخالف بودند.

۶- برای مدت کوتاهی «سیا» طرح دیگری با مشارکت یکی از اعضای خانواده امینی (به احتمالی ابوالقاسم امینی، و به احتمال قریب به یقین، نه علی امینی) و خوانین قشقایی را مورد بررسی قرار داد (ص ۱۳). جزییات این طرح را نداده اند و من نیز هیچ گاه مطلبی درباره اش نشنیده ام. شک دارم که چنین طرحی جدّی گرفته شد باشد.

۷- انگلیسها به وضوح در طرح و اجرای آژاکس از «سیا» عقب مانده بودند (ص ۱۴) ولی بخشی از هزینهٔ کودتا را بریتانیا متقبل شد (ص ب۱) . دستگاه جاسوسی و اطلاعاتی بریتانیا فقط کادر و منابع انسانی محدودی را در این عملیات وارد کرد. (ص ۸۷). چنین به نظر می رسد که مهمترین کمک بریتانیا این بود که اصلی ترین مأموران و جاسوسان ایرانی خود، یعنی برادران رشیدیان، را در اختیار تیم «سیا» گذاشت.

۸- «سیا» روز ۴ آوریل ۱۹۵۳، یعنی بیش از ۴ ماه پیش از کودتا یک ملیون دلار تنخواه گردان به پایگاه «سیا» درتهران برای تضعیف مصدق اختصاص می دهد (ص۳). بطور مشخص معلوم نیست که این بودجه چگونه مصرف شد، ولی بنظر می رسد که برای کمک به زاهدی

www.iran-archive.com

دربارگیری از نظامیان و سایر شرکت کنندگان در کودتا به صورت رشوه و خریدن افراد (صص آ ۱، ب ۲، ب ۱۱، ب ۱۵، و نیز ای ۲۲) و همچنین برای عملیات سریِ «سیا» علیه مصدق، هزینه شده است (ص ۹).

۹- در طرح مقدماتی کودتا، خرید وکلای مجلس به منظور دادن رأی عدم اعتماد به دولت مصدق؛ و نیز اجیر کردن روحانیون سرشناس جهت ایجاد اغتشاش و زمینه سازی کودتا، در دستور قرارگرفت (ص آ ۴، ب ۱۸، ب ۲۲) و قرار شد اگر این اقدامات برای سقوط مصدق بی نتیجه بماند، در آن هنگام، کودتای نظامی تمام عیار انجام شود.

پایگاه «سیا» در تهران مجاز شده بود تا حدود هفته ای ۱۱ هزار دلار برای خرید اعضای پارلمان مصرف نماید (ص ۱۹)، ولی این طرح هیچگاه به نتیجه نرسید، زیرا [به علاوه] مصدق مجلس را منحل کرد. لااقل، یکی از دلایل اقدام مصدق این بود که وی از این امر آگاهی داشت (ص ۳۱). روحانیونی اصلی که قرار بود مورد استفاده قرار گیرند، ظاهراً عبارت بودند از آیت الله بهبهانی،بروجردی، کاشانی (احتمالاً فلسفی)، همراه با نواب صفوی و «گروه تروریست» فداییان اسلام مربوط به او (ص ب ۲۱). ظاهراً، ارتباط اصلی با این چهره های روحانی با انگلیسیها بود و نه خود «سیا» (ص ب ۲۰)، احتمالاً، توسط برادران رشیدیان که مأموران اصلی آنها بودند. در روزهای کودتا تیم «سیا» سعی می کند از طریق بهبهانی با بروجردی، جهت اقدام علیه مصدق، تماس بگیرد (ص ۵۷) ولی این تماس جامهٔ عمل نپوشید. زیرا بخشی از ملاها حاضر به همکاری نشدند (ص ۹۱). در هر صورت طبق این سند یکی از پسران کاشانی، در روز کودتا (۱۹ اوت) به حمایت از شاه، از رادیو تهران پیام داد (ص ۶۱).

۱۰- بخش اعظم طرح مربوط می شد به تخریب موقعیت مصدق با استفاده از جنجالهای تبلیغاتی و دیگر روشهای سرّی. قسمتی از این توطئه به ایجاد تشنج بین مصدق و روحانیون اختصاص داشت تا بیش از پیش، باعث بر انگیختن ملاها علیه مصدق گردد (صص ۲۰، ۳۲، آ ۷، ب ۲۳، ب ۲۴). این کوششی بود «با تمام قوا» که «به مثبت ترین شکل» در نتیجهٔ عملیات تأثیری به سزا داشت (ص ۹۲). مبلغی معادل ۱۵۰ هزار دلار به این امر و سایر کوششهایی که جهت بی ثبات کردن [دولت] قرار بود بلافاصله پیش از کودتا انجام شود، اختصاص داده شد (ص ب ۱۵). قرار بر این شد مطالبی هم برای درج به مطبوعات آمریکا تزریق شود (ص ۲۹). پس از آن که کودتای اول در شب ۱۵ و ۱۶ اوت به شکست انجامید، تیم «سیا» با استفاده از شیوه های مشابه به تبلیغات حول صدور «فرامین همایونی» که جهت عزل مصدق و نصب زاهدی صادر شده بود، پرداخت، از جمله، کوشش به درج این مطلب در جریده *نیویورک تایمز* (صص ۴۷-۴۸، ۵۵)، و دیگر «بمب گذاری صوری» در منزل یکی از ملاهایی که نامش ذکر نشده است (صص ۳۷، ب ۲۳، ب ۲۴). «سیا» هم چنین به درج مطالبی در مجلهٔ نیوزویک امریکا مبادرت کرد (ص ۸۶).

۱۱- سیا مبلغ ۴۵ هزار دلار به عنوان وام به سردبیر یکی از جراید یومیّه که هویت وی مشخص نشده است، بابت جلب و تضمین همکاری او، پرداخت نمود (ص ۲۶). به گمان من این جریده، روزنامهٔ *اطلاعات* بوده است، چرا که فقط *اطلاعات*، ارزش پرداخت چنین بهایی را داشت و

www.iran-archive.com

تاریخچه هم حکایت از این می کند که سردبیر *اطلاعات* قول همکاری با تیم سیا را، داده بود (ص ۶۰). به هر صورت پس از شکست کودتای اول *اطلاعات* کودتا را تقبیح کرد (ص۶۰).

۱۲- کودتای اول به شکست انجامید چرا که برخی از ایرانیان دخیل در قضیه، آن را افشا کرده بودند (ص ۱۹)، امّا توضیحی راجع به جزییات آن داده نشده است شاید در پاراگراف سانسور شدهٔ تاریخچه، (صص ای ۶ - ای ۷)، این توضیح آمده باشد.

حزب توده به اطلاعاتی کلیدی دربارهٔ این توطئه، چند روز پیش از وقوع دست یافته بود (ص ۴۷)، شاید به این علت که در «شبکهٔ ارتباطی» دولت نفوذ داشت، (صص ای ۱۶ - ای۱۷).

۱۳- دو عضو اصلی ایرانی «سیا» با اسامی مستعار «نِرِن» (Nerren) و «سیللی» (Cilley) نقش مهمی در کودتا بازی کردند، و به تبلیغات «سیا» با هدف القاء شبهه به مردم ایران که تلاش هایی برای سرنگونی شاه صورت گرفته است، پرداختند (ص ۴۷). مصاحبه ای ساختگی با زاهدی تنظیم و همراه با جزییاتی دربارهٔ فرامین شاه منتشر کردند (صص ۵۰، ۶۵). و از طریق عمّال خود تظاهرات ساختگی به نام حزب توده سازماندهی کرده و مرکز حزب پان ایرانیست را به نام این حزب تخریب و غارت نمودند (ص ۵۹). و در تهران بلوا به پا کردند (ص۶۳).

این گونه تظاهرات ساختگی منجر به این شد که حزب توده در غروب ۱۸ اوت از اعضاء و فعّالین منتسب به حزب بخواهد که در خیابانها ظاهر نشوند (ص ۶۴). و این اتفاقی بود سرنوشت ساز، چرا که دیگر حزب توده در موضعی نبود که بتواند فردای آن روز [روز کودتای ۲۸ مرداد] با اوباشی که به حمایت از شاه به خیابانها ریخته بودند، به مقابله برخیزد.

روز ۱۹ اوت با کمک و راهنمایی «نِرِن» و «سیللی»، جمعیت به تخریب ادارات و دفاتر چندین روزنامه هدایت شد و نیروهای نظامی ترغیب به پیوستن به این جمعیت می شدند (صص ۶۶- ۶۷ ، ۷۰). تاریخچه نتیجه می گیرد که عوامل پایگاه «سیا» مأموریتشان را در «حدّ عالی» به انجام رساندند. (ص ۹۲) که احتمالاً اشاره ای است به فعالیت «نِرِن» و «سیللی».

۱۴- بنابر تاریخچه، بخشی از تظاهرات صبح چهارشنبه ۱۹ اوت در تهران که جهت سقوط مصدق انجام شد، توسط تیم «سیا» سازماندهی شده بود و «بخشی هم خود جوش بود» (ص xii)، امّا دربارهٔ نقش «سیا» در چگونگی سازماندهی آن در «تاریخچه» بیش از این توضیح نداده اند (ص ۶۵). که حذفی کلیدی است.

۱۵- دانالد ویلبر، نویسندهٔ تاریخچه به روشنی به ایرانیان با چشم حقارت می نگریست، گفته هایش دربارهٔ «ناتوانی یا عدم صلاحیت شناخته شدهٔ ایرانیان در طرح و اجرا امر به صورتی منطقی» (ص ب ۲۶) و یا «ایرانیانِ غالباً پرگو و معمولاً غیر منطقی» (ص ۱۹)، مبیّن این دیدگاه ویلبر است.

۱۶- در تاریخچهٔ «سیا» راجع به کودتا نسبت به احتمال یک «بازدم» یا «تالی فاسد» هشدار داده شده است (ص ای ۲۱) و این هشدار و پیش بینی قطعاً همان اتفاقاتی بود که ۲۵ سال پس از کودتا نمایان گردید.

www.iran-archive.com

عامل خارجی مسألهٔ فراموش شده:

نگاهی به اسناد منتشر شدهٔ «سیا» در مورد ارتباطات خارجی روحانیون

م. اتحادیه

در گذشته های نه چندان دور، مخالفین رژیم پهلوی، همواره با تأکید بـر وابسـتگیها و ارتباطـات تاریخی رژیم با دولتها و نیروهای بیگانه، بر علیه آن دست به افشاگری می زدند. اکثر مخـالفین رژیم سابق، سهمی در روی کار آمدن آن رژیم نداشتند و وابستگیهای نامبردگان نیز غالباً روشن و علنی بود، بنابر این مانعی نیز در برابر شناخت و افشاگری آن وجود نداشـت. امّـا در جمهـوری اسلامی، موقعیت مخالفین مانند گذشته نیست. مخالفین رژیم فعلی، بعضاً در روی کار آوردن آن سهیم بوده اند و افشاگری تمام عیار علیه این نظام را به نوعی متّوجه خود نـیز بـه حسـاب مـی آورند. از اینجاست که افشاگریهای مخالفین این نظام غالباً محدود و مشـروط، صـورت پذیرفتـه است. شرکت و اتحّاد مردم نیز در روند انقلاب ۵۷، آن قدر وسـیع و رؤیـایی بـود کـه از دیدگـاه مسحور شدهٔ مخالفین رژیم سابق، بسیاری از کنجکاویها و انتقادات نسبت به این رویداد تاریخی، در حکم توهین به ملّت و در ردیف تقّدس زدایی و کفرگویی قلمداد می گردید. در این راسـتا، از همان آغاز، گرایش به تحقیق در مورد نقش قدرتهای جهانی در روی کار آوردن نظـام اسـلامی در میان اکثر روشنفکران فروکش کرده و بدین ترتیب مخالفین دو رژیم خود را تا حـدود زیـادی تحمیق و خلع سلاح نمودند، زیرا هرگز نخواستند «باکرگی» انقلاب ۵۷ را به زیر سؤال برنـد. از سوی دیگر طی ۲۱ سال گذشته، برخی مخالفین سلطنت طلب رژیم فعلـی، بـدون ارائـهٔ سـند و بدون بررسی عوامل داخلی انقلاب، این رویداد را تماماً توطئهٔ بیگانگان معرفی نمودند. در عکس العمل به سلطنت طلبان و در رابطه با سایر عوامل پیش گفته، برخی نیروهای چـپ، ملّـی گـرا و روشنفکر، به سختی نقش نیروهای جهانی را منکر شده و با تأکید بسیار بر مستقل بـودن کـامل انقلاب و رژیم اسلامی عملاً به کسب مشروعیت نظام جدید یاری رساندند. در ایـن میـان بجـز معدودی از محققّین، کسی به انبوه مدارک موجود و سوابق تاریخی حکومتگـران امـروز توجهـی نکرد و به تدریج دهها هزار نفر از مخالفین نظام در معـرض تبلیغـات و فریبکـاری دسـتگاههای زیرک جمهوری اسلامی، آسیب پذیر ماندند.

اسناد «سیا» :

پس از اظهارات وزیر امورخارجه امریکا، خانم مادلین آلبرایت، در مورد جوانب و نتایج کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲، روزنامهٔ *نیویورک تایمز* در ۱۶ آوریل ۲۰۰۰ مقالهٔ مفصلّی در مورد نقـش آمریکـا در آن کودتا به چاپ رساند و این مقاله را همراه با بخشی از اسناد «سیا» به روی *سـایت* رایانـه ای

خود قرار داد. خود مقاله، مطلب ناگفتهٔ چندانی در برنداشت، امّا اسناد ضمیمه شده حاوی نکات فراوان و فوق العاده جالبی است که یقیناً تا سالها به مثابه سند اصلی کودتا مورد استفاده و بحث محققین قرار خواهد گرفت.

قبلاً «سیا» اعلام کرده بود که اسناد مربوط به کودتای ۱۳۵۳ در یک آتش سوزی از میان رفته است امّا با تغییر و تعدیل نسبی سیاست آمریکا به ناگاه مقدار زیادی از این اسناد بدست *نیویورک تایمز* رسید!! *نیویورک تایمز* ابتدا نزدیک به ۶۰ صفحه و پس از چند هفته در حدود ۲۰۰ صفحه از اسناد را با حذف اسامی عوامل و همکاران «سیا» و «اینتلیجنس سرویس» به روی *سایت* خود قرار داد. بهانهٔ نیوریورک تایمز در مورد حذف اسامی مربوطه «حفاظت از جان این افراد و خانواده های آنان» اعلام شد. طی ماههای مه و ژوئن ۲۰۰۰، شخصی بنام جان یانگ که صاحب یک *سایت* رایانه ای بوده و تخصّص و علاقه اش در افشای اسناد محرمانه و سرّی است موفّق شد که به سادگی سیستم سانسور *دیجیتال نیویورک تایمز* را کشف کرده و بخشهایی از اسناد را بدون سانسور روی *سایت* خود بگذارد.

مشخصات این *سایت* چنین است:

http://CRYPTOME.ORG/cia-iran-all.htm

پس از انتشار بسیاری از اسامی توسط جان یانگ، مشخص شد که بجز چند نفر، بقیهٔ کسانی که *نیویورک تایمز* ادّعای حفظ جانشان را داشت کسانی بودند مانند نعمت اللّه نصیری، آزموده، بقایی و غیره، افراد معروفی که یا در گذشته اند و یا اعدام شده اند!

قبل از سانسور زدایی کامل توسط جان یانگ، *نیویورک تایمز* کلّ سند را از روی *سایت* خود برداشت تا با سیستم پیشرفته تری اسناد را سانسور کند. در نتیجه جان یانگ موفق به افشای کامل اسناد نگردید. بدین ترتیب بخشی از اسناد موجود در سایت جان یانگ بدون سانسور و بخش دیگری کماکان به صورت سانسور شده باقی مانده است. یانگ با استفاده از بخشهای فاش شده توانست تعدادی از اسامی را در جای مشخّص خود در محل های سانسور شده جای دهد ولی به دلیل عدم آشنایی او با زبان و اسامی فارسی، بسیاری از اسامی این قسمتها با املاء غلط تایپ شده است. ضمناً، جان یانگ از چاپ مجدّد اسنادی که مورد سانسور *دیجیتال نیویورک تایمز* **قرار نگرفته بودند** خودداری نمود. به همین دلیل، تنها راه دستیابی به متن نسبتاً کامل اسناد اینست که علاوه بر سایت جان یانگ، اسناد سایت نیویورک تایمز نیز تهیه شده و در کنار یکدیگر قرار داده شوند.

اهمیت تاریخی اسناد منتشر شده

مجموعهٔ اسناد منتشر شده، شامل دهها صفحه تاریخچهٔ عملیات کودتاست که در سال ۱۹۵۴ توسط دانالد ویلبر طراح عملیات نوشته شده و همراه با اسناد دیگر «سیا» و « اینتلیجنس سرویس» انگلیس (اس.آی.اس)، ـ مربوط به قبل و بعد از کودتا ـ عرضه شده است.

علاوه بر جنبه های سازماندهی نظامی و سیاسی کودتا، در طرح کودتا تکیهٔ بسیاری براستفاده از مطبوعات خریداری شده و وابسته و همچنین پخش اطلاعات غلط در سطح جامعه،

www.iran-archive.com

در مطبوعات داخلی و حتی روزنامه ها و خبرگزاریهای آمریکایی گذاشته شده بود. این مسأله می تواند با توجه به گسترش عظیم نقش اطلاعات و رسانه ها در پنجاه سال اخیر، چشمان ما را نسبت به سیستم کار امروزی سازمانهای اطلاعاتی و دولتهای نیرومند باز کند.

از سوی دیگر، برنامه ریزی کودتا به صورتی همه جانبه و با تکیه بر بخشهای مختلف جامعه از جمله نیروهای مسلح، مجلس، مطبوعات، بازاریان، روحانیون، احزاب سیاسی و عناصر مختلف، طرح ریزی گردید. بررسی هر کدام از بخشهای بالا نیز می تواند در زمینهٔ حوادث حال و آینده درس آموز باشد، امّا در این مقاله، نظر به اهمیّت نقش روحانیون در حوادث و فجایع بیست سال اخیر، تکیهٔ را تنها بر سوابق و ماهیّت فریبکارانه بخش اعظم این طایفه نهاده ایم.

سانسور اسامی روحانیون و «تشکیلات تروریستی» اسلامی:

نکتهٔ قابل توجّه و تعمّق در زمینهٔ اسناد مورد بحث در آنجاست که اسنادی که به نیویورک تایمز رسانیده شده بود، قبلاً شامل سانسور دیگری قرار گرفته و تعدادی از اسامی کلیدی و حتی پاراگرافهای به خصوص، روی اسناد کاغذی سفید شده بودند. این سانسور اوّلیه نه شامل افسران و نه شامل مأمورین ایرانی و آمریکایی «سیا» می گردید. سانسور اوّلیه که به احتمال قریب به یقین توسط «سیا» انجام گرفته است، تنها شامل نام روحانیون خاص و یک سازمان اسرارآمیز اسلامی است که تحت رهبری یکی از روحانیون مرموزی که نامشان سانسور شده قرار داشته و از آن تحت عنوان «دار و دستهٔ تروریستی» (Terrorist Gang) نام برده شده است!

سانسور اسامی و مشخصّات تعدادی از روحانیون و تشکیلات تروریستی مربوط به آنها، با توجّه به نقش و «وظایف» مهمی که در کودتا داشته اند، می تواند به دلایل زیر صورت گرفته باشد:

اوّل آن که «سیا» و « اس.آی.اس» هنوز با آنها یا هواداران و تشکیلات منبعث از آنها در ارتباط بوده و یا آنها را تحت کنترل دارند و مایل به افشای نام آنان نیستند و دوّم آن که «سیا» دارد بدین وسیله اخطار می کند که در صورت عدم تمکین روحانیون و عناصر خاصّی در جمهوری اسلامی، در مسائل جاری، بعداً جای خالی اسامی آنها را پُر کرده و انتشار خواهد داد.

در مجموع، انتشار این اسناد در این موقعیت، اعلام موضعی توسط آمریکاست که فرضاً «آری، ما کودتایی کرده ایم امّا شما روحانیون فریبکار نیز با ما در آن کودتا همکار و همدست بوده و بسیاری از شما مأمورین خود ما بوده اید....»

گذشته از عوامل و نکات نامعلوم و استنتاجاتی که از اسناد فوق برمی آید، **آنچه که در اسناد «سیا» گفته شده و معلوم است، موقعیت اکثر نیروهای اسلامی به صورت کارگزار، مأمور و همکار سازمانهای جاسوسی آمریکا و انگلیس در ۱۹۵۳می باشد.**

پس از معلوم شدن وابستگی بخش عمدهٔ رهبران روحانی، گاه تا حدّ مأمورین بیگانه، این سؤال به ذهن خطور می کند، که یک چنین وابستگی، آیا پس از کودتای پنجاه سال پیش قطع شده یا ادامه یافته است؟ آن جا که انبوهی از اسناد و نتایج تحقیقات یک محقّق استثنایی بنام

فرامرز منصور[۱] بزودی آمادهٔ چاپ خواهد شد، بررسی فعلی خود را در حدّ نگاهی بـه چنـد سـند درمورد نقش اکثر روحانیون کلید ی در کودتای ۲۸ مرداد خلاصه خواهیم کرد.

تاریخچهٔ طرح کودتا

با توجه به اینکه قصد ما در این مقاله بررسی تاریخ مبارزات نفت نیست و نظر به اینکه در اسـناد مختلف منتشر شده توسط *نیویورک تایمز* توضیحات مفصلّی در مورد تـدارک کودتـا، تماسـهای مختلف با ارتشیان و سایر بخشها داده شده است، صرفاًبرای فهم بهتر اسـناد ارائـه داده شـده در این مقاله، به **نقل سلسله وقایعی** از قول اسناد «سیا» بسنده می کنیم:

الف ـ تا اواخر سال ۱۹۵۲ (مقارن با انتخابات و روی کار آمدن قریب الوقـوع آیزنهـاور از حـزب جمهوریخواه) دیگر معلوم شده بود ک دولت مصدّق قادر به کنار آمدن با دولتهای ذینفع غربی بر سر مسألهٔ نفت نیست... وضع اقتصادی ایران خراب و سیاستهای مصدّق موجب تضعیـف شـاه و ارتش گردیده و خطر سقوط ایران به دامان شوروی بسیار است... هیـچ راه حلّـی بجـز عملیـات پنهانی در جهت سقوط دولت مصدق باقی نمانده است... .

ب ـ طی ماههای نوامبر و دسامبر ۱۹۵۲ نمایندگان اطلاعاتی انگلیس با نمایندگان بخش خـاور نزدیک و آفریقای «سیا» در مورد شرایط بعد از جنگ (جهانی دوم) و برنامه های خود در ایـران، در واشنگتن ملاقات می کنند... جدا از برنامهٔ مذاکرات، نمایندگان اطلاعـاتی انگلیـس پیشـنهاد یک طرح مشترک سیاسی، برای برکناری مصدّق را به نمایندگان«سیا» می دهنـد... نمایندگـان آمریکا آمادهٔ چنین پیشنهادی نبودند و صرفاً قول دادند که در این مورد مطالعه خواهند کرد.

ج ـ پس از یک سلسله وقایع، از جمله تماسهایی از جـانب یـک ژنـرال ایرانـی و بررسـی هـای درونی«سیا» در ماه مارس ۱۹۵۳، به دستور وزیر امورخارجهٔ آمریکا، «سیا» مسؤول تهیـه طـرح عملیات می گردد و رییس «سیا» مبلغ یک میلیون دلار بودجه در اختیار مسؤول این طـرح مـی گذارد. کرمیت روزولت و دانالد ویلبر در مسؤولیتهای مختلف از آغاز در این طرح شـرکت داشـته اند.

د ـ طرح اوّلیه «سیا» در ۱۶ آوریل ۱۹۵۳ آماده می گردد. در همان ماه تصمیم گرفته مـی شـود که «سیا» طرح مزبور را مشترکاً با سرویس مخفی اطلاعـاتی انگلیـس «اس.آی.اس.» عملـی نماید.

هـ ـ تا آخر آوریل قرار گذاشته شد کـه افسـران «سـیا» و «اس.آی.اس» در نیکوزیـای قـبرس طرحی را تهیه و در اختیار رؤسای این سازمانها و وزارت خارجهٔ دو کشور قرار دهند.

این طرح بنام «پیش نویس نیکوزیا» تا ۱۰ ژوئن ۱۹۵۳ آماده شد و به منظور بررسـی در اختیـار مقامات بالاتر قرار گرفت.

وـ روز ۱۰ ژوئن کرمیت روزولت (رییس بخش خاور نزدیک و آفریقای «سیا» بـا ارائـهٔ نظریـات وزارت خارجه، سفیر آمریکا در ایران لُوی هندرسون، آقای گوریـان (رییـس ایسـتگاه «سـیا» در ایران) و دو مأمور طراح «سیا» در بـیروت ملاقـات نمـوده و برنامـه را بررسـی کردنـد. پـس از

www.iran-archive.com

تغییرات مختصر برنامه را برای بررسی توسط « اس.آی.اس.» در تاریخ ۱۴ ژوئن ۱۹۵۳ به لندن فرستادند.
ز- روز ۱۹ ژوئن طرح نهایی عملیات با توافق کرمیت روزولت (از طرف «سیا») و سرویس اطلاعاتی انگلیس تهیه و برای مطالعه به وزارت خارجهٔ آمریکا، آلن دالس رییس «سیا» و سفیر آمریکا، هندرسون فرستاده شده و هم زمان برای تصویب به وزارت خارجهٔ انگلیس تحویل گردید. (این طرح بنام «پیش نویس لندن» از اسناد موجود و مورد نظر این مقاله است).
ح ـ در اواسط ژوییهٔ ۱۹۵۳، وزارت خارجهٔ آمریکا و انگلیس موافقت خود را باطرح اعلام و اختیارات اجرایی آنرا محوّل نمودند. «سیا» مستقیماً از ریاست جمهوری آمریکا اجازهٔ عملیات را دریافت نمود. «سیا»، « اس.آی.اس.» و هندرسون مشترکاً پیشنهاد نمودندکه کرمیت روزولت رهبری محلّی عملیات را در تهران برعهده گیرد.
ط ـ زمان اجرای طرح اواسط ماه اوت پیش بینی گردید و بلافاصله مقدمات تبلیغاتی و سازماندهی کودتا در ایران آغاز شد.
ی ـ سه حالت برای شروع کودتا در نظر گرفته شده بود:
حالت اول: در اوج تظاهرات مذهبی بر علیه مصدّق، ارتش وارد کار گردد... .
حالت دوم: تحت فشار مصدّق و مقاومت مخالفین کودتا، شاه مجبور به خروج از کشور گردد... .
حالت سوم: مصدّق استعفای خود را تقدیم شاه کرده و از او درخواست حمایت جانی نماید...
توضیح: بنظر می رسد که در عمل، به خاطر عکس العمل به موقع مصدق و بخشهایی از ارتش و هم چنین مقاومت مردم که در مجموع به خاطر خوشبینی بیش از حدّ مصدق موقتی و فاقد هوشیاری لازم بود، چیزی شبیه به حالت (دوم) واقع شد.

ترجمهٔ سندی از «سیا / اس.آی.اس.» در مورد نقش روحانیون:
توضیح در جهت رسیدن به بخش مورد نظر، عنوانهای اصلی مقاله را ترجمه کرده و بقیه را به صورت نقطه چین کنار گذاشته ایم. فواصل نقطه چین شده در میان کروشه [...] نمایانگر بخشهای سانسور شده توسط «سیا» و توضیحات داخل پرانتزها ( ) از خود ماست.
آغاز ترجمه:
(عنوان مقالهٔ ۲۹ صفحه ای): ضمیمهٔ « B »
«پیش نویس "لندن" مربوط به طرح عملیاتی TPAJAX» [۲]
...
وظایف عناصر مشخّص (ص ١٦)
۱- مطبوعات و تبلیغات (۱۶)
...
۲- مجلس (ص ۱۸)
...
۳- عناصر سیاسی غیر از (حزب) توده (ص ۲۰)

www.iranarchivo.com

...
۴- رهبران مذهبی (ص ۲۰)
...
۵- تجّار بازار (۲۲)
...
(ترجمهٔ بخش ۴ بالا):
۴- **رهبران مذهبی.** باور ما اینست که تقریباً تمام رهبران عمدهٔ مذهبی که هوادارانی قابل ملاحظه دارند، شدیداً مخالف مصّدق هستند. هم ایستگاه محّلی آمریکا (CIA) و هم گروه انگلیسی (SIS) دارای تماسهای مستحکم با چنین رهبرانی هستند. در این زمینه تواناییهای زیادی در حمایت از زاهدی وجود دارد.

این رهبران شامل عناصر گوناگون و گاه متخاصمی هستند از قبیل رهبران غیر سیاسی مانند [...] و [...] و همچنین [...] و [...] و دارو دستهٔ تروریستش، [...] [...]. طی دورهٔ (آمادگی) قبل از کودتا به منظور تبلیغات شدید ضد مصدّقی، این رهبران و عوامل هوادارشان:
الف: مخالفت خود را با مصدق تبلیغ خواهند کرد.
ب : حمایت علنی خود را از مظهر تخت و تاج اعلام و حمایت معنوی خود را از طریق تماس مستقیم با شاه در حرم [۳] نشان خواهند کرد.
ج : بسته به نیاز، اقدام به برپایی تظاهرات مذهبی و ضد مصّدقی کوچک در نقاط مختلف و پراکندهٔ شهر تهران خواهند نمود.
د : گروه تروریستی مزبور تهدید خواهد کرد که آمادهٔ عمل مستقیم بر علیه نمایندگان مصّدقی مجلس و اطرافیان و اعضای دولت مصّدق می باشد.
هـ : شرکت کامل خود و هوادران خود را در حالت (اوّل) تضمین خواهند کرد.
و : پس از تغییر دولت، از طریق رادیو تهران و از درون مساجد تأکید فراوان خواهند نمود که دولت جدید به اصول دینی وفادار است.
(پایان ترجمه)

ترجمهٔ بخشهائی از سایر اسناد SIS/CIA در مورد نقش روحانیون :
در صفحهٔ ۲۳ ضمیمهٔ «B» زیر عنوان «عملیات نهایی: بلافاصله قبل از کودتا» و در ارتباط با پدید آوردن حالت (اول) چنین میخوانیم:
(آغاز ترجمه)
...
۱- در روز موعود، حملات نمایشی بر علیه روحانیون محترم در تهران صورت خواهد گرفت.
۲- سایر رهبران مذهبی بلافاصله خواهند گفت که این حملات به دستور مصدّق و در عکس العمل به قطع علاقهٔ رهبران مذهبی سراسر کشور نسبت به دولت ایشان، صورت گرفته است.
۳- تعدادی از رهبران مهّمتر بلافاصله در حیاط مجلس بست خواهند نشست.

www.iran-archive.com

[...]

۴- در این زمان، این رهبران مذهبی اعلامیه هایی از طریق هوادارانشان صادر کرده و با شدیدترین لحن، گرایشات ضد دینی مصدّق را محکوم خواهند ساخت.

۵- همزمان بنابر فصل ۲، بند ب ، بخش ۴ فوق (رهبران مذهبی) بند (د) (دربارهٔ عملیات گروه تروریستی) شدیدترین تبلیغات علنی در مورد مدارک جعل شده در ایستگاه آمریکا (CIA) انجام خواهد گرفت که با جزئیات و به تفصیل اثبات خواهد نمود که قراردادی مخفی مابین مصدّق و (حزب) توده وجود دارد و برمبنای آن دومی (حزب توده) قول داده است، تمام هوادارانش را در حمایت از مصدّق و برعلیه رهبران مذهبی، ارتش و پلیس بکار گیرد.

۶- همزمان، این رهبران از تمام هوادارانشان می خواهند که در سراسر تهران ــ در مسجدها، تلگرافخانه و پست خانه، بانکها و غیره ـ بست بنشینند.

گروه انگلیسی (SIS) و ایستگاه آمریکا (CIA) جمعیت تظاهر کنندهٔ هر چه بیشتری را برای وسعت دادن به صفوف (بست نشینان) بسیج خواهند کرد. و در همان زمان، تجّار سعی خواهند کرد بازار را تعطیل کنند... .

۷- با ایجاد چنین شرایط غیر عادی و خشونتباری، زاهدی در مقام ریاست ستاد به دستگیریهای پیش بینی شده در بخشهای ضروری برنامهٔ فاز نظامی اقدام خواهد کرد.

۸- بلافاصله پس از حرکت زاهدی، مجلس گشایش یافته تغییر دولت را رسمیت داده و کودتا تکمیل خواهد شد.

[...]

(پایان ترجمه)

در ضمیمهٔ «A» با عنوان «**برنامهٔ عملیاتی اوّلیه برای** TPAJAX[٤] **مطابق با متن تلگراف شده از نیکوزیا به سرفرماندهی در تاریخ اوّل ژوئن ۱۹۵۳» به نکات زیر بر می خوریم که نظر به شباهت با برنامهٔ نهایی پیش گفته از تکرار برخی نکات آن پرهیز نموده ایم:**

(آغاز ترجمه)

IV . رابطه با رهبران مذهبی:

رهبران مذهبی باید :

A .....

B .....

C .....

D ..... امکاناً به عنوان امتیاز متقابل به روحانی برجسته یعنی بروجردی پیشنهاد پست وزارت مشاور و یا قول اجرای اصل کنار گذاشته شدهٔ قانون اساسی (مبنی بر) تعیین یک هیأت پنج نفرهٔ ملایان (رهبران مذهبی) را جهت انطباق امور تقنینی با مقررات سنتی (مذهبی)، داده شود. (ص.۵).

www.iran-archive.com

E [... یک خط و نیم سانسور شده ...] باید ترغیب شود (شوند) که نمایندگان مصدّقی مجلس را به عمل مستقیم تهدید کند (کنند).

...

IX چگونگی براندازی شبه قانونی (ص ۶)

A ـ در این لحظه دلخواه ترین صحنه، برنامهٔ باصطلاح « [...] » می باشد، که طی آن تظاهرکنندگان زیادی در حیاط مجلس خواستار پناهندگی مذهبی خواهند گردید. عناصری که در اختیار رهبران مذهبی هستند به وسیلهٔ (عناصر) فرستاده شده توسط تجار بازار و هم چنین با حدود ۴۰۰۰ (چهار هزار) نفر گردآوری شده توسط گروه تحت کنترل SIS و عناصر گردآوری شده از طریق CIA تقویت خواهند گردید.

...

(پایان ترجمه)

در یک سند ۹۴ صفحه ای نوشتهٔ دانالد ویلبر شامل تاریخچه، برنامه ریزی و نتیجه گیری از عملیات کودتا، به نکات پراکنده ای در مورد نقش روحانیون برمی خوریم که ترجمهٔ بخشهایی از آن در زیر آورده می شود:

در صفحهٔ ۵۳، در زمینهٔ ورود شاه به بغداد چنین می خوانیم:

(ترجمه):

... «ایستگاه (سیا) پیشنهاد کرد که در جهت حمایت معنوی از شاه امام خلاصی (یا خالصی؟) روحانی مقدّس بغداد و آقاخان در خدمت گرفته شوند» ... .

(پایان ترجمه)

در صفحهٔ ۵۷، در زمینهٔ حوادث روز نخست کودتا، ۱۷ اوت (مرداد) و بر هم خوردن بسیاری از برنامه های کودتاگران و تلاش آنان برای حملهٔ مجدّد چنین آمده است:

(ترجمه):

... «در زمینهٔ عملیات سیاسی، تصمیم گرفته شد که روحانی تهرانی آیت الله بهبهانی به قم فرستاده شود که روحانی اعظم، آیت الله بروجردی را راضی به صدور فتوایی نماید مبنی بر دعوت به جهاد بر علیه کمونیزم و همچنین در جهت برپایی تظاهرات عظیمی در روز ۴شنبه با محتوای دعوت از افسران وفادار ارتشی، سربازان و مردم به حمایت از دین و تخت و تاج...»

در صفحهٔ ۶۱ و ۶۲، در زمینهٔ بر هم خوردن کامل برنامهٔ کودتا و تلاشهای ناامیدانهٔ کودتاگران (SIS,CIA و ...) چنین می خوانیم:

(ترجمه):

«... SIS در نیکوزیا خواستار اجازهٔ لندن شده بود در مورد ترغیب شاه به بازگشت (تحت عنوان) زیارت به حرمین مقدّس عراق تا بدینوسیله در تماس مستقیم با روحانیون ایرانی مقیم آن جا (کربلا و نجف) قرار گیرد...»

(پایان ترجمه)

www.iran-archive.com

در صفحهٔ ۶۵ ، فصل VIII، زیر عنوان «شاه پیروز شده است» و در زمینهٔ نقش مطبوعات هـوادار کودتا و در صفحهٔ ۶۶ در زمینهٔ نقش روحانیون چنین می خوانیم:

(ترجمه):

« ... در ۱۹ آگست (۲۸ مرداد) و ... کُپی فرمان (شاه ـ در مورد عزل مصدق و انتصـاب زاهـدی) در روزنامه های *ستارهٔ اسلام*، *آسیای جوان*، *آرام*، *مرد آسیا*، *ملت ما* و *ژورنال دُ تهران* دیـده مـی شد ...»

(پایان ترجمه)

توضیح: تلاشهای مربوط به چاپ فرمان شاه در مطبوعات مدیون تماسـهای دو تـن از مـأمورین اصلی «سیا» به نامهای جلیلی و کیوانی بود که گویا جلیلی جزو سردبیران اطلاعات بوده و چنـد سال قبل در کالیفرنیا فوت نموده است. روزنامه های هوادار کودتـا بـا ایـن مـأمورین «سـیا» در تماس بوده و متن فرمان و حتی مصاحبهٔ جعلی با زاهدی که توسط خود جلیلی ساخته و پرداخته شده بود را از این مأمورین دریافت کرده بودند. اسامی جلیلی و کیوانی همه جا توسـط *نیویـورک تایمز* (نه توسط سیا) سانسور شده بود، هر چند که سیا رسماً تقاضای عدم انتشار ایـن اسـامی را کرده است.

(ترجمه):

«... قبل از طلوع آفتاب، جلیلی و کیوانی با کسب خبر از احتمال صدور بیانیه ای به طرفـداری از شاه از جانب آیت اللّه بروجردی، آمادهٔ استفاده از چنین بیانیه ای شده بودند...»

(پایان ترجمه)

در صفحهٔ ۷۱ در زمینهٔ تسخیر رادیو در بعدازظهر ۲۸ مرداد چنین می خوانیم:

(ترجمه):

«... وزنهٔ سنگین اعداد (تظاهرکنندگان و حمله کنندگـان بـه ایسـتگاه رادیـو) مدافعـان را تحـت الشعاع قرارداد و پس از زد و خورد مختصری که طبق گزارشها موجب قتل سـه نفـر گردیـد، در ساعت ۱۴۱۲ (دو و دوازده دقیقه بعد از ظهر) ایسـتگاه (رادیـو) در دسـت سـلطنت طلبـان قـرار گرفت. (پس از خوانده شدن فرمان شاه)... سیلی از سخنرانان شایق پشت میکروفن قرار گرفتند. بعضی نمایندهٔ عناصری بودند که در برنامه ریزی TPAJAX برویشان تکیـه شـده بـود و برخـی دیگر از نظر ایستگاه (CIA) کاملاً ناشناس بودند. در میان عنـاصر اوّلـی (یعنـی کسـانیکه CIA برویشان تکیه نموده بود) (گردانندگان) روزنامه های اپوزیسیون (ضد مصدقـی)، مـانند *بختیـار* و *زلزله* (؟) بودند و یکی از پسران آیت اللّه کاشانی، و ملکهٔ اعتضادی...» (عبارت «یکی از پسـران آیت اللّه کاشانی» همراه با سایر اسامی فوق توسط *نیویورک تایمز* سانسور شده بود)

(پایان ترجمه)

www.iran-archive.com

نتیجه گیری

اسناد ارائه شده، بدون هیچ تفسیری ادعاهای بیست سالهٔ مبلغّین نابکار جمهوری اسلامی را مبنی بر اینکه «روحانیّت در طول تاریخ هرگز در خدمت استعمار نبوده است» بکلّی نفی و نقش برآب می سازد.

پس از انقلاب ۵۷ رهبران و مقامات جمهوری اسلامی بارها اعلام نموده اند که در مقابله با خطر کمونیزم و به خاطر «سیلی زدن مصدق به اسلام» از کودتا حمایت کرده اند. امّا آنان هرگز فاش نساخته بودند که نقش آنها گاه در حدّ مأمور و کارگزار (CIA) و (SIS) بوده است.

آن جا که سخن از موضع سیاسی، منافع «اسلام» و یا حمایت های معنوی و زبانی است، به هر حال می توان توجیهی ارائه داد، امّا آن جا که به قول «سیا» صحبت از «وظایف» رهبران مذهبی می شود و برنامه های دقیق و زمانبندی شده وارد کار می شوند تنها واقعیت موجود، همدستی در توطئه و مزدوری سازمانهای جاسوسی بیگانه است، آن هم از جانب «تقریباً تمام رهبران مذهبی» عمده.

در مورد بسیاری از اسامی سانسور شده نمی توان حکم قاطعی داد، امّا از آن جا که زمان کودتا تنها یک سازمان تروریستی اسلامی در ایران فعال بوده است و از آن جا که نام سانسور شدهٔ این سازمان شامل دو کلمه است، بطور قطع این سازمانِ مرتبط با «سیا» همان «فداییان اسلام» است. فداییان اسلام که تحت رهبری یا هدایت آیت اللّه کاشانی قرار داشتند (و طبق سند آخر، پسرایشان از جانب عناصر مورد تکیهٔ «سیا» در رادیو صحبت کرده بود» نه تنها بعدها تحت نام هیأتهای مؤتلفهٔ اسلامی تجدید حیات یافتند، و نه تنها علناً به عنوان پیشروان و پیش کسوتان انقلاب اسلامی معرفی شده و می شوند بلکه عناصر قدیمی آنها هم اکنون جزو حکمرانان نظام حاکم هستند.

لازم است که محققّین با ارائهٔ اسناد، نقش امام خمینی، عسگر اولادی و بسیاری دیگر را در ادامهٔ سیاستهای فدائیان اسلام تحقیق و ارائه دهند.

هم چنین، رهبران جمهوری اسلامی که اخیراً به یاد کودتای استعماری پنجاه سال قبل افتاده اند، تا زمانی که به نقش خود اعتراف نکرده و از ملّت ایران پوزش نطلبیده اند، باید پاسخ بدهند به چه حقّی پرچمدار مبارزه با استعمار و «افشاگر» کودتایی شده اند که خود از عاملین آن بوده اند.

سیاست قدیمی آمریکا و انگلیس مبتنی بر استفاده از نیروهای مذهبی برای مقابله با کمونیزم و حتی بمنظور سرکوبی نهضتهای ملّی، ضد استعماری و دموکراتیک مسألهٔ ناشناخته ای نیست. استفاده از نهضت اسلامی هند در برابر جنبش دموکراتیک و ضد استعماری آن سرزمین بر علیه انگلیس، علم کردن مذهبیون افغانستان در برابر شوروی و مذهبیون لهستان (پاپ و ...) در جهت فرو پاشانیدن سلطهٔ شوروی در اروپای شرقی، برپایی مذهبیون فلسطینی توسط سرویس های امنیتی اسرائیل در برابر نهضت ناسیونالیستی فلسطین و بسیاری موارد دیگر، مورد اعتراف سیاستمداران و برنامه ریزان غرب بوده و تأییدی بر ادعای بالا بشمار می روند. آیا در مورد ایران نیز چنین بوده است؟

www.iran-archive.com

روشن است که پس از کودتای ۲۸ مرداد، امتیازات فراوانی بـه نیروهـای متعصـب مذهبـی داده شد و حتی پس از رشد مجدّد اختلافات مابین شاه و روحانیون بـر سـر اصلاحـات ارضـی و حقوق زنان، بسیاری از فعالیتهای مذهبی و سیاسی «اسلام گرایان» توسط ساواک و سازمانهای غربی ترغیب و یا تحمل گردید. بنابراین استفاده از این نیروهای اجتماعی بر علیه رشد نظریـات دموکراتیک و یا کمونیستی در ایران کماکان در دستور کار قرار داشته اسـت. بـه عـلاوه همـان گونه که در جریان کودتا استفادهٔ شایانی از نیروهایی مذهبی برای جبران ضعف سـلطنت بعمـل آمد، بعدها نیز این نیروها بمثابه نیروی ذخیره و حتـی آلترنـاتیو، در برابـر ضعـف هـای آتـی ی سلطنت، می بایستی که قاعدتاً حفظ و حمایت شده باشـند، زیـرا هیـچ قـدرت نـیرومند جهـانی متحدین و مأمورین خود را بطور کامل و برای همیشه کنار نمی گذارد.

اشارهٔ اسناد «سیا» به آمادگی آنان در احیای «اصل کنار گذاشته شدهٔ قانون اساسی (مبنـی بر) تعیین هیأت ۵ نفرهٔ ملایان جهت انطباق امور تقنینـی بـا مقـررات سـنتی مذهبـی...» [۵] بـه روشنی گویای این اصل است که «سیا» همواره آمادگی مذهبی کردن قوانین را در ایران داشـته و رفرم های پیشنهادی دستگاه کندی که در ایران نام «انقلاب سفید» را بخود گرفت، لزوماً بـه معنای کنار گذاشتن دائمی آلترنانیو اسلامی نبوده است. هم کودتای ۲۸ مرداد و هم رفـرم هـای دههٔ بعد از آن، از دیدگاه آمریکا در جهت جلوگیری از خطر شوروی و آلترناتیو کمونیستی اعـلام و توجیه شده اند. شک نیست که در پایان دههٔ ۱۹۷۰ نیز آلترناتیو اسلامی از دیدگـاه آمریکـا در تضاد با سیاست استراتژیک غرب نمی بوده است و این مسأله ای است که محققّیـن بـاید بـدان پاسخ گویند و جوانب آنرا تحقیق و کشف نمایند.

م ـ اتحادیه
ژوئیهٔ ۲۰۰۰

www.iran-archive.com

(۱) در این رابطه رجوع کنید به مقالهٔ Barry Martin در مورد تحقیقات منصور کـه در *سایت* زیـر درج شـده است:

http://www.freeamerica.com/world/world2.htm

این مقاله تحت عنوان «داستان واقعی گرونگیری از اسناد فرامرز منصور» است که در ۱۹۹۲ به چاپ رسید.

(۲) Appendix B, « London » of The TPAJAX operational Plan

(۳) در صفحهٔ ۸ همین ضمیمهٔ «B»«پیش نویس لندن» پیش بینی شده بود که شاه برای زیارت به مشهد و حرم امام رضا برود. در عمل شاه به بغداد رفت.

(۴) Appendix A, Initial, Operational Plan for TPAJAX, as cabled from Nicosia to 1953 Headquarters on 1st. June

(۵) این اصل یعنی اصل دوّم متمم قانون اساسی مشروطیت، امروزه تحت نام «شورای نگهبان» ـ رکن اصلی پاسداری از نظام جمهوری اسلامی در ایران ـ در قانون اساسی جمهوری اسلامی ضمانت قدرت اجرایی کامل یافته است.

یادبودها

احمد شاملو

۱۳۰۴ ـ ۱۳۷۹

احمد کریمی حکاک

از آقای دکتر احمد کریمی حکاک خواستیم یادمانی برای شاملو جهت درج در آزادی برای ما بنویسند. ایشان به اضافه، سه یادگار ارزشمند شاملو را نیز در اختیار نشریه قرار دادند که در بخش ویژه شاملو درج می شود.

احمد شاملو، شاعر نو جوی نو آور ایران، در روز بیست و چهار ژوئیه سال ۲۰۰۰، در سن هفتاد و چهار سالگی در تهران در گذشت. شاملو را از بسیاری جهات می توان تجسّم و تجلّی حرکت روشنفکری ایران دانست، آن سان که از اواسط قرن نوزدهم در تاریخ فکری جامعهٔ ایران ظهور کرد، و کمال جلوهٔ خود را در نسلی یافت که در سال های پس از جنگ جهانی دوم به عرصه رسیده بود. از ویژگی های بارز این نسل سخن بسیار می توان گفت؛ کافی است سه خصلت را برشمریم: نخست، این نسل از روشنفکران ایران در عین حال که ترویج دهندگان اندیشه های اروپائی بود خاستگاه های فلسفی آن افکار را به درستی نمی شناخت. و دیگر، این نسل با میراث فرهنگ بومی در چالشی مدام بود بی آنکه از آن گزیر یا گریزی داشته باشد. و سرانجام این نسل در عین حال که نفوذی ژرف و گسترده داشت، هرگز نتوانست خود را از چنبرهٔ سانسوری که از جانب حکومت ها اعمال می شد برهاند.

شاملو در سال ۱۳۰۴ در تهران زاده شد و کودکی و نوجوانی را در شهرستان های ایران گذارند. از سال های جوانی در معرض افکار مارکسیستی، آن سان که توسط کارورزان ایرانی آن اندیشه ها درک و دریافت می شد قرار گرفت. این افکار چنان رسوخی در اندیشهٔ او یافت که هرگز نتوانست جهان و تاریخ را به هیئت دیگری ببیند یا با مفاهیمی دیگر تبیین کند. شاملو، با چهارمین مجموعهٔ شعر خود، *هوای تازه* (۱۳۳۶) به ردیف نخست شاعران نو پرداز راه یافت، و در او بود که «شعر نو» سخنوری توانا و مدافعی پرشور یافت. شاملو در این کتاب شگردهای زبانی عدیده ای را عرضه کرد که هر یک از آنها می توانست سرچشمه ای برای کارهای بعدی او گردد. به ویژه کاربرد زبان عامیانه و شیوهٔ سخن گفتن محاوره ای، آن سان که شاعر در «پریا» به کار گرفته بود، صیت شاعری او را در میان نسل جوان شعر دوستان ایرانی پراکند. امّا خود شاعر روز به روز بیشتر زیر تأثیر شعر غنایی شاعران اروپائی همچون مایاکوفسکی، آراگون و لورکا قرار می گرفت، و از زبان عامیانه و شیوهٔ محاوره دور می شد.

www.iran-archive.com

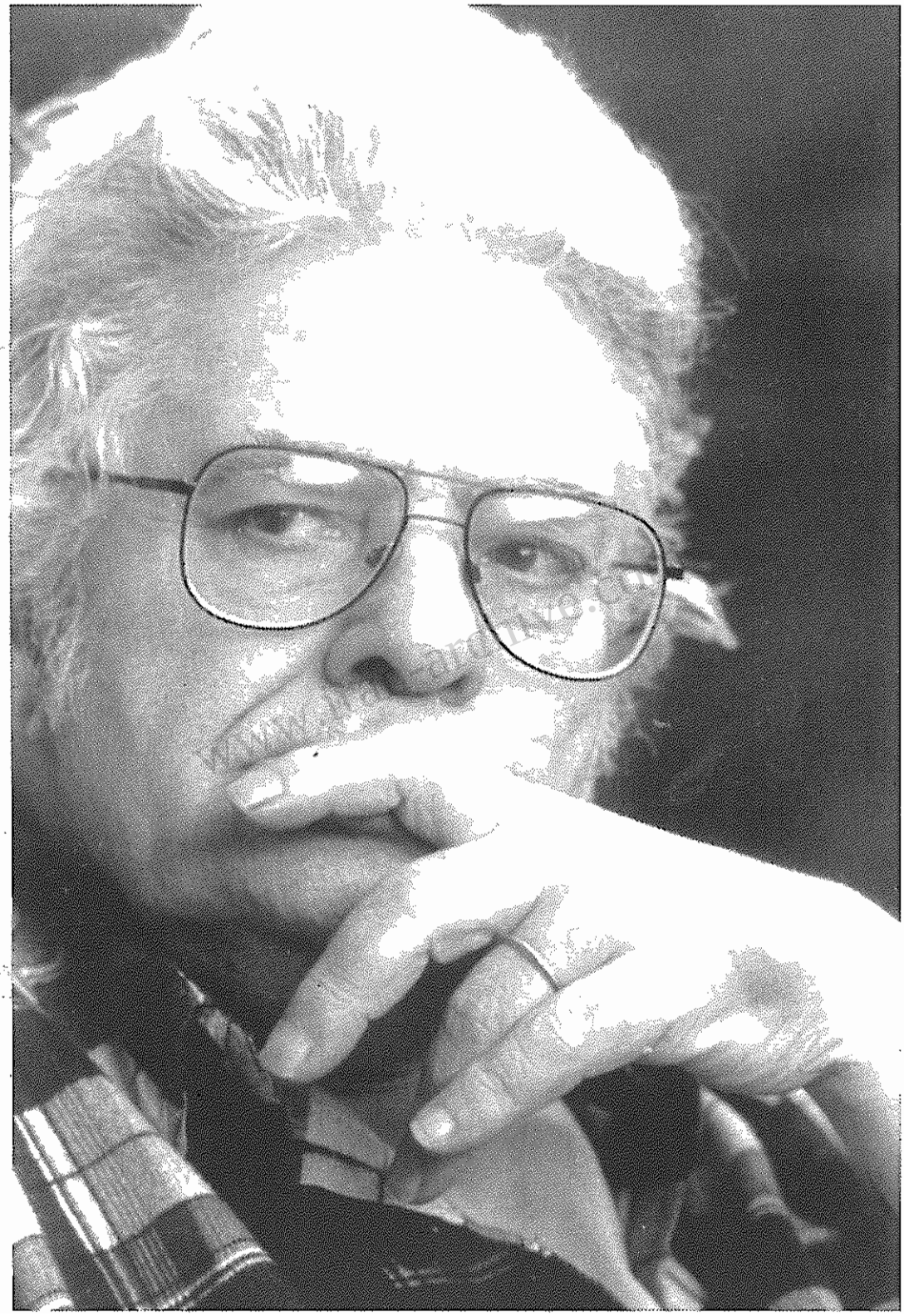

با ظهور عشق در زندگی شاملو، شعر او بُعد غنایی خود را نیز یافت، و این همه ویژگی ممتاز مجموعهٔ *آیدا در آینه* (۱۳۴۴) بود که برای نخستین بار عشق را به مضمونی چیره در کار او بدل کرد. *آیدا در آینه* را از نگاهی دیگر می توان سنتی ترین شکل شعر عاشقانهٔ مدرن نامید، چرا که در این مجموعه شیوهٔ برخورد غزل فارسی با معشوق در جلوه های بیرونی دگرگون شده بی آنکه نظام نشانه آفرینی شعری ـ مثلاً در تکیه بر اعضای بدن معشوق یا در بهره گیری از تضاد و طباق غزل کلاسیک ـ یکسره رها شده باشد. تحوّل بزرگ بعدی در شعر شاملو با نشر مجموعهٔ *مرثیه های خاک* (۱۳۴۸) آغاز گردید. و در مجموعه های بعدی ــ *شکفتن در مه* (۱۳۴۹)، *ابراهیم در آتش* (۱۳۵۲)، *دشنه دردیس* (۱۳۵۶) و *ترانه های کوچک غربت* (۱۳۵۹) ــ ادامه یافت. این مجموعه ها شاملو را به شاعری یگانه بدل کرد که توانسته بود مرز میان تغزّل و شعر سیاسی ـ اجتماعی را در نوردد، و عواطف شاعرانه و شهروندی خود را به زبانی بیان کند که در شعر فارسی بی سابقه بود. در بسیاری از اشعار این مجموعه ها حالات شخصیت درون شعر همچون شاخصی نمایانگر حالات روشنفکرانی بود که روز به روز امید خود را به روند تحوّلات سیاسی و اجتماعی در میهن خویش از دست می دادند.

احمد شاملو در سال ۱۳۵۵ به اتفاق آیدا سرکیسیان همسر خود به دعوت دانشگاه پرینستون و انجمن قلم آمریکا به ایالات متحده سفر کرد. پس از بازگشت به ایران و اقامتی چند ماهه بار دیگر تصمیم گرفت به آمریکا مهاجرت کند، به این امید که بتواند کار تدوین *کتاب کوچه* را، که مقدمات آن را در ایران تدارک دیده بود، در محیطی بدور از گرفتاری های جامعهٔ روشنفکری ایران آغاز کند. امّا رفته رفته با آغاز حرکت انقلابی مردم ایران در سال های ۱۳۵۶ و ۱۳۵۷ شاملو نیز به میدان رویدادهای سیاسی کشیده شد، و پس از چند ماهی اقامت در انگلستان و سردبیری ۱۲ شماره از روزنامهٔ *ایرانشهر* بار دیگر به ایران بازگشت. در تابستان ۱۳۵۸ مجلهٔ هفتگی *کتاب جمعه* به همت و سردبیری احمد شاملو در تهران انتشار یافت و در خلال یک سالی که منتشر می شد در شمار مهمترین نشریات دوران انقلاب درآمد. شاملو، که هم از آغاز آشکارا با حکومت روحانیان بر ایران مخالفت ورزیده بود در سال های استقرار جمهوری اسلامی ایران با مضایق بسیار رو به رو گردید، و چندین اثر او تا سال ها در محاق سانسور بود. *کتاب کوچه*، که در این دوران مرکز و محور توجه شاعر شده بود، نیز چنانکه باید مجال انتشار نیافت، و تعویق ها و ممانعت های فراوان دستگاه سانسور سرانجام شاعر را به دلسردی کشانید، هر چند کار ادامه یافت، و امید می رود که در سال های آتی نیز، با رفع کمبودها و کاستی های پژوهشی در آن، پی گرفته شود.

از آغاز جوانی شاملو، سنت شکنی و بدعت آوری از نیروهای محرّکهٔ ذهن او بود. شاعر جوان عصیان را با شورش بر پدر خویش در قصیده ای به نام «نامه» آغاز کرد، با شاعران سنت گرای همعصر خویش بارها در افتاد، و در بازنگری در گذشتهٔ تاریخی و ادبی ایران نیز تهوّر به خرج می داد. کار او در تدوین دیوان حافظ، که سرانجام در ویراست های عدیدهٔ کتابی به نام *حافظ شیراز به روایت احمد شاملو* منتشر شد، از بسیاری لحاظ اشکالات عمده ای داشت، ولی در

www.iran-archive.com

عین حالِ مورد استقبال پر شور جوانانی قرار گرفت که روش کار شاعر را در امروزی کردن چهره و شخصیّت حافظ خوش می داشتند.

در موضوع آسیب پذیری حقیقت تاریخی نیز، که شاملو با ایمانی قاطع آن را مطرح می کرد، سخنان او، در عین آنکه به شدت به راه افراط افتاد و از منطق پژوهشگرانه منحرف گردید، مورد استقبال کسانی قرار گرفت که دغدغهٔ او را دربارهٔ روایت های رسمی تاریخ و لزوم تشکیک در آنها می فهمیدند، ولی مصادیق ویژه ای را که شاملو در سخنان و نوشته های خود از آنها بهره می گرفت، به درستی درک نمی کردند. در همهٔ این موارد صف بندی ها و جبهه گیری های جانبدارانه مانع از این می گردید که گفت و شنودی سالم و سودمند در مسائلی که او مطرح می کرد آغاز گردد. در هر صورت، عصیانگری و نوجویی در ترکیب طبایع احمد شاملو، آمیزه ای ساخته بود که او را به میدان بسیاری از مجادلات سیاسی اجتماعی که بر آنها اشرافی نداشت می کشانید، و از قدر شاعری او می کاست. امّا اگر در کار و آثار شاملوی شاعر به دقّت نظر کنیم، به جرئت می توان او را در شمار بزرگترین شاعران ایران در قرن بیستم آورد. با در گذشت او نه تنها تنی از نسل روشنفکران ایرانی نیمهٔ دوم آن قرن، که یکی از بارزترین مصادیق جمعی آن نسل به پایان راه خود رسیده است. بی تردید روشنفکران ایرانی در قرن بیست و یکم خاستگاه فکری دیگری خواهند داشت، و مناسبات خود را با غرب، با میراث فرهنگی و ادبی ایران، و با دستگاه های قدرت سیاسی و اجتماعی به شیوهٔ دیگری سامان خواهند داد که با روشنفکری ایران ـــ آن سان که از آخوندزاده تا شاملو تداوم یافته ـ تفاوت های عمده ای خواهد داشت. با درگذشت احمد شاملو تاریخ فرهنگ آفرینی در ایران ورق خورده است.

احمد کریمی حکّاک

www.iran-archive.com

جوانمرگی هوشنگ گلشیری

۱۳۷۹-۱۳۱۶

عباس میلانی

هوشنگ گلشیری از نوادر روزگار بود. هنرمندی فرهیخته، نقادی نکته دان، معلمی پـر برکـت و آزادی خواهی دلیر بود. هستی و حیات خویش، و راحت و امنیت خود و خانواده اش را وثیقـهٔ بـار امانتی کرد که نبوغ و جنم و مسؤولیت هنرمندانه اش بر دوشش گذاشته بود.

در روزگار پرادبارِ ما، که حکام وقت اغلب جان آدمی را به پشیزی نمی گیرند، رسم برآنست که هنگام گفتگو از چند و چون خشونت این رژیم ها و عواقب انسانی استبدادشان، بیشتر از زبان تکان دهنده، امّا بی روح ارقام و آمار مدّد بجوییم؛ از تعداد کشته شدگان و آوارگـان و معلولیـن و معتادین و مقولاتی از این دست بگوئیم و بنویسیم ولی شاید مهم ترین وجه خشونت و خسـران این نظام ها همان شکنجه و عذاب روحی بطئی، همان داغِ دلها و اضطراب هـای روزانـهٔ عامـهٔ مردم دلیری است که در زیر یوغ این نظام ها می زیِیند. به گمانم می توان به راستی ادعـا کـرد که شاید اگر گلشیری در جامعه ای باز و آزاد می زیست که حکومتش با روشـنفکران سـر عنـاد نداشت، و اگر در دو دههٔ اخیر دولتی در ایران مصدر کار بود که بجای تهدید و داغ و درفش، قدر هنرمندان را می شناخت، چه بسا که گلشیری هنوز زنده مـی بـود. او از مرضـی لاعـلاج نمـرد. عفونتی که بجانش افتاد به اندازهٔ بی کفایتی نظامی که مصدر کار بود و بیست سـال زیـر فشـار دایمی اش گذشت، سبب مرگش شد. شـصت و سـه سـال بیشـتر نداشـت و در اوج خلاقتیـش جوانمرگ شد. برای ما دریغ، و برای نسلهای آینده انبانی پر بار از آثار بدیع بجای گذاشت.

گلشیریِ جهان را همواره از منظری زیبایی شناختی می دید و مـی فهمیـد و مـی فهمـاند. عرصهٔ خلاقیّت را قدسی می دانست. می گفت باید قدر و ارجش را شناخت و به اقتضای همیـن قدر و ارج، نه به قدرت های حاکم باج می داد، نه به ایدئولوژی هایی کـه هـنر را صرفاً وسـیلهٔ مبارزهٔ اجتماعی می دانستند. بازار دم دمی مزاج و سفله پرور را هم به پشیزی نمی گرفـت. مـی دانست که هر حرف و هر قصه را تنها به یک شکل و یک روایت می توان گفت بی پروا از ساده طلبی های بازار و ایدئولوژیهای بازاری، حرفها و قصه هایش را، هر بار، آن چنان که اقتضای آن حرف و قصه بود، می زد و می نوشت. در آثارش از پرگویی پرهیز داشت و همواره جانب ایجاز را رعایت می کرد و کلمه ای زاید در قصه ها و مقالاتش راه نمی یافت. نثرش همواره سلیس و پر قوام بود و در عین حال تنوعی حیرت آور داشت.

زمانی که از سنت دیر پا و زیان بار منجی طلبی در تاریخ ایران می نوشت، نثرش به غنـا و فخامت تاریخ ادب این دیار دیرینه بود. از حدیث مرده بردار کردن آن سوار که خواهـد آمـد مـی گفت و به نثری که طنین بیهقی در آن فراوان بود. از ناکجا آبادی که مراد این منجیان گاه سوار بر اسب، زمانی پرچم حزب بدست بود، می نوشت. از زمانی می گفت که در آن «هیچ کس را به

www.iran-archive.com

هیچ حال بی برگی نباشد. و حاجت از میان برخاسته باشد. و نیز گفته اند چون هیچ کس را بر کس دیگری سروری نباشد، بند و رجم و قطع ید و قصاص به رسائل شیخان و واعظان بیایند و بس. و هم آورده اند به کتب ملاحم که مرادی و مریدی برافتد و جهل مرادف عنقاو سمندر شود که هر کس خواندن داند و نبشتن و نقش کردن و شاعری و هر چه از این نوع نه فریضه که ملکه شود، و سماع را منکر ندارند». گلشیری می دانست که انقلاب ایران هم لحظه ای از این منجی طلبی بود؛ امّا در عین حال نیک دریافته بود که سماع را سخت منکر شده اند و شاعری و نبشتی را به بند کرده اند. و ناچار، به تأسی از «گنبد سیاه» نظامی، بر آن شد که در دیار ما، همه، به سوگ آرمان های از کف رفته سیاه پوش اند.

شکی نیست که زبان همهٔ آثار گلشیری از لون *حدیث* ... نبود. وقتی *دربرهٔ گم شدهٔ راعی* از تنهایی و درماندگی روشنفکران عصر تجدد می گفت و از سنگینی بارگرانی که بردوش می کشند، زبانی به سادگی و روانی رودی زلال به کار می بست. می گفت «به قلهٔ کوه که رسیدم، نشستم و به سیری دل گریه کردم. وقتی خواستم برگردم چند تا سنگ روی هم چیدم، درست همان جایی که فهمیده بودم که گله برای همیشه در بیابانی بی انتها پراکنده است».

نگاه زیبایی شناختی گلشیری بر آنش می داشت که حتی پدیده های به ظاهر پیش پا افتادهٔ جهان واقع را نیز به عرصهٔ والای زیبایی برکشد. می گویند کار هنر واقعی «آشنایی زدایی» (Defamiliarization) از واقعیت است. به دیگر سخن هنر، پیچیدگی ها و زیبایی های آنچه را که ساده می انگاشتیم و سطحی می دیدیم برمی کشد. انگار گلشیری هم به هر موضوعی که دست می زد از آن «آشنایی زدایی» می کرد. روزی از او درباب منشاء الهام *حدیث* ... پرسیدم. می گفت آن همه به تصویری تا سیده در پشت جلد یک دفتر یادداشت تأویل پذیر بود. می گفت تصویری گنگ و مبهم بود. گرته ای از مسیح یا شاید حتی مارکس. مصمم شد که آن تصویر را قصه کند و باقی،قول خودش جوششی بود که «نمی دانست از کدام لایهٔ خاک این چشمه» که سنت فرهنگ و ادب پارسی، و جهانی بود، برمی خاست. چه آنگاه که از این تصویر می گفت و چه روزی که در *شازده احتجاب* با توانمندی، نثری رؤیا زده،، نثر قهقهٔ مرگ، نثر صبح کاذب آزادی در واپسین دم حیات را می آفرید، هم از پدیدهٔ منجی طلبی و هم از شخصیت در خود فرو شکستهٔ اشرافیّتی محتضر و مستبد «آشنایی زدایی» می کرد. به گمانم بعید بتوان کسی را سراغ کرد که *شازده احتجاب* را خوانده و آنگاه تصاویر قاجار قدر قدرت یراق دوزی شدهٔ مألوف را از زاویه ای یکسره متفاوت ننگریسته باشد.

یکی از اسباب اصلی این «آشنایی زدایی» همان آسان گریزی و درک و بر کشیدن پیچیدگی های جهان وهستی و ذهن انسان است. از این جنبه، شاید بتوان گفت که گلشیری، به رغم شهرتش به «فرمالیسم»، از «رئالیست»ترین نویسندگان روزگار ما بود. او نشان داد که بی ساده انگاری سبکی می توان رئالیست بود و بی شعار دادن می توان آثاری سیاسی نوشت. به گمان من، یکی از مهم ترین جنبه های میراث پرغنای آثار ادبی او مفهوم نسبتاً تازه ای بود که از ادبیات و نقد سیاسی و از رئالیسم عرضه می کرد. از این جنبه، او در راهی گام می زد که پیشتر، پیش کسوتش ابراهیم گلستان بود.

www.iran-archive.com

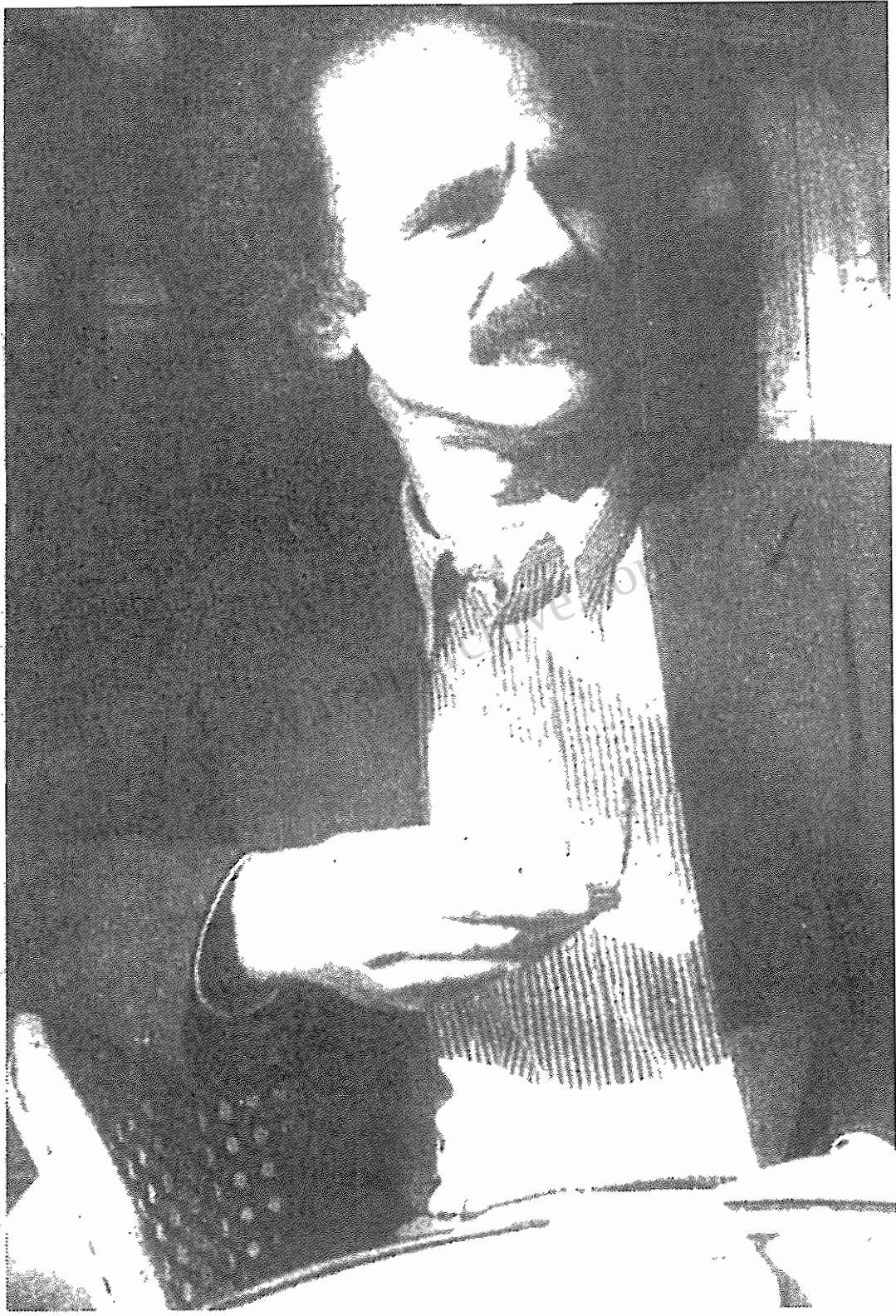

می دانیم که عالم مقال ادبی در ایران سالها در سیطرهٔ سنت «نقد و تعهد اجتماعی» روسی بود. در این سنت سبک از محتوا جدا بود: دومی بر اولی رجحان داشت و تنها زمانی محل اعتنا بود که پیام پیروزی خلق و دنائت دشمن را به شیوه ای مفهوم عوام باز گوید. در یک کلام، هنر ابزار نبرد طبقاتی و مسلکی بود. منادیان این سنت در عین این که خود را مدافعان «خلق» و «مستضعفان» می دانستند، در عمل تودهٔ مردم را کم خرد و کژ سلیقه می شمردند. می گفتند ذهن سادهٔ مردم، پیچیدگی های سبکی را بر نمی تابد. همان طور که در عرصهٔ سیاسی نیازمند قیّم و چوپان و حزب و ولی فقیه اند، در عرصهٔ هنر هم چون رمه ای سرگردانند و هنرمندانی چوپان صفت می طلبند. چنین شد که ساده انگاری و ساده نویسی ملاک «خلقی» بودن آثار هنری شد و پیچیدگیِ سبکی نوعی «زندقه» و نشان «انحطاط» به شمار آمد. امّا گلشیری هرگز زیر بار این جزمیّات نرفت. نزد او سبک همواره خود جزئی اساسی از محتوا بود. می دانست که بازآفرینی هزار توی ذهن و زندگی انسان و سایه روشن های حیات اخلاقی و درونی او قالب های جزمی «رئالیسم» را برنمی تابید. بارها می گفت، «رئالیسم را دست کم» نگیرید و بعضی از آثار به ظاهر رئالیستی پرآوازه زمان را به نقد کشید. به علاوه ناچار خود سبکی آفرید که اغلب به پیچیدگی همین هزار توی بود و چون به مراتب بیش از روایات تک خطی ساده، بیان دقیق و واقعی ذهنیّت و زندگی انسان بود، آثارش را، به گمان من، باید از جمله رئالیست ترین نوشته های این دوران دانست.

بعلاوه، این روزها بحث جامعه مدنی در ایران رواجی تمام دارد. اگر بپذیریم که محور اصلی جامعهٔ مدنی، پذیرفتن مسؤولیت مردم و درایت ذاتی آنها در تعیین سرنوشت خویش است، اگر به یاد آوریم که پیش فرض جامعهٔ مدنی، وجود شهروندانی است که دیگر، برخلاف رعیّت سابق نه انفعال سیاسی و نه قیّم و نه فقیه را بر می تابند، و با دانش و درایت کافی سرنوشت جامعه را خود در دست می گیرند، و بالاخره اگر بپذیریم که جامعهٔ مدنی براساس گفتگو استوار است و در اقلیمش فرمان و فتوا محلی از اعراب ندارد، آنگاه، به گمانم، می توانیم گفت که گلشیری، از آنجا که همواره به تصریح می گفت که خوانندگانی فرهیخته می خواهد که در کنار او به کار آفریدن معنای متن همت کنند، و نیز چون حتی پیش از خواندن باختین (Bakhtin) می دانست که جوهر رمان گفتگو است (نه موعظه)، پس سالها پیش از آنکه جامعهٔ مدنی به بحث داغ روز بدل شود، خود در عرصهٔ خلاقیّت از معماران و منادیان مدنیّت ادبی ایران بود به کلام دیگر،گوهر ادبی و سیاسی آثارش به نرخ و سکهٔ روز نبود و در جوهر خلاقیّت او ریشه داشت.

همین واقعیت را در سرشت تمثیلی زبان گلشیری هم سراغ می توان کرد. می گویند استبداد ما در تمثیل ادبی است. می دانیم که استبداد سیاسی در ایران به تمثیلاتی چون «شب» و «زمستان» ره سپرد، امّا جوهر تمثیلی زبان گلشیری در عین حال از ریشه ای یکسره متفاوت بود و در هستی شناسی و شناخت شناسی او ریشه داشت. می گفت، «داستان گویی [من] همان مقولهٔ ذکر افلاطونی است.» به عبارت دیگر، زبان تمثیلی اش از جوهر هستی انسان برمی خاست. می گفت فرجام هر قصه را از آغاز می دانیم. لذت و ظرافت داستان نه در چند و چون پایان آن که در سلاست و زیبایی و بداعت بیان و زبان آنست.

www.iran-archive.com

بعلاوه، گلشیری نه تنها صاحب سبک که سبک شناسی قابل بود. در ریشه هـای تـاریخی رمان فارسی هم غوری تمام کرده بود و نظراتی سخت بدیع داشت. به نظرم به راحتی می تـوان ادعا کرد که کمتر نویسنده ای در تاریخ ادب معاصر فارسی به اندازه او برای شناخت و شناساندن سبک های روایی آثار خود و دیگر متون قدیم و جدید فارسی کوشید و قلم زد. همـان طـور کـه مفهوم رایج «رئالیسم» را نمی پذیرفت، نظرات غالب دربـارهٔ ریشـه هـای رمـان فارسـی را هـم برانداخت. می گفت قصه گویی و قصه جویی در ذات انسانی ریشه دارند. شگردهای روایی رمان را نه الزاماً در جیمز جویس که در *تاریخ بیهقی* و *تذکرة الاولیا* و حتی *بحارالانوار* می جست. مـی گفت نویسندهٔ ایرانی باید همانقدر به جویس و کنراد، بپردازد که بـه *قصـص قـرآن* سـورآبادی و *تاریخ بلعمی*. معتقد بود جریان سیّال ذهن را باید هم در رمان های موفق سدهٔ بیست سراغ کـرد و هم در بافت روایی غزل های حافظ (که خود از سبک قرآن ملهـم بـود.) گرچـه هرگـز داعیـهٔ ستیزه با غرب زدگی نداشت، امّا با طرح همین نظرات تأمل آور در بـاب ریشـه هـای رمـان، بـه مصاف یکی از اندیشه های رایج غربی دربارهٔ مفهوم رمان و تجدّد، به عنوان دو پدیدهٔ فی نفسـه غربی، رفت.

همهٔ بدایع و بدعت های سبکی و نظری گلشیری را می توان، به نظر مـن،در اثـری سـراغ کرد که گرچه هرگز به نام او منتشر نشد، امّا به گمان من کار کسی جـز او نمـی توانسـت بـود. حدود یازده سال پیش، روزی در دانشکده پاکتی از ایران بدستم رسید. آدرسـی ناشـناس داشـت. چند صفحهٔ نامرتب، از متنی به ظاهر بی سر و ته، در آن بود. ظـرف چنـد روز بعـد، چنـد پـاکت مشابه دیگر هم دریافت کردم. وقتی محتوای آنان را در کنار هم گذاشتم، دیدم رمانی کوتـاه بـه نام «شاه سیاهپوشان» است. اثری بود به راستی بدیع. داستان «گنبد سیاه» از هفت پیکر نظامی را دربافتی شگرف به کار برده بود و تصویری تکان دهنده از اوضاع زندان های رژیـم جمهـوری اسلامی، و نیز رژیم شاه، عرضه می کرد. در سرنوشت قهرمان داستان، سـرمد، انگـار سرنوشـت ملت و انقلاب ایران رقم می خورد. سرمد توّاب بود و هر شب به نشان توبه، وظیفه داشت که به شقیقهٔ آنان که دقایقی پیش به جوخـهٔ اعـدام سـپرده شـده بودنـد تـیر خـلاص بزنـد و سـپس اجسادشان را بشورد و برای دفن آماده کند. امّا نویسندهٔ «شاه سیاهپوشان» از هـر نـوع قضـاوت عجولانه دربارهٔسرمد احتراز داشت. می خواست لایه های پیچیدهٔ تجربهٔ او را وصـف کنـد. مـی دانست که حتی در اوهم اگر نیک بنگریم مقصری سر تا پا گنـاه نخواهیـم جسـت، گویـی مـی خواست از توّابان هم آشنایی زدایی کند.

توّابانی چون سرمد، که در زندان های جمهوری اسـلامی کـم نبودنـد، شـباهت هـایی بـه «کاپو» های یهودی اردوگاه های قتل نازیسم داشتند. کاپوها هم کیشان خود را به اجـاق هـای آدم سازی می بردند و کار نظم اردوگاه را برعهده داشتند. لوی (LEVY) ، که شاید بهـتر از هـر کس وضعیت این اردوگاه ها را وصف کرده، مسؤولیت اصلی کار جنایت بار کاپوها را نه برعهـدهٔ ضعف شخصی آنان، که بردوش نظام سبعی می گذاشت که انسان ها را وادار به چنیـن انتخـاب هایی شیطانی می کنند و چنین جنایت هایی را شرط بقای انسان ها می گذارند.

www.iran-archive.com

راوی شاه سیاهپوشان هم، چون گلشیری و لوی، اهل قضاوت های عجولانـه نبـود. همـهٔ گناه را از آن سرمد نمی دانست. هم اندیشه های ناکجا آبادی (و سـرمدی) را کـه جـوان پـانزده ساله ای چون او را به میدان نبردی خونبار می فرستد، مقصر می دانست و مهم تر از همـه، هـم نظامی را که از سرمد آرمان پرست،آدم کشی خوف انگیز می ساخت. شـاید غصـهٔهمین نظـام و عفونت همین زخم بود که قصهٔ زیبای زندگی جوانمرگ پیر ما، هوشنگ گلشیری را هـم کوتـاه کرد و نسلی از اهل خرد و قلم را به سوگ نشاند.

عباس میلانی
گروه علوم سیاسی و تاریخ دانشکدهٔ نتردام،
۲۲ سپتامبر ۲۰۰۰

یحیی مهدوی

۱۳۷۹-۱۲۸۷

ـ یحیی مهدوی استاد ممتاز دانشکده ادبیات دانشگاه تهـران در سـن ۸۲ سـالگی در تهـران در گذشت. کانون نویسندگان ایران در تبعید در سوگ او نوشت:

دکتر یحیی مهدوی، پدر آموزش نوین فلسفه در ایران، استاد ممتاز دانشگاه تهران و مترجم آثار فلسفی، جهان تفکر و فلسفه، جهان پیچیده و پریشیده را واگذاشت.

دکتر مهدوی، فرزند حاج حسـین امیـن الضـرب نمـایندهٔ دورهٔ دوم مجلـس شـورا و بـانی «شرکت طبع کتب»، نخستین نهاد ملی چاپ کتاب در ایران، در سال ۱۲۷۸ در تهران زاده شـد. تحصیلات خویش را تا پایهٔ دیپلم در دارالفنـون گذرانـد و سـپس در رشـتهٔ ادبیـات و فلسـفه از دارالمعلمین درجهٔ لیسانس گرفت. ادامهٔ تحصیـل وی، در رشـته هـای تحقیقـات ایرانـی، ریشـه شناسی زبان عربی، روان شناسی و آموزش و پرورش، اخلاق و جامعه شناسی، فلسفهٔ عمومـی و منطق در دانشکده های استراسبورگ، مونپلید و پاریس، تا اخذ درجهٔ دکـترا از دانشـگاه پـاریس، هفت سال به طول انجامید.

در بازگشت به ایران، دکتر مهدوی کار آموزش در دانشگاه تهران را به عهده گرفت و سـی و دو سال در این دانشگاه به تدریس تاریخ فلسفه، مکاتب فلسفی، متدولوژی و متافیزیک، و نـیز خدمات دانشگاهی کمر همت بست. دکتر مهدوی که بانی دورهٔ دکترای فلسـفه در ایـران بـود و پس از بازنشستگی، سالهای چندی به عنوان اسـتاد ممتـاز در همیـن دوره بـه آمـوزش اشـتغال داشت، در راه نتیجه بخشی هر چه بهتر آموزش، جدا از بخشیدن حقوق ماهیانهٔ تمـامی سـالهای خدمت خویش به دانشگاه تهران، برای چاپ و نشر کتاب، بخشی از میراث پـدری را نـیز، در راه انتشار کتاب های ارزشمند، در اختیار این دانشگاه قرار داد.

www.iran-archive.com

نخستین اثر دکتر مهدوی: جامعه شناسی یا علم الاجتماع (۱۳۲۲)، نخستین کتاب جامعه شناسی در ایران است . از پس این اثر اما، دکتر مهدوی تمامی تلاش خود را معطوف به نشر آثار فلسفی کرد. در این راه، وی همدوش با فلسفهٔ غرب، بخشی از آثار خود را به فلسفهٔ شرق اختصاص داد، که در گسترهٔ آن، دانش و آگاهی گسترده ای داشت.

عناوین پاره ای از آثاری که به صورت تألیف، تصحیح و نیز ترجمه، از دکتر مهدوی به یادگار مانده، نشان دهندهٔ ژرفای دانش او در حیطه هایی است که عمری را صرف شناخت و آموزش آن ها کرد: شناخت روش علوم یا فلسفهٔ علمی، فلیسین شاله (۱۳۲۳)؛ مصنفات بابا افضل کاشانی، ۲ جلد (۱۳۳۱–۱۳۳۷)؛ فهرست نسخه های مصنفات ابن سینا (۱۳۳۸)؛ فلسفه ی عمومی یا مابعدالطبیعهٔ پل فولکیه (۱۳۴۷)؛ بحث درمابعدالطبیعه، ژان وال(۱۳۷۰)؛ منادولوژی از لایب نیتس (۱۳۷۵)؛ شکاکان یونان (۱۳۷۶).

این عناوین و آثار دیگری در کنار آن، تاریخ آموزش نوین فلسفه در ایران را با نام دکتر یحیی مهدوی گره خواهد زد و نسل های بعد را، همچنان که چند نسلِ گذشته، وامدار این دانشی مرد و تلاش او در راه اعتلای دانشِ تفکر و فلسفه در ایران خواهد کرد.

۲۶ ژوییه ۵/۲۰۰۰ مرداد ۱۳۷۹

www.iran-archive.com

فریدون مشیری

۱۳۰۵ - ۱۳۷۹

در فرصتی کوتاه قبل از بسته شدن صفحات نشریه، متأسفانه باری دیگر خبر فقدان یکی از بزرگان ادب و فرهنگ معاصر ایران، فریدون مشیری به ما رسید. سرایندهٔ «شعر کوچه» روز سه شنبه سوم آبان (۲۴ اکتبر ۲۰۰۰) در ساعت یک بامداد بر اثر سرطان خون در بیمارستان معروف به «تهران کلینیک» در تهران، جهان را بدرود گفت و قریب سه نسلِ هم عصر خود را که با اشعارش عشق به زندگی و میهن و عشق به عشق آموخته اند، ماتم زده و داغدار کرد.

مشیری در سال ۱۳۰۵ در تهران به دنیا آمد. شاعری نوپرداز بود که اشعارش را پلی بین شعر عروضی و شعر نو دانسته اند. با آن که ترانه سرا نبود معهذا چندین ترانهٔ به یادماندنی معروف با صدای دلنشین محمد نوری از او به یادگار مانده است. «گناه دریا»؛ «بهار را باور کردن»؛ «تشنهٔ طوفان»؛ «ابر و کوچه» از جمله مجموعه های اشعار اوست.

فریدون مشیری با عشق به آزادی و دلی که برای سعادت هم میهنانش در آن روزهای پر امید برای آزادی و دموکراسی می تپید، در کنار دهها تن شاعر، ادیب و نویسنده، مملو از گرمی و احساس، در شبهای شعر تاریخی پاییز سال ۱۳۵۶ کانون نویسندگان ایران (از ۱۸ مهر ماه به

مدت ده شب) شرکت کرد. او در ششمین شب از شبهای دهگانه، قبل از شروع به خواندن شعر جمله ای به این مضمون بیان کرد که ـ به من فرصت دهید از این «جا» برایتان گل بچینم ـ .

ضایعهٔ جانکاه و غیر قابل جبران فقدانش را به دوستداران فرهنگ و شعر ایران، کانون نویسندگان ایران و خانوادهٔ داغدارش تسلیت می گوییم. برای بزرگداشتش، شعر «خروش فردوسی» از آثار او را که در شبهای شعر سال ۵۶ خوانده است از کتاب «ده شب» ــ شبهای شاعران و نویسندگان از انتشارات کانون نویسندگان و «امیرکبیر»، ۱۳۵۷، نقل می کنیم.

خروش فردوسی

هنوز یادم هست
چهار سالم بود
که با نوازش «سیمرغ»
به خواب می رفتم
به بانگ شیههٔ «رخش»
زخواب می جستم
چه مایه شوق به دیدار موی «زالم» بود!

به خواب و بیداری
لب از حکایت «رستم» فرو نمی بستم
تنم ز نعرهٔ «دیو سپید» می لرزید
چه آفرین که به «گرد آفرید» می خواندم
شرنگ قصهٔ «سهراب» را به یاری اشک
زتنگنای گلوی فشرده می راندم
دلم برای «فریدون» و «کاوه» پر می زد
حکایت «ضحاک»
همیشه مایهٔ بیزاری و ملالم بود.

چه روزها و چه شب ها که خوابداروی من
زلال عشق دلاویز «زال» و «رودابه»
شراب قصهٔ «تهمینه» و تهمتن» بود
شبی اگر سخن از «بیژن» و «منیژه» نبود،
جهان به چشمم همتای «چاه بیژن» بود

www.iran-archive.com

چه روزها و چه شب ها در آسمان و زمین
نگاه من همه دنبال تیر «آرش» بود
رخ «سیاوش» را
درون جنگل آتش، شکفته می دیدم
دلم در آتش بود!

چه روزها که به دل می گریستم خاموش
به شوربختی «اسفندیار» روئین تن
چه روزها که به جان می گداختم از خشم
به سست عهدی «افراسیاب» سنگین دل
به نابکاری «گرسیوز» و فریب «شغاد»
به آنچه رفت ازین هر سه بد نهاد به باد!

به پاک مهری «ایرج»،
به تنگ چشمی «تور»
به کینه توزی «سلم»
به «نوشداروی» پنهان به گنج «کیکاووس»
به «اشکبوس»، به «طوس»
به پرده پردهٔ آن صحنه های رنگارنگ
به لحظه لحظهٔ آن رویدادهای شگفت
به چهره های نهان در نهفت گاه زمان
به «گیو»، «پیران»، «هومان»، «هژبر»، «نوذر»، «سام»
به «بهمن» و «بهرام»
همین نه چشم و نه گوش
که می سپردم تاب و توان و هستی و هوش

صدای فردوسی
که می سرود:
«به نام خدای جان و خرد»،
مرا به سوی جهان فرشتگان می برد
بروی پردهٔ ایوان خانه، می دیدم
کتاب و پیگر ودستار تا جوارش را
که مثل سایهٔ رحمت کنار بارهٔ «طوس»

www.iran-archive.com

نشسته بود و سخن را به آسمان می برد

به روی و موی چو دهقان سالخورده، ولی
به چشم من، همه در هیأت پیمبر بود
فروغ ایزدی از چشم و چهره اش می تافت
شکوه معجزه اش
همین سخن، که:
«توانائیت به دانائی است»
مگر مسیح دگر بود او که می فرمود:
اگر چه زنده بود، مرده، آنکه دانا نیست!

چه سالها که به تلخی سپرد و سختی برد
نه دل به کام و نه ایام و زهر غم در جام
نشست و خواند و سرود و سرود و پای فشرد
مگر امان دهدش دست مرگ تا فرجام!

هنوز می بینم
بزرگوار ادب را که در تمامی عمر
نگاه و راهش همواره سوی داور بود
عقاب شعرش بالای هفت اختر بود
هنر به چشمش ارزنده تر ز گوهر بود
مذاب روحش بر برگهای دفتر بود!

خروش او را از دور دست های زمان
هنوز می شنوم
خروش فردوسی
خروش ایران بود
خروش قومی از نعره ناگزیران بود
به آن سروش خدائی دوباره دلها را
به یکدگر می بست
گسستگان را زنجیروار می پیوست
خروش او، که:
«تن من مباد و ایران باد»
طلوع دست به هم دادن اسیران بود

www.iran-archive.com

خروش او خبر بازگشت شیران بود

خروش فردوسی
به خاک ریختگان را پیامی از جان داشت
همین نه «تخم سخن» بذر مردمی می کاشت
نسیم گفتارش
در آن بهشت خزان دیده می وزید به مهر
سلالهٔ جم و کی را زخاک برمی داشت!
دوباره ایران را
می آفرید!
می افراشت!

هزار سال گذشت
بنای کاخ سخن را که بر کشید بلند
نیافت هیچ «زباران و آفتاب گزند»
نه گوهری است که ارجش به کاستی افتد،
نه آتشی است که خاکسترش بپوشاند!
هزار سال دگر، صد هزار سال دگر،
شکوه شعرش خون در بدن بجوشاند!

بزرگ مردا! همچون تو رستمی باید
که «هفت خان» زمان را طلسم بگشاید
مگر دوباره جهان را به نور مهر و خرد
هم آنچنان که تو می خواستی بیاراید.

فریدون مشیری
مشهد ۱۳۵۵ خورشیدی

www.iran-archive.com

ویژهٔ احمد شاملو

تقدیم به آیدا
همسر و همراه سالیان درازش

شاملو و تفکر «بامداد»ی او*

منصور کوشان

او رشد آگاهی خود را در آگاهی دیگری می دید. درمان درد خود را در شناخت درد و درمان دیگری می دید. فریادی که او انتظار داشت، عصیان بود. طغیان در برابر همه ی پلیدیها بود. عصیان و طغیانی که انسان به آن دست نمی یابد، جز از طریق اشراف بر من وجودی خود، شناخت خود، رها شدن از همه ی قید و بندها و رسیدن به هویّت فردی، رسیدن به منش انسانی. آن منشی که دیگر اجازه نمی دهد انسان «دینخو» گردد، برده باشد. ابزار دست این اندیشه یا آن آرمان باشد.

www.iran-archive.com

دست یافتن به قله ی رفیع بالندگی و غرور و ساده نیست. جانِ جاودانگی لازم دارد. احیای جاودانگی هم گذشت بسیار می خواهد. گذشت از زندگی روزمره و هر آن چه در آن مُردگی و اضمحلال است. حضور داشتن در پهنه ی حقیقت و گذرکردن از لایه های درونی واقعیت، شور و شوقی می خواهد که تنها با امید به برتری انسان بر حیات پیرامونی اش ممکن می شود. نمی توان بود و ندید. نمی توان دید و در نیافت. پس آن که نمی بیند و نمی یابد، نیست. حضور ندارد. هست، بی آن که «بامداد»ی باشد. «بامداد»ی بی غروب. هست بی آن که خواسته باشد روزاروزش را زیسته باشد. غروبِ در پیش رو را در سینه ی سیاهی برون بخواهد و «بامداد» در حضور را، در روشنایی درون، تجلی دوباره بدهد. نیاز به بودن را در پرتو اِشرافش بر حقیقت بیابد و از خواسته ها و دلبستگیهایش بر واقعیت بگذرد.

کم نیستند جلوه های دلپذیر واقعیت. کم نیستند وسوسه های نادیده گرفتن حقیقت. نادیده گرفتن همه ی این ویژه گیها که در جای خود و در شرایط طبیعی زیست یکسانِ همه ی انسانها شکوهمند و دلکش هستند، توأم است با پذیرفتن جانی مدام در رنج آرمانی که در آن، رنج، چگونگی حیات تلخ انسان محروم از موهبتها، تا بن استخوان حس می شود.

داشتن آرمانی چنین ساده، آرمانی این چنین دست یافتنی و ضروری، در جهانی که در آن زمان می گذرد بی که «بامدادانی» باشند، رنج مضاعف است، رنج توأم با یأس است. زندگی توأم با غلطیدن در خون است. تحمل و خاکستر نشینی «ایوب» است. ایستادگی در برابر باد است. بادی توفنده و خانمان برانداز که «بامداد» نمی خواهد. چنین بادی، تنها در سیاهی، قهار و کوبنده است و روشنایی را بر نمی تابد. در روشنایی نمی تواند پیروز و یکه تاز باشد. چرا که روشنایی توأم است با «بامداد» و در جهانی که «بامداد»ش باشد، رویش و زایش است. زندگی هست. غرور و بالندگی نضج می گیرند و ایستادگی در برابر نکبتها و خفتها رشد می کند. آزادی انسان، معنا و مفهومی فراتر از زنده بودن، زیست بی غرور، می یابد. زندگی پویا می شود. آرامش جان می شود. «بامداد»ها می آورد. اما وقتی که تنها باد در پیش رو است و جهان پیرامون را تنها خس و خار گرفته است و همه چیز سنگ است، سنگ استبداد، هیچ ترانه ای ساخته نمی شود. چشمه ی عشق می خشکد. احمد شاملو می میرد، بی که به راستی «بامداد»ی دیگر شکل گرفته باشد. «بامداد»ی دیگر پرتو تابنده اش را بر جان انسان، انسان آزاد، انسان آگاه، انسان خواهنده، انسان پیگیر، گسترانده باشد.

شوکت روز، در بودن پایان آن است. شب می آید تا روز باشد. چنان که شب نیز زیبا است در انتظار طلوع روز. روز در تداوم روز، چون زندگی بی مرگ، «بامداد»ی ندارد. مفهوم «بامداد» آن ناشناخته است، نازیبا است. سوگواری و اندوه، آن گاه دامن انسان را می گیرد که در می یابد این شب را، این مرگ را دیگر «بامداد»ی چنین نیست. به ویژه در جهانی که همه چیز آن در حال غلطیدن به یک سو است. در واقع هیچ کس امکان ساخت نمی یابد، مگر به شکل تک ساختی، به شکل «دینخویی». انگار که بودن نیرویی دینخو یا تک ساحت یا عقیده مند به یک نظام، در پشت هر چیز و هر کس جبری است به ناگزیر. از همین رو، آگاهی بر این واقعیت که این «بامداد» را چگونه یافتیم یا او چگونه خود را ساخت، سخت و دردناک است. مهم است. مهم رسیدن به این آگاهی است، که ما، ما که شعر او را می خوانیم یا دل بستهٔ شنیدن صدای شعر او هستیم، از کدام دریچه «بامداد» او را می نگریم. آیا همسان و هم آهنگ است با «بامداد»ی که خود «بامداد» می نگریست؟ به نظر می رسد، خوانندگان شعر «بامداد»، بیش از آن که به «بامداد» نگاه او بنگرند و اندیشه ی «بامداد»ی او را به تعمق و تفکر بنشینند، به «بامداد» بودن او دل بسته و امیدوار بودند.

بدیهی است که این نگره را نمی توان نادیده گرفت و یا بی ارزش دانست، اما زمانی که تمام جنبه های وجودی شاعر دریافته شده باشد، قابل تأمل است.

تأویل و تفسیر هر خواننده یا شنونده از شعر شاملو یا هر متنی، منوط به آگاهی او است و چون و چرایی برای آن وجود ندارد. چنان که کسی هم بر خیل جماعتی که دخیل بر حافظ می بندند و شعر او را جز برای تفأل نمی خوانند، خرده ای نمی گیرد. هر کس کار خود را می کند و نان خود را می خورد. اما آیا در کاری که انجام می شود، تولیدی هست؟ ثمره و پرتوی برای دیگری هست؟ در نانی که خورده می شود، نیرویی وجود دارد؟ توانی برای آینده می ماند یا تنها انباشتن هست؟ آن حقیقتی که در شاملو حلول یافته بود، گذر کردن از چنین اندیشه ای بود.

www.iran-archive.com

فلسفه ی جسارت و ایستادگی او، در تفکر «بامداد»ی او بود. او نمی خواست کار خود را بکند و نان خود را بجود. این را در شأن انسان نمی دید. انتظار داشت دست کم، خوانندگان شعرش چنین نباشند. تنها لایه های بیرونی شعر را نبینند. دریابند او اگر هست، اگر می سراید، به خاطر از دست رفتن حسرتهای انسان است. حسرتهایی که تاریخ او را انباشته اند و او خم شده در زیر آوار تحمل ناپذیر آن می کوشد به حیاتش عزّت بدهد، امّا نمی تواند. نمی تواند و این دردناک است.

زندگی «سیزیف» گونه ی انسان معاصر، رنج توأمان شاملو بود. رهایی انسان، از این سیطره ی مخوف، که به شکل داد و ستد روزانه درآمده است و هستی او را در گرو پوچترین جلوه های زندگی گذاشته است، تفکر درونی شعر «بامداد»ی است. آن چه «بامداد» کشف کرد، دریافت و رهایی انسان را در آن دید، گذر کردن از همه ی آن چه است که می تواند انسان را از انسانیّت خود دور بدارد. نپذیرفتن همه ی آن چیزهایی است که انسان را در میان خود اسیر می کنند و نمی گذارند از آن فراتر برود. دورتر را دریابد. «بامداد» دیگری را ببیند، بیافریند، بسازد و تحمل کند.

شاملو دریافته بود و به این یقین رسیده بود که هیچ چیز ازلی و ابدی نیست و نمی تواند باشد، جز تجلّی شوکت انسان. شوکت انسان نه به اقتضای شرایط و آن چه بر او مستولی گشته است، بر مبنای آن مفهوم و معنایی که انسان از آغاز آن را جست و جو کرده و به دنبال آن است. آن ناکجاآبادی که تعریف خود را هر روز نو می کند و با هر گام به جلو، آن را ناهموارتر می بیند. از حیات آدمی تنها رفاه و آسایش را نمی جوید. رسیدن به خواسته ها را در ارضای خویشتن خویش نمی بیند. زندگی توأمان با دیگری را می خواهد.

ناکجاآباد «بامداد»ی، بی حصار است. بی نشانه ی ثابت از این تفکر یا آن اندیشه. شوکت «یقین یافته»ی شاملو، شک به «یقین یافته» است. فریاد سراسر درد او، رسیدن به این آگاهی است:

« ـ آه ای یقینِ یافته، بازت نمی نهم!» (۱)

دردی که آفرینش او را جوشان می کند، ناشی از این دریافت است. این یقین که چرا انسان معاصر خود را گرفتار «بود»ی ثابت و یکسان می کند. چرا به این باور نمی رسد که انگاره های درونی و ماندن در آن ها، خود اسارت در چنبره ای است به مراتب مخوفتر از اسارت در حلقه های بیرونی که نماد عینی دارند. او رشد آگاهی خود را در آگاهی دیگری می دید. درمان درد خود را در شناخت درد و درمان دیگری می دید. فریادی که او انتظار داشت، عصیان بود. طغیان در برابر همه ی پلیدیها بود. عصیان و طغیانی که انسان به آن دست نمی یابد، جز از طریق اشراف بر من وجودی خود، شناخت خود، رها شدن از همه ی قید و بندها و رسیدن به هویّت فردی، رسیدن به منش انسانی. آن منشی که دیگر اجازه نمی دهد انسان «دینخو» گردد، برده باشد. ابزار دست این اندیشه یا آن آرمان باشد. هویتی که انسان با دریافتش به انتخاب می رسد، انتخابی در زمان که نمی تواند ازلی و ابدی باشد. انتخابی که از سرناگزیری نیست. از روی

www.iran-archive.com

اشراف است و نه جبر. انتخابی که با تکیه به هویّت فردی، هویّت جمعی را هم تشخیص می دهد. از خیل گله وار بیرون می آورد.

تاریخ معاصر ایران، به ویژه در قلمرو ادبیات، چهره های زیادی دارد که به آگاهی رسیده اند و جست و جوگر عزّت انسان بوده اند. به رهایی انسان و آزادگی اش می اندیشیده اند. امّا انگشت شمارند چهره هایی که از دریافت خود، گذشته باشند و خود در چنبره ی خواسته ی دیر یافته شان گرفتار نشده باشند. «دینخو»[۲] نشده باشند. منفعل اندیشه ای ایستا نشده باشند. اگر قرار باشد از چهره های معاصر نامی آورده شود، سخت می توان با یقین از آنان نام برد و انتظار داشت ک شمارششان از تعداد انگشتان دست فراتر برود. از نسل نخستین، به جز نیما یوشیج و صادق هدایت، تنها احمد شاملو سرآمد است. اینان هر کدام جست و جوگر اندیشه ای نو بودند و هیچ کس جز خود آنان، زمانی که به یقین رسیده بودند، به انکار آن بر نخاست.

شاملو که خود روزگاری در جست و جوی «دینخو»ی خود بود، خیلی زود دریافت داشتن آرمانی این چنین که بتواند نماد ایستایی داشته باشد، نمی تواند خواست حقیقتی نیاز انسان آزاد باشد. اندیشه ای که بتواند نماد ایستایی از هویت خود ارائه دهد، بی گمان از هویت ایستایی هم برخوردار است و امکان رشد هم زمانی، در زمانها و مکانها را ندارد. حالا خواه این «دینخویی» نماد عینی داشته باشد، مانند مسجد، کنیسه، کلیسا، معبد یا هر مکان و هر علم دیگری و خواه هیچ نماد عینی نداشته باشد و دینخویی تنها به صورت شخصیت یا کیش شخصیّت نمود یافته باشد.

«خاک را بدرودی کردم و شهر را
چرا که او، نه در زمین و نه شهر و نه در دیاران بود.

آسمان را بدرود کردم و مهتاب را
چرا که او، نه عطر ستاره نه آواز آسمان بود
نه از جمع آدمیان نه از خیل فرشته گان بود.
که اینان هیمه ی دوزخ اند
و آن یکان
در کاری بی اراده
به زمزمه یی خواب آلوده
خدای را
تسبیح می گویند.»

بلوغ و آگاهی برای رهایی از چنین تفکری، اگر چه نسبت به بینش نخستین او شاملو از آغاز از دریافت و جسارتی فراتر از دوران خود برخوردار بود زمان بسیاری را در برداشت، اما جست و جو و تلاش او را در تمام اشعار دوران نخستین و دوم می توان شاهد بود. کشش و علاقه ی او

www.iran-archive.com

به بخشهایی از کتاب عهد عتیق یا عهد جدید و متنهای امثال آن، چون گیلگمش و... نشان می دهد که این تفکر از دیر زمان در درون شاعر جوشیده بوده است، امّا مجال رشد و بروز کامل نیافته است.

بازسرایی «غزل غزل های سلیمان» یا اشاره های بسیار او به شخصیت عیسای ناصری، بارز این تفکر است. رهایی از تمام قید و بندها و حضور بالنده ی انسان، تنها به خاطر انسان بودنش، بیش از آن که مسئله ی شاعر باشد، وسوسه ای است. وسوسه ای که صورت اصلی خود را، در «بودن یا نبودن» گم نمی کند. شک به آن و رسیدن به یقین را هدف قرار می دهد. علاقه ی او به شخصیّت «هملت» نیز از همین رو است. هملت شک می کند. یقین یافته ی هملت شک او است. چنان که یقینِ یافته ی عیسای ناصری یا سلیمان یا ابراهیم چنین است. هملت همان قدر به بی منزلت بودن انسان بها می دهد که به نبودن او. عیسای ناصری به رسالت خود شک می کند. نبودن خود را به بودن ترجیح می دهد و به انتخابی دست می زند که باز آخرین انتخاب او نیست. سلیمان با وجود دست یافتن بر همه ی بودها و نبودهای دوران حیات خود، باز سرخورده است. انتخاب خود را آخرین انتخاب نمی داند. فریاد می زند:

« باطل الاباطیل

هیچ چیز در زیر آفتاب تازه نیست.»

شک شاملو و جست و جوی پایان ناپذیر او، این فرصت را در اختیار شاعر می گذارد که به غور و تفحص بنشیند و از تمام چشمه های حیات انسان بنوشد تا به راستی دریابد کدام نزدیکتر تنها نزدیکتر به شوکت وجودی انسان است. او در این زمان دریافته است که ناگزیر به شک کردن است. دریافته است نمی تواند بدون شک به انتخاب بنشیند. دریافته است لازمه ی انتخاب شک است.

بدیهی است این شک زمانی معنا و مفهوم حقیقی یا «بامداد»ی اش را می یابد که در خود انتخاب هم شک باشد. شک در انتخاب، این فرصت را می دهد که از ایستایی بیرون بیاید. شاملو در این دوره به این آگاهی رسیده است. اما هنوز قطعیّت آن در شعرهایش دیده نمی شود. زمان می گذرد تا او به «یقین یافته»اش یقین می کند و آن، آگاهانه یا ناآگاهانه، لایه های درونی شعر او را می سازد. از همین رو هم است که وقتی رجعت می کنیم به شعرهای گذشته ی او، متوجه می شویم که از سر اتفاق و تنها از روی محبوبیّت ابراهیم، سلیمان، عیسا، هملت، لورکا و... نیست که شاملو مجذوب آنان می شود و اجازه می دهد که در شعر و تفکر او حضور یابند. در شخصیّت و منش هر کدام از اینان اندیشه ای حضور دارد، که ما اکنون آن را تفکر «بامداد»ی می نامیم.

باز خوانی دوباره ی شعرهای «هملت»، «غزل غزل های سلیمان»، «مرگ ناصری»، «ابراهیم در آتش» و یا بازآفرینی هایش از شعرهای فدریکوگارسیا لورکا بیشتر خواننده را با این نگرش «بامداد»ی آشنا می کند.

بدیهی است که تلاش شاعر برای دست یافتن به اندیشه ای پویا، اندیشه ای که بتواند رهایی انسان را در آن بیابد، او را وادار به تجربه های بسیار می کند که بعضی از آنان را نمی

www.iran-archive.com

توان موفق دانست. چنان که تجربه ی اندک و شناخت ناکافی او، از انتخاب، گاه سبب فراموش کردن شکِ یافته اش می شود و ستایش از انتخاب عیسایی به عنوان نمونه که در آن شهادت یا گذشتن از زندگی در ناممکن ها وجود دارد، با ستایش از شهادت در راه آرمانی بسته، خواننده را به گمراهی می کشاند. در واقع در دوره ای کوتاه، زمانی که هنوز شاعر به «درد مشترک» انسان اشراف کامل نیافته است و به «یقین یافته»اش نرسیده، به ناگزیر، تصویری از شعر او در ذهن خواننده، به ویژه خوانندگان سیاسی، نقش می بندد که از تفکر «بامداد»ی دور است و رسیدن به آن را بسیار سخت می کند.

در این دوران که تفکر «بامداد»ی در حال شکل گرفتن است و شاملو در راه عروج به استقلال فردی و اشراف بر هویّت خویش است، بعدهای بنیادی اندیشه ی شاعر، غنای حقیقی و جان جاودانگی او، در ذهن خواننده رنگ می بازند و در زیر سایه ی سیاسی چهره ی او کم می شوند. در واقع نمادهای بیرونی، که اشاره های شاعر به جهان بیرونی است و شعر او را از حضور در خلأ می رهاند، این باور را بیشتر در ذهن خوانندگان سیاسی تقویت می کند که تنها از استبداد حاکم بر جامعه، از نبودن آزادی اجتماعی سخن می گوید. چنان که در باور خوانندگان عادی نیز، عشق به هویت یافتن انسان، خلاصه می شود به جدایی و وصال و ابعاد بسیار گسترده ی آن گم می شود. البته این سخن به این معنا نیست که چنین جلوه هایی در شعر شاملو وجود ندارد و یا همان طور که درآغاز اشاره شد، خواننده نمی تواند به چنین برداشت و تأویل برسد. به ویژه که این نگاه شاعر گاه چنان رنگ می گرفت که بر شخصیّت او و سخنانش در این جا یا آن جا پرتو سنگینی می انداخت و از او چهره ای «دینخویانه» ارایه می داد. چهره ای که بیشتر از طریق نیروهای سیاسی مذهبی یا جماعت «دینخو» تقویت می شد و کسانی که برای «حواری» شدن خود ناگزیر به «عیسایی» کردنِ او بودند.

این حقیقت تلخ کتمان ناپذیر است که شخصیّتهای ایرانی، به دلیل فرهنگ دیرپای استبدادی، همه دچار کیش شخصیت و حاکمان بلامنازع بر همه ی امکانات بشری شده اند، مگر همین چند استثنایی که تا امروز وجود دارد و امیدوار باشیم بر آن افزوده شود. شاملو نیز در دوران شکلگیری اندیشه ی «بامداد»ی اش اغلب دچار چنین کیشی می شد و چنان با مسایل سیاسی و فرهنگی و یا نمادهای آنها برخورد می کرد، انگار که جهان را تنها از همین یک دریچه ی خرد همان دریچه ی دینخویی می توان نگریست. امّا همان طور که اشاره شد و تفکر «بامداد»ی نشان می دهد، شاملو این شانس را داشت که بمدد شعور شاعرانه و آفرینش جوشان تخیلش، فراتر از جهان و اندیشه ی دینخویانه را ببیند و در نوردد. درواقع یک از ویژگی های شاملو، هدایت و نیما ـ که در تاریخ ایران استثنا است ـ تابعیت آنان از اندیشه ی مکاشفه آمیزشان است. از آن جا که غنای آفرینشی شان بسیار بود، بیش از آن که مجذوب جهان بیرون باشند و چهره سازی بیرون را بزرگ بدانند، مجذوب آفرینششان شدند و همین نجاتشان داد و نگذاشت بیش از سرآمدن عمر جسمیشان، راه خطا را طی کنند چنان که بسیاری چنین کردند و در تاریخ آینده مرده اند و فراموش شده اند.

در مورد احمد شاملو، این نظر بیشتر حاکم است که دست یافتن به تفکر «بامداد»ی و اشراف و آگاهی بر آن، از چنان غنایی برخوردار است که نه تنها تصویرهای ساده انگارانه ی سیاسی و عشقی را، پیش روی خواننده می گذارد، که او را به سر منزلی می رساند که دریچه های بسیاری را پیش رویش می گشاید. مهمتر از همه این که، خواننده را از ایستایی، از گریز زدن، از ناپویا بودن می رهاند. به او رهایی و پرواز ر امی شناساند.

«همه
لرزش دست و دل ام
از آن بود
که عشق
پناهی گردد،
پروازی نه
گریز گاهی گردد ...»

بینش یک سویه، اندیشه ی دینخویانه، نگرش بسته و هموار در راهی از پیش ساخته شده، نه تنها در شعرهای دوران سوم ـ دوره ی تکامل ـ شاملو بسیار کم است که بیشتر آنها در تضاد با چنین دریافتها و خواسته هایی است. برداشت دینخویانه یا یک سویه و دریافت نگرش یک بعدی از شعر شاملو، نادیده انگاشتن چرایی و چگونه بودن راهی است که شاعر، چراغ هایش را در جاجایی از آن روشن کرده است. این قرائت از شعر شاملو، نادیده گرفتن چرایی و چگونه بودن شاعر و یا شعر او است آن چه هم شاملو را فراتر از شاعران هم عصر خود می برد و جان جاودانگی او را دوران ساز می کند، همین قرائت از شعر او است. اگر جز این بود که بسیار بودند در دوره ی او یا پیش و بعد از او که شهرت و محبوبیت و چهره ی شناخته شده ای هم دارند. آن چه تاریخ معاصر ایران کم ندارد چهره های سیاسی و عشقی است. در همین تاریخ معاصر می توان تومار از نام آنان سیاه کرد. هر کدام هم عزت و منزلت خویش را دارند و برای خوانندگان و تاریخ ادبیات ایران عزیزند. امّا آنان هستند، تنها در رجعت به روزگارشان. هستند به منزله ی پیشگامان دوران خود. در صورتی که شاملو، نیما، هدایت و نهایت یکی دو نفر دیگر هستند به دلیل پیشگامان یک عصر. به خاطر سیّال بودن تفکرشان در زمان، اکنون و آینده.

«من محکوم شکنجه یی مضاعف ام:
این چنین زیستن،
و این چنین
در میان شما زیستن
با شما زیستن
که دیری دوستارتان بوده ام.
.....

www.iran-archive.com

دیدم آنان را بی شماران
که دل از همه سودایی عریان کرده بودند
تا انسانیت را از آن
علمی کنند
و در پس آن
به هر آن چه انسانی ست
تف می کردند»

اگر در آغاز از رنج مضاعف شاعر سخن رفت، بیشتر این جنبه از نگرش و تفکر شاملو مراد نظر است. تعهد او، که غنی بود و روز به روز بارورتر می شد، او را به این آگاهی رسانده بود که ناگزیر است، هم زمان در چند جبهه مبارزه کند. از طرفی تفکر «بامداد»ی اش را اشاعه بدهد و امیدوار باشد که مخاطبان کثیری بیابد. از طرفی فراموش نکند که در این ناآگاهی ناگزیر خیل مخاطبان، عوامل بازدارنده را محکوم کند. این اندیشه و راه یافتن به چاره ای، شاملوی شاعر را روزنامه نگاری بی همتا می کند. مترجمی توانا بار می آورد. پژوهشگری خستگی ناپذیر می سازد. مبارزی همیشه حاضر نگه می دارد.

تفکر «بامداد»ی، نفرت شاملو را از ملتی ناآگاه، تبدیل می کند به عشقی آگاهاننده. عشق به انسان، شاملو را از هر چه دشمنی است باز می دارد. او در سرشت انسان، انسان آگاه، انسان هویت یافته، دشمنی نمی بیند. این را خصلت انسان آرمانی اش نمی داند. در تفکر «بامداد»ی اش جایی ندارد. پس، آن گاه که شرایط، یأس و نومیدی می آورند، نیروی نفرت از آن را در راه شکافتن و متلاشی کردن سنگ استبداد، استبداد فعال در وجود همه ی انسانهای جامعه، می ریزد و در این راه تلاشی مدام و پیگیر را هدف قرار می دهد. انگار که قطره ی پایان ناپذیری است بر سنگ خارا. انگار که چشمه ی جوشان عشق او را، هیچ چیز جز مرگ نمی توانست از فعالیت باز دارد.

«جهان را بنگر
سراسر
که به رخت رخوت خواب خراب خود از خویش بیگانه است.
و ما را بنگر
بیدار
که هشیواران غم خویش ایم.

خشماگین و پرخاش گر
از اندوه تلخ خویش پاسداری می کنیم،
نگهبان عبوس رنج خویشیم

تا از قاب سیاه وظیفه یی که بر گرد آن کشیده ایم
خطا نکند.

به کمتر شاعر و انسان بزرگی می توان اشاره کرد که این چنین مداوم، در تمام طول حیات خود، لحظه ای از آفرینش باز نایستاده باشد. چنین توانا به انکار ناآگاهی و جهالت، بـه انکـار اسـتبداد برناخواسته باشد:

«ابلها، من عدوی تو نیستم من انکار توأم»

سخن گفتن از انسان های بزرگ، همان قدر که سهل و آسان به نظر می رسد، سخت و ناممکن هم هست. هر چه در خصلت انسان بزرگی، و در نشست امروز ما، از شاعر بـزرگ ایـران، احمـد شاملو گفته شود، هیچ گفته نشده است. غنای وجودی او سرشار از گفته ها است. پـس هـر چـه گفته شود، باز بخش ناچیزی است از گفته های هم او. در باره ی او سخن زیاد گفته شده، امّا باز در برابر کارنامه ی درخشان و بی همتایش، هیچ بوده است.

حجم آثار شاملو و غنای آنها، چنان در هم تنیده است که بی گمان سالهای سال زمان مـی برد تا پژوهشگران راستین و آگاه بتوانند به تمام جنبه های آثارش اشراف یابند. بی گمـان همـه ی ایرانیان، حتا آنان که به دشمنی با او برخاسته اند، دریافته اند که «غول زیبا»یی بود در پهنـه ی بسیار غنی و گسترده ی فرهنگ و ادب ایران زمین. امّا به دلیل همین جنبه ی «غول» بودن شخصیّتش، شناختش سخت است و باور تمام جنبه های اندیشه اش، در کوتاه زمان، ناممکن به نظر می رسد. شاید به جرأت بتوان گفت که هنوز هیچ کس، جـز خـود او «بـامداد» را نشـناخته است. شناخت خود از خود نیز با این یقین همراه است که این بخشی از شـناخت اسـت. آگـاهی یافتن بر شخصیت خویش، آن گاه که کارنامه ی پرباری در پشـت سـر باشـد، جسـارت آمـیز و مکاشفه انگیز است. در واقع خود را با قضاوتی از پیش، پیش روی دیگران قرار دادن، در مقـامی که شاعری چون شاملو قرار دارد، اگر نشانه ی نبوغ و آفرینشی جاودانه نباشد، نشـانه ی آگـاهی بر خویشتن خویش و اشراف بر خواسته ها و دانسته هاست، که باز بینشی است در همان مقام:

«من آن غول زیبایم
در خط استوا»

بی گمان این یقین هم می توانست وجود داشته باشد که اگر شاملوی شاعر، متعهد نبود در تمـام جبهه های فرهنگ تلاش پیگیر داشته باشد، درخشش شعر او با همه ی غنایی کـه امـروز دارد، غنی تر و بارورتر می بود. مهم این که تفکر «بامداد»ی اش از حیطه ی انسان عـام و انسـانیّت عمومی فراتر می رفت و پژوهنده ی شعرش به شناختهای دقیقـتری از آن مـی رسـید. شـناخت هایی که در عین داشتن همه ی ویژگی ها، پویا و ماندگار باشند. شـاعران بـزرگ هـم عصـر او، کسانی که در مقام شعری شاملو جای می گیرند، کسانی چون لویی اراگون، پابلو نرودا و اکتـاویو

www.iran-archive.com

پاز، کمتر ویژه گیهای دیگر او را دارند. به ویژه که هیچ کدام در شرایط و زیست او نبودند. دست کم از نظر آگاهی مخاطبانشان و گستردگی زبانشان، بسیار آسوده تر بودند. اگر چه در مقام آنان این سخن کمی سخیف بنظر می رسد، امّا واقعیّتی است که نمی تواند در دست یابی شاعر به آرمانش نادیده گرفته شود. بسیاری از شعرهای شاملو، اگر چه جنبه ی عام انسانی را در بر می گیرد، امّا از درد شخصی نیز سخن می گوید:

«نغمه در نغمه در افکنده
ای مسیح مادر، ای خورشید!
از مهربانی ی بی دریغ جان ات
با چنگ تمامی ناپذیر تو سرودها می توانم کرد
غم نان اگر بگذارد.»

دردی که تا واپسین سالهای حیات شاعر با او بود و نگذاشت هرگز آرام باشد. نگذاشت چشمه ی جوشان تخیّل سرشار و غنی او، بیشتر مخاطبانش را بارور کند. چنین دردی، که شاعر دیگر از آن سخن نگفت و بلوغ و تفکر «بامداد»ی اش، بی نیاز از بیان صریح آن شد، هم چنان در پشت سطرهای شعر او نشسته اند و خار چشم خوانندگان شعرند. این بازتاب، دیگر تنها پژواک استبداد حکومت نیست، در آن نشانه های ذهن مخاطبان شاعر، مردمان روزگار او هم هست. این پژواک دیگر از تجسّم عینی بخت شاعر فراتر رفته است و به صورت نماد تنهایی او در بسیاری از شعرها ضربه ی هولناکی است بر ذهن و شعور خواننده ی شعر. و عجبا که هر بار خواننده خود را از آن مصون می داند و در ناآگاهی اش، نیشتر هوشیار کننده ی شاعر را ، حوالت به دیگری می دهد. چنین خواننده ای، هدف شاعر را تنها قدرت می داند و فراموش می کند که خود نیز از هر نظر، چه در شعور و چه در بی شعوری، قدرت است. انگار که خواننده مخاطب شاعر نیست و او نباید در انتظار شعر شاعر باشد. تلاشی برای دست یابی به شعر او داشته باشد. چنین خواننده ای، خود را از هر گونه وظیفه و تعهدی رها ساخته است و آن را تنها بر کول شاعر می بیند:

«کوتاه است در،
پس آن به که فروتن باشی.

آیینه یی نیک پرداخته توانی بود آن جا
تا آراسته گی را
پیش از درآمدن
در خود نظر کنی
هر چند که غلغله ی آن سوی در زاده ی باور توست (نه انبوهی ی مهمانان)
که آن جا تو را

کسی به انتظار نیست.»

بیش از هشت سال از سرودن شعر «در آستانه» نمی گذرد، امّا تلخی اندوه شاعر از تنهایی اش در اوج شهرتش، منقاش به جگر کشیدن است. ایستاده گی در برابر چنین اندوه گران و طاقت فرسایی تنها در قدرت غول زیبایی چون او می توانست باشد. شعرهای بسیاری از او را می توان مثال آورد، اگر از شعر «در آستانه»، این چند سطر به خاطرم آمد، از این رو است که روزگاری شاعر در یأس کامل از حیات جسمی خود، آن را سرود و همان زمان گونه ای وصیت نامه اش خواند. با وجود این که این باور وجود دارد و هم او می دانست که هر سطر نوشته اش وصیّت نامه تلقی می شود.

«دیری با من سخن به درشتی گفته اید
خود آیا تاب تان هست که پاسخی در خور بشنوید؟

◇

رنج از پیچیده گی می برید
از ابهام و
هر آن چه شعر را
در نظرگاه شما
به زعم شما
به معمایی مبدل می کند.
اما راستی را
از آن پیش تر
رنج شما از ناتوانایی ی خویش است در قلمرو دریافتن،
که این جای اگر از «عشق» سخنی می رود
عشقی نه از آن گونه است که تان به کار آید،
وگر فریاد و فغانی هست
همه فریاد و فغان از نیرنگ است و فاجعه.

خود آیا در پی دریافت چیستید
شما که خود
نیرنگید و فاجعه
و لاجرم از خود به ستوه نه؟

◇

www.iran-archive.com

دیری با من سخن به درشتی گفته اید
خود آیا تاب تان هست
که پاسخی به درستی بشنوید
به درشتی بشنوید؟»

با بندی از شعر «در آستانه» که در آن فروتنی زیبای بزرگ مرد شعر معاصر ایران جلوه می کند، سخن را کوتاه می کنم. امید که اندکی از او آموخته باشیم تا جان همیشه ناآرامش، در تاریخ ما سالیان سال تابناک و گوهر آفرین بماند:

«دالان تنگی را که در نوشته ام
به وداع
فراپشت می نگرم
فرصت کوتاه بود و سفر جان کاه بود
امّا یگانه بود و هیچ کم نداشت.

به جان منت پذیرم و حق گزارم!
(چنین گفت بامداد خسته.)»

استاوانگر
یکم سپتامبر دو هزار،

www.iran-archive.com

۱ـ شعرها همه از کتابهای منتشر شده ی احمد شاملو است.
۲ـ این اصطلاح با همان معنای کاملش که مراد فرهیخته ی بزرگوار «آرامش دوستدار» است، مراد من نیز هست. بی گمان آسمان جهان آرمانی و انتظار بعضی از اندیشه های سیاسی روزگار ما، از پیروانشان، کوتاهتر، تنگتر و خطرناکتر است و با جهان فراخ و گسترده ی شاعران در تضاد قرار می گیرد.
*سخنرانی در جلسهٔ بزرگداشت احمد شاملو در اسلو، نروژ.

« یاد آر ز شمع مرده یاد آر» !

فرهاد آسور
علی رضوی

آن چه که ذیلاً می آید، بخشی از یک گفتگوی دو نفره است که خود بخشی از یک گفتگوی طولانی است میان جمعی که هر یک به گونه ای با احمد شاملو آشنایی داشته اند. از این جمع فرهاد آسور، شاملو را در انتشار هفته نامهٔ ایرانشهر در لندن یاری می داد و علی رضوی همکار شاملو بود در پژوهشکدهٔ فرهنگ عامه در دانشگاه بوعلی سینا.

در برگشت از پاریس چیزی نوشت که می خواست چاپ کند... آورده بود که: «سالی که نکوست از بهارش پیداست»... نوشته بود که به زعم خمینی، آزادی یعنی این که همه آزادند موافق او باشند.

علی رضوی ـ عمرش از بیست سال گذشت. آن اوقات خوش و کوتاه و مالامال از امید، پیش از انقلاب را می گویم. احمد شاملو هم رفت، و این واقعه مرا بار دیگر به آن روزها برده است. امّا راستش را بخواهی، به جز احساسی آمیخته با اندوه، همدلی چندانی با آن ندارم. نظر تو را نمی دانم. پس بیا از مردی تجدید خاطره کنیم که، گرچه زمان آشنایی هر دوی ما با او کوتاه بود، در یادهای ما ماند وای بسا که تا آخر بماند؛ با قید این نکته که هم یادهای خوب آن و هم یادهای به قول بویر احمدیها نه ـ خوب آن. چه چیز در او بیش از هر چیز تو را به خودی خود می خواند؟

فرهاد آسور ـ نظرها و برداشت من شخصی است و حاصل تجربه های من است. مدت آشنایی ما کوتاه بود و تجربهٔ آشنایی من هم با او طبعاً حاصل مشاهدات و حضور من در امور و مسائل کناری زندگی شاملو بود. من نمی توانم بگویم که با این آدم به شکلی کامل و خیلی نزدیک محشور بودم و یا این که از همه چیز زندگیش آگاهی داشتم و یا این که مرا یکی از محارم اسرار و رازهای خود می دانست. نه چنین نبود. امّا من هم از سوی دیگر با کنجکاوی زندگی این آدم را می نگریستم و سر در آوردن از رمز و رازهای زندگی این آدم گردن کُلفت ادبیات ما برایم جالب بود.

آدم آزاده ای بود و آزادمنش. بارها به این موضوع اشاره داشت که آدمها همان قدر از آزادی دفاع می کنند که می فهمندش، و این نکتهٔ خیلی خوبی بود.

www.iran-archive.com

ع .ر. ــ منظورش این بود که دفاع هر کس از آزادی بسته به فهم او از آزادی است؟
ف. آ. ــ آره، اندازهٔ کنکاش هر کس برای وصول به آزادی به اندازهٔ میزان فهم همان آدم از آزادی است. بستگی به میزان اُختی او با آزادی دارد. تجربهٔ کوتاه حشر و نشر من با او به من نشان داد که او آدم بسیار سخاوتمندی است. من در این مدت هرگز ندیدم که پول، یا برایش مهم باشد و یا بخواهد پول نزد خود داشته باشد. خرج اساساً دست آیدا بود.
ع.ر.ــ در غیبت آیدا چه می شد؟
ف.آ. ــ آیدا هم که نبود کسان دیگر جورش را می کشیدند. این طور به نظرم می رسد که هیچ وقت پول در جیبش نگه نمی داشت. حتّی در خانه اش، همهٔ امور به دوش آیدا بود ـ آیدا جان! این کار را بکن! آن کار را بکن! غذا حاضر است؟ ـ این ممکن است عجیب به نظر آید ولی این حَس را به تو می داد. خود به خود به سخاوتمندی او واقف می شدی. میهمان نوازیش عجیب بود. اصلاً مهم نبود چه مدّت است تو را می شناسد. درِ خانه اش به روی تو باز بود و پذیرایی از تو کامل.

قدرت عجیبی داشت در بازی با کلمات و استفاده از آنها در موقعیّتهای گوناگون. خوب با کلمات بازی می کرد. دلیلش هم به احتمال زیاد این بود که زبان فارسی را خوب می دانست و آن را می شناخت. امکان نداشت که پای صحبت این آدم بنشینی و جذب او نشوی. می فهمی چی می گم؟ آدم را جذب خودش می کرد. شکسته هم حرف نمی زد. ممتد و مسلسل و بدون اِعوِجاج و شکستگی. مثل این که دارد از روی چیزی می خواند. جملات پشت سر هم می آمد و بی کم و کاست.
ع.ر. ــ وقتی با شاملو آشنا شدی، احتمالاًخودت را متعلق به یکی از گرایشهای افراطی چپ می دانستی.
ف.آ. ــ آره!
ع.ر. ــ چی بود انگیزهٔ آشنائیت با این آدم. چه چیزی در اندیشه ات راجع به این آدم ملموس بود؟ چه چیزی مُحرک تو شد برای کار کردن با او؟
ف.آ. ــ من در جای دیگری مشغول کار بودم. یه روز بنیانگذار هفته نامهٔ قریب الانتشار *ایرانشهر* لندن آمد پیش من که با او آشنایی قبلی داشتم. ماشینهای چاپ و عکس برداری و از این قبیل عامل آشنایی قبلی ما بود. به من گفت، ـ قراره *ایرانشهر* را در لندن در آورد ــ و گفت که اگر میل داشته باشم، می توانم به آنها ملحق شوم. دستمزد خوبی هم به من پیشنهاد کرد و به گفته اش هم وفا کرد. به دیگران چقدر می داد، نمی دانم. امّا دستمزد من نسبت به زمان خودش بد نبود. من قبول کردم و اصلاً نمی دانستم که قرار است شاملو هم باشد. بعد از آغاز کارم در *ایرانشهر*، فهمیدم پای شاملو هم در کار است و قرار است سر دبیری *ایرانشهر* را به عهده داشته باشد. و این اوّلین آشنایی حضوری من با او بود. امّا خیلی زود با او اُخت شدیم. ساعدی هم سر و کله اش پیدا شد. می رفتیم خانه اش و یا در آن میخانهٔ مقابل دفتر روزنامه جمع می شدیم. خیلی زود اُخت شدیم. خیلی زود اُخت می شد.

www.iran-archive.com

گرایش سیاسی اخص او هیچ وقت نفهمیدم. فکر نمی کنم اصلاً داشت. یادم نمی آید که در مسائل اخص سیاسی اظهار نظر مشخصی از او را شنیده باشم. صبح که می آمد. اوّل نامه ها را باز می کرد.

ع.ر. ــ آدم منظّمی بود؟ مرتب سرکار حاضر می شد؟

ف.آ. ــ ساعت خاصّی نداشت. یک روز ده می آمد، یک روز یازده صبح.

ع.ر. ــ چه جوری می آمد؟

ف.آ. ــ آیدا می رساندش. بعد از ظهر یا غروب هم می آمد برش می گردوند. آره، نامه ها را باز می کرد و می خواند و دستچین می کرد و ادیت. و در به سطل آشغال انداختن بسیاری از آنها هم ید طولا داشت.

برو بیا زیاد داشت. هی آدمهای مختلف می آمدند پیشش و بازار گپ زدن داغ بود. یادم می آید یکبار پرویز صیّاد آمد. گمان می کنم اشاره شد میانشان به نمایشنامه ای به نام *آنتیگون*. صیاد اصرار داشت که شاملو این کار را تمام کند تا بیاورندش به صحنه. گویا اصلش حماسه ای یونانی است. یا ترجمه کرده بود یا خودش قرار بود بنویسد. درست یادم نیست.

ع.ر. ــ اصلش که مال سوفوکل است و سالها پیش هم مسکوب ترجمهٔ قشنگی از آن منتشر کرده و شرح قشنگی هم به قلم خودش نوشته است.

ف.آ. ــ آره! به هر حال صیّاد اصرار داشت که این نمایشنامه را روی صحنه بیاورد. شاید می خواست شاملو متن ترجمه را ویراستاری کند، یا فارسی اش را به زبان عامیانه بنویسد و از این قبیل. به شاملو اصرار می کرد که این را تمام کن بیاوریمش روی صحنه. سرانجام کار را هم نمی دانم شد یا نشد. آره، برو بیا زیاد بود. گلشیری آمد و دیگران. ساعدی هم آمد و ماند.

می توان گفت که شاملو هنرمندی بود که از چم و خم های سیاست زیاد نمی دانست. سیاستمدار هنرمند اصلاً نبود. آشنایی او با سیاست، منحصر بود به جهانبینی او در محدودهٔ کار هنریش. با واژه ها و اصطلاحات البته آشنایی داشت. آنها را می فهمید و حتی حلاّجی می کرد و بی محابا راجع به آنها حرف می زد. به خصوص بر سر آزادی و آزادی مطبوعات با پختگی خاص اظهار نظر می کرد.

ع.ر. ــ گویا تحصیلات منظمی نداشت، دانشگاهی که اصلاً! عنصری خود انگیخته و خود ساخته که چون و چند هنرش را خود اندوخته بود و به قول **بهار** در زمرهٔ حکم گذاران درآمده بود. آیا این خود نکته ای در خور تأمل و توجه نیست؟ در شناخت ویژگی افرادی چون شاملو به این امر باید توجه داشت که (خوب یا بد آثارشان به کنار) اینان با هیچ مدرسه یا مکتب یا روش معینی، چه در ادبیات و چه در سیاست آشنایی اخص نداشتند و پرورش یافته و برکشیدهٔ جریان و شیوهٔ مدرسی یا ایدئولوژیک یا (ادبی یا هنری) خاصی نیستند. لاجرم از هر چمن گلی چیده اند و نشو و نما یافته اند و خود را بالا کشیده اند. در مواردی این گونه آدمها، می توانند در جهت یا رشتهٔ خاصی، حتی حکم گذار بشوند، صاحبنظر و ذینفوذ بشوند و نامور گردند. ولی سایر جنبه های کار (در مورد شاملو منجمله *کتاب کوچهٔ* او گویا به رغم اقبال فراوان و سر و صدای فراوانتری که براه انداخته)، از نظر اصول مترتب بر چنین پژوهشهایی چندان موفق نیست. کار

www.iran-archive.com

پژوهشی چشمگیری نیست. ارزش عمدهٔ آن شاید در این باشد کـه انبوهـی از اطلاعـات، حتـی بعضاً بدیع را در یک مکان جمع آورده باشد. سالها پیش، البته با نشـر مجلـد اول *کتـاب کوچـه*، شخصی به نام علی اشرف صادقی، نقدی جانانه و مبسوط بر آن نوشت که در جایی و چاپ شـد. خوب، به فرض درستی فرض بالا، آیا می توان این سهلگیری و به چیز کم قانع شدن در زمینـهٔ مفروض را جزئی از مشخصات طبیعی مورد مذکور دانست. یعنی این جور آدمها، طبعاً و قهـراً در یکی دو زمینه از کارشان گل می کنند و به مرحلهٔ اجتهاد می رسند، در مورد شاملو، مثلاً در شعر، و در بقیه امور، گرچه طبعی می آزمایند و دستی در کار دارند، فاقد عمق و صلابتنـد. بـه عنـوان نمونه ای از اشارهٔ تو به بینش سیاسی شاملو به چیزی اشاره می کنم که خودم شـاهد آن بـودم. آزادی را واقعاً پاس می داشت، و همان طور کـه خـودش گفتـه، آن آزادی را کـه خـودش مـی فهمید. این فهم از آزادی هم، عکس العمل غریزی او در برابر اعمال ضد آزادی بود. ولی آخرین باری که در سال ۵۸ او را در تهران دیدم، اتفاقاً گفتگو از تحقیقات جامعه شناسی به میـان آمـد، گفت که در نظر دارد، اندوختهٔ مالی حاصل از انتشار مجلهٔ *کتـاب جمعـه* را در اختیـار چریکهـای فدایی خلق ـ آن وقتها هنوز اینقدر تکه تکه نشده بودند ـ بگذارد تا آنها در گنبد، پـول را صـرف تحقیقات جامعه شناسی محل کنند. این موضوع حتی در آن زمان به نظر مـن آن قـدر، عجیـب آمد که نتوانستم تعجب خود را پنهان کنم. در آن کش و واکش تابستان ۵۸ در گنبد، چطـور بـه نظر شاملو رسیده بود که مناسبترین محقّق در زمینهٔ جامعه شناسی گنبد، چریـک فدایـی اسـت؟ نمونهٔ دیگرش اشارهٔ ایشان به ساعدی است به عنوان قله ای بلند در ادب معاصر و فصـل تقـدم ایشان، حتّی به گارسیامارگز ـ که گویا در مصاحبه ای عنوان کرده است ـ . نمی دانـم ایـن نظـر شاملو به چه زمینه هایی متکی است. امّا مارکز اولین کارهایش را در ۱۹۵۲ منتشر کرد، که گویا ساعدی در آن زمانها یا دانشجو بود، یا این که هنوز پا به عرصهٔ نویسندگی نگذاشته بـود، یعنـی ۱۳۳۱ خودمان.

ف.آ. ـ آیا می توان به روشنی گفت که شاملو حامی کدام یک از جریانات سیاسـی وطـن خـود بوده است؟ من فکر می کنم اگر حتی در محفلی سیاسی قرار بـود سـخن بگویـد، بیشـتر حـرف خودش را می زد تا حرف دیگران را. لزوماً نظرات سازمان یافته و خاصّی را منعکس نمی کرد. و زن اجتماعی او هم در حدّی بود که نمی شد به آسانی به او رنگ سیاسی مشخصی چسباند.

ع.ر. ـ همین طور استدر دورهٔ سردبیری *ایرانشهر* در لندن یادت هسـت کـه شـاملو و سـاعدی سفری چند روزه به پاریس کردند. شاید اواسط اقامت خمینی بود، در آن شـهر، و برکـه گشـتند، شاملو نوشته ای برای چاپ در *ایرانشهر* نوشت که با مخالفت غالب بچه هـا رو بـه رو شـد و آن نوشته گویا هیچ گاه به چاپ نرسید. فحوای آن ظاهراً انتقادی شدید بود بر تحوّلاتی که بـه نفـع خمینی در آن زمان جریان داشت. چیزی از آن قضیه به یادت هست؟

ف.آ. ـ آره، در برگشت از پاریس، چیزی نوشت که می خواست چاپ کند. ساعدی،گرچه غـالب اوقات خود را در *ایرانشهر* می گذراند، رسماً در آن جا مصدر کاری نبود. به جز یکی دو نفر همـهٔ بچه های *ایرانشهر* با چاپ آن مخالفت کردند. ساعدی هم خیلی مخالف چاپ آن بـود، و عقیـده داشت در آن شرایط هیچ چیز نباید بر ضد خمینی عنوان کرد. حمله به خمینی را غیر مسؤولانه و

www.iran-archive.com

عواقب چنین کاری را وخیم می دانست. حرف ساعدی این بود، شاه که رفت، یک سره کردن کارِ مذهبیها، کار مشکلی نیست. در این کش و واکشهای میان مخالفین کثیر و موافقین قلیل، شاملو هم گویا طوعاً و کَرهاً قبول کرد که آن نوشته چاپ نشود. گرچه جزئیات آن نوشته یادم نیست، ولی گمان دارم، غالب پیشبینیهایش درست از آب در آمد. متأسفانه چیزی از جزئیات آن نوشته در خاطرم نمانده است. البته این را به خاطر دارم که تمام مقاله حمله به خمینی نبود. تصویری کلّی تری را مورد نظر داشت. تعجب نمی کنم اگرکه مضمون اصلی آن نوشته، بزرگداشت و طرح مسألهٔ آزادی بوده باشد و کار مذهبیها را هم در همین چشم انداز نقد کرده باشد. می دانی که نثر شاملو آمیخته با ضرب المثل است. در آن نوشته هم، اگر درست به خاطرم مانده باشد آورده بود که: « سالی که نکوست از بهارش پیداست»، و با این می خواست رفتار اطرفیان خمینی در پاریس را به عنوان نمونه ای از رفتار آنان در فردای پیروزی شان گوشزد کند. نوشته بود که به زعم خمینی، آزادی یعنی این که همه آزادند موافق او باشند. و شاملو اصرار می ورزید که آزادی برای او، زمانی واقعی است که بتواند آزادانه با خمینی مخالفت کند. می گفت، من آزادی را برای ابراز مخالفت می خواهم، برای موافقت که به آزادی احتیاج نداریم. نمی دانم چه بر سر آن نوشته آمد. اندکی پس از آن بود که شاملو انصراف خود را از سردبیری *ایرانشهر* اعلام کرد و زمانی کوتاهی بعد رهسپار ایران شد. این البته برمی گردد به زندگی اجتماعی شاملو.

در زندگی خصوصیش، این مرد، چیز زیاد می خواند. علاقهٔ شدیدی داشت که مطالعه کند، هر چه که باشد. درصد بسیار بالایی از چیزهایی که مطالعه می کرد، صدای اعتراض او را در می آورد. آنها را فاقد ارزش می دانست. فوری عکس العمل نشان می داد و آنها را ردّ می کرد. یادم می آید یکی شعری سروده بود و به همراه نامه ای برای او فرستاده بود تا دربارهٔ آن نظر بدهد. خواندن شعر طرف را که تمام کرد، گفت: بابا به درخواست عمه اش شاعر شده است!

مجموعه ای حسابی از آثار موسیقی کلاسیک داشت و هر جا می رفت، این صفحه ها و تعدادی کتاب را به دنبال خود می برد. از کار که بر می گشت به خانه، کارش گوش کردن به موسیقی بود. یادم نمی آید که در خانه اش تلویزیون یا رادیوئی روشن باشد. همراه نوای موسیقی، خودش هم زمزمه می کرد. علاقه اش به موسیقی کلاسیک خیلی شدید بود، گرچه زیاد از آن دم نمی زد. از او شنیدم که می گفت: آن کس که ادبیات کلاسیک روسیه را نخوانده باشد، زندگی نکرده است. شبی در خانه اش در جنوب لندن، در حالی که به چایکوفسکی گوش می کرد، از او پرسیدم، چه آهنگ سازی را بیشتر می پسندد؟ مثالی زد از پاسخی که به کسی در باب زیباترین گل داده بود. زیباترین گل در دنیا آن گلی است که مشغول تماشایش هستی. حالا می توانی همین تلقی را در مورد موسیقی کلاسیک هم بکار ببری. آره، علاقهٔ شدیدی به کنسرت منسرت داشت و یکی دو باری هم در همان روزها به کنسرت رفت. یک باز هم یک خبرنگار روسی آمده بود باهاش مصاحبه کند. حالا یادم نیست با شاملو در چه مقام و منزلتی می خواست مصاحبه کند، از طرف چه کسی و کجای شوروی آمده بود. مصاحبه ای بود به اصطلاح ارتجالی، بی آن که سؤال و جوابها از قبل آماده شده باشد.

www.iranarchive.com

وقتی یارو از او نظرش را دربارهٔ سیاست خارجی شوروی پرسید، شاملو بی آن که قضیه را به اصطلاح بشکافد، گفته بود: در میان ما ایرانیها باور بر این است که روسها خیلی بدلباسند. من فکر می کنم سیاست خارجی شماها را هم دوزندگانتان تنظیم می کنند. طرف هم ظاهراً غلاف کرده بود و رفته بود. آره. شاملو آدم تیزی بود.

ع.ر. ــ این جنبهٔ ورا شعری شاملو را من نیز طی یکی دو واقعه بـه یادم دارم. سال ۵۵ بود و رییس وقت دانشگاه بوعلی سینا ـ که آدم خوبی بود ـ شاملو را با سلام و صلوات آورده بود و بخش *پژوهشکدهٔ فرهنگ عامه* را گذاشته بود تحت تصدی او. بـه ما که ابوابجمع آن بخش بودیم هم گفته بود، علناً، که دانشگاه می خواهد از پرستیژ شاملو بهره بگیرد و بس. شاملو هم گویا همین را پذیرفته بود و دست بـه سیاه و سفید کار دانشگاهی نمی زد. حضور روزانهٔ مختصری می یافت در دفتر خود. گفتگوهای مقدماتی هم شروع شده بود، برای چاپ *کتاب کوچهٔ* ایشان ـ توسط دانشگاه ـ که گویا امتیاز آن در اختیار وزارت فرهنگ و هنر وقت بود، اگر اشتباه نکنم. قضیهٔ چاپ آن کتاب در آن زمان از همان حدّ فراتر نرفت و اندکی بعد شاملو ایران را برای گویا معالجه ترک کرد و تا دم دمای انقلاب برنگشت. در همان روزها، آن دانشگاه ــ یادم نیست به چه مناسبت ـ سمیناری در **همدان** در **هتل بوعلی**، برگزار کرد ـ تحت عنوان: « علل مهاجرت روستاییان به شهر.» در آن جمع ترکیب عجیبی بود از به اصطلاح ریش سفیدان و صاحبنظران موضوع، به علاوه، تعدادی ابن الوقت و بوروکرات بیکار محقّق نمای بیعار.

شاملو هم که در هر حال آدمی بود صریح و نکته سنج و خوش خلق، در این سمینار شرکت کرده بود. در آن جمع چهل پنجاه نفری، که دو روز برقرار بود، یادم نمی آید کسی اظهار نظری نکرده باشد، الاّ یک نفر که تمام مدت صُم بکم نشسته بود و سیگار از پس سیگار می کشید و گوش و هوش بود. آره درست حدس زدی: شاملو. طاقت این آدم در آن دو روز که علی رغم احتمالاً عدم مؤانست موضوع با ذوق او، نشست و به همهٔ حرفها ـ منجمله پرت و پلاهای بسیار ـ توجه کافی نشان داد، اسباب تحیّر و اعجاب من شده بود.

برخورد با مزه ای هم در همان روز اول برایش روی داد، در سرسرای هتل. یعنی حسین ملک را دید و رفت طرف او. ملک گویا شاملو را به جا نیاورد. و شاملو رفت تا زیر چانهٔ او و خیلی ظریف و آرام سرش را برد زیر ریش انبوه و کُپه ای ملک و گفت: شاملوام! ملک جا خورد و گفت: اه، احمد تویی! من فکر کردم تو یکی از باغدارهای دم کُلفت همدونی هستی. بعد روبوسی کردند. تواضع شاملو که به هر حال لولهنگش خیلی بیشتر از ملک آب می گرفت و راحت می تونست رو برگرداند و خودش را به کوچهٔ علی چپ بزند، به یاد آوردنی است.

ف.آ. ــ این جا هم همین طور بود منتهی به عکس. خیلی از کله گنده ها می آمدند و او اول نمی شناختشان. یک دفعه شمس آل احمد آمد، و شاملو بسیار از این آدم بدش می آمد. هر وقت هم که به او اشاره داشت می گفت: برادر نویسندهٔ معروف.

ع. ر. ــ این جا در دفتر ایرانشهر هم، من شاهد برخورد او بودم با پسر خودش. با سیروس، که آمد از پله ها بالا و اندکی بعد از سلام و گفتگو با پدرش، مکالمه به مکابره مبدل شد و شاملو هی می گفت، من چه کنم، این جا مونده ای برای چه، برو ایرون همان کاری بکن که همهٔ

جوونها می کنند. از من چه کاری ساخته است. او هم با حالت قهر رفت. بـه شـاملو نگـاه کـردم دیدم نیمه عصبانی و نیمه مترصد است. گفت فهمیدی این کی بود؟ گفتـم نـه! گفـت سـیروس پسرم بود. پول می خواست. می گم برو ایران کار کن، می گه اونجا شلوغ پلوغـه و کـار نیسـت. می گم خوب، هرکاری دیگران می کنند، تو هم بکن.

ف.آ. ــ زن اوّل شاملو خودکشی کرد؟ من شنیدم خودکشـی کـرد و قبـل از آن هـم تعـدادی از کارهای شاملو را از بین برد.

ع.ر. ــ بعید نیست. خودش در مصاحبه ای خبر از نوشتن یک دستور زبان فارسی هـزار صفحـه ای می دهد. در وعده دادن نسبت به آثار آینده اش دست و دلباز بود.

ف.آ. ــ در فرهنگستان کار می کرد؟

ع.ر. ــ گویا، ولی ادبای وطنی دست اندر کار در فرهنگستان، با تمام شأن و بزرگی شان و علـی رغم تمام خدمات انکار ناپذیری که برای مملکتشان انجام دادنده اند، چشم دیدن آدمهایی مثـل شاملو و آل احمد را نداشتند. من از روانشناسی این رابطه چیز چندانی سـرم نمـی شـود ولـی آن قبیل حضرات اصلاً با دخالت دادن گرایشهای **نـاس** و بـه اصطـلاح مردمـی و مطـرح کـردن ارزشهای این چنینی در ادبیات، میانهٔ چندانی نداشتند. به غلط و درست بودن قضیـه هـم کـاری نداریم، ولی نزد آنان، ادبیات امری بود سخت تخصصی و مرتبط بـا دود چـراغ خـوردن و تولیـد تدریجی که مخاطب آن هم اساساً خواص هستند. شاملو و آل احمد مثلاً در نقطهٔ مقـابل چنیـن اندیشه ای بودند. اقبال مردم نیز نشان از این دارد که آثـار ایـن دو نفـر اخـیرالذکر، اصـلاً قـابل مقایسه با اقبال مردم در برابر آثار فی المثل خانلری نیست؛ گرچه من خود شـخصاً معتقـدم کـه تأثیر کار خانلری بر فرهنگ ادبی ما، در دراز مدت احتمالاً گسترده تـر از تـأثیر کـار شـاملو و آل احمد خواهد بود. در این صورت، طبیعی می نماید که در چنـان فرهنگسـتانی، جـای وابسـتگان یکی از این دو سپهر ادبی باشد.

همین مضمون بیش و کم در مورد *کتاب کوچه* و تصحیح *دیوان حافظ* او نیز مصـداق دارد که هر دو اثر از سوی اهل نظر بیش از آن که تأیید شود نقد شده و معروض خرده گـیری بـوده است.

www.iran-archive.com

... و شعر بر دفترِ تو

برای احمد شاملو

رؤیا حَکّاکیان *

شادی
در لبخند می رویَد
شقایق در خاک
و شعر
بر دفترِ تو
گویی که فرمانِ جاودانِ آفرینش
چنین بوده است.
گستاخ تر از آنی
که شعر را پدر باشی
شیری خشمگینی،
صیّادی
و صدف
دهان به مروارید
تنها در حضور تو می گشاید.
«بامداد»ی و چهل سال ست
که در کارِ دمیدنی
(و این پذیرشی ست بس دشوار
آن هم از جانب شاعرِ جوانی
که سالها در معبدِ پرشکوهِ شعرِ تو
به نیایش نشسته است).
در سایه یِ تو روییدن،
افسونی می طلبد
اعجاب انگیز.
نهفته در نگاهِ پَریانی
نیم آدمی و نیم آبزی
در ساعتی غریب
که ماه با مهر مقابل شود

www.iran-archive.com

شاعری مضطرب با کِلکی نازک
و جوهری بنفش
در میان مانده باشد
و صاعقه ...

از پیِ تو
فوجِ پر هیاهوی بدرقه گران فرو خواهد نشست
امّا واژه های از یاد رفته
تا سالها سوگوارِ تو خواهند ماند
ـ همانان که در قفسه های کهن
گزینش تو را به انتظار بودند
تا به حافظه ی کاغذ باز گردند ـ
سازها،
طبلها رَپ رَپه کُنان و
شیپورها نارکشان،
سیاه پوشِ مردی خواهند شد
که به لطفِ دو گوشِ شگفت
صدای ایشان را مکتوب کرد
و سپس
چند شاعرِ جوان
در کُنجِ قهوه خانه ها
سپید و سیاهِ تو را می نوشند
قهوه یی یِ چشم را
از رازِ تو لبریز می کنند و
حیرانِ شعرِ تو
با دردِ جوانی یِ خویش
تنها می مانند.
گویی که فرمانِ آفرینش چنین بوده است.

۱۱ دسامبر ۹۳ ـ ۱۴ ژوئن ۹۴

* *رؤیا حکّاکیان* شاعر جوان مقیم آمریکاست که به هر دو زبان فارسی و انگلیسی شعر می سراید. از او دفترِ «به خاطرِ آب» تاکنون دو بار در آمریکا به چاپ رسیده و شماری از شعرهای سالهای اخیر او نیز در ماهنامه ها و فصلنامه های فرهنگی نشر یافته است.

www.iran-archive.com

دوستان عزیز

آنچه در این چند صفحه می بینید، زندگینامهٔ شاملوست به خط خود او و نیز متن سخنرانی اش در کنفرانس پرینستون و انجمن قلم آمریکا در آوریل ۱۹۷۶. این متن را من به انگلیسی ترجمه کردم و در کنفرانس خواندم، ولی متن فارسی آن که به قلم خود شاملوست، تاکنون در جایی منتشر نشده است. نسخه ای از دستنویس آن را می فرستم تا اگر خواستید در آزادی به چاپ برسانید.

احمد کریمی حکاک

شرحی کوتاه از زندگی احمد شاملو به نوشتهٔ خودش

احمد شاملو (ا.بامداد) در سال ۱۹۲۵ در تهران متولد شده:
دوره کودکی و تحصیل را در شهرهای مختلف ایران گذراند و نا تمام گذاشت زیرا که از ۱۷ سالگی به جریانات سیاسی پیوست و چندین بار به زندان افتاد.
(به سال های ۱۹۴۴ مدّت بیست و یک ماه و به سال ۱۹۵۳ تا ۱۹۵۵ به دفعات توسّط پلیس بازداشت شد که مدّت آن ها از چند روز تا حدود یک سال به طول انجامید).
از سال ۱۹۴۵ یکسره به کار روزنامه نگاری پرداخت و در طی سال های بعد گاه سردبیر و گاه مؤسّس چندین نشریهٔ ارزشمند ادبی و هنری بوده است که غالباً پس از یک یا چند شماره یا به وسیلهٔ سانسور و یا به علت نداشتن سرمایه تعطیل شده که از آن جمله است.
سخن نو ـ راد ـ هنر نو ـ روزنه ـ آهنگ صبح ـ فردوسی ـ آشنا ـ جوان نو ـ بارو.
اطلاعات ۱۹۵۹ تا ۱۹۶۱
کتاب هفته (کیهان) ۱۹۶۱ تا ۱۹۶۳
مجلهٔ *خوشه* ۱۹۶۵ تا ۱۹۶۸
از سال ۱۹۶۸ تا ۱۹۷۱ برای تلویزیون ملی ایران فیلم هائی در فولکلور و آداب و رسوم ایران تهیه می کرد.
از سال ۱۹۶۹ برای فرهنگ انسیکلو پدیک فولکلور تهران به عضویت فرهنگستان زبان ایران دعوت شد و ۶ سال در آن سازمان به کارش ادامه داد.
در سال ۱۹۷۲ استادی تجربهٔ آزمایشگاهی زبان فارسی در دانشگاه صنعتی آریامهر را پذیرفت و دو سال در این سمت بود.
از سال ۱۹۷۵ به دانشگاه بوعلی سینا دعوت شد و رییس قسمت پژوهشکدهٔ دانشگاه بود تا قبل از ترک ایران که از این سمت استعفا داد.
از دسامبر ۱۹۷۶ به عنوان اعتراض نسبت به سانسور خفقان و قتل عام های رژیم، ایران را ترک گفت.

www.iran-archive.com

احمد شاملو (ا. بامداد) در سال ۱۹۲۵ در تهران متولد شده.
دوره کودکی و تحصیل را در شهرهای مختلف ایران گذرانده و ناتمام گذاشت زیرا که
از ۱۲ سالگی به جریانات سیاسی پیوست و چندین بار به زندان افتاد.
(به سال‌های ۱۹۴۴ به مدت بیست و یک ماه و به سال ۱۹۵۳ تا ۱۹۵۵ به دفعات
توسط پلیس بازداشت شد که مدت آن‌ها از چند روز تا حدود یک سال به طول انجامید)
از سال ۱۹۴۵ یکسره به کار روزنامه نگاری پرداخت و در طی سال‌های بعد گاه
سردبیر و گاه مؤسس چندین نشریهٔ ارزشمند ادبی و هنری بوده است که غالباً پس از
یک یا چند شماره یا به وسیلهٔ سانسور و یا به علت نداشتن سرمایه تعطیل شده که از
آن جمله است.
سخن نو - راد - هنر نو - روزنه - آهنگ صبح - فردوسی - آشنا - جهان نو -
بارو.

اطلاعات
۱۹۵۹ تا ۱۹۶۱
کتاب هفته (کیهان) ۱۹۶۱ تا ۱۹۶۳
مجله خوشه
۱۹۶۵ تا ۱۹۶۸

از سال ۱۹۶۸ تا ۱۹۷۱ برای تلویزیون ملی ایران فیلم‌هائی در فولکلور و آداب
و رسوم ایران تهیه می‌کرد.
از سال ۱۹۶۹ برای فرهنگ انسیکلوپدیک فولکلور تهران به عضویت فرهنگستان
زبان ایران دعوت شد و ۶ سال در آن سازمان به کارش ادامه داد.
در سال ۱۹۷۲ استادی تجربهٔ آزمایشگاهی زبان فارسی در دانشگاه صنعتی آرامهر
را پذیرفت و دو سال در این سمت بود.
از سال ۱۹۷۵ به دانشگاه بوعلی سینا دعوت شد و رئیس قسمت پژوهشکده دانشگاه
بود تا قبل از ترک ایران که از این سمت استعفا داد.
دسامبر ۱۹۷۶ به عنوان اعتراض نسبت به سانسور نفقان و قتل عام‌های رژیم ایران را ترک گفت.

www.iran-archive.com

سخنرانی احمد شاملو

درکنفرانس مشترک دانشگاه پرینستون و انجمن قلم آمریکا
آوریل ۱۹۷۶

معجز موسا ید بیضاست یا مَن سلوی است . معجز مسیح را زنده کردن مردگان دانسته اند. در سرزمین من، مذهب اکثریت اسلام است و مسلمانان قرآن را به عنوان معجزه کافی دانسته اند. این نکته به گفتن آسان می نماید، امّا در پس این آسانی چیزی شگرف نهفته است.

در سرزمین من، از این دست، نمونه های متعددی هست: اگر نمونهٔ دیگری بخواهید، من نام دیگری به زبان می آورم که در غرب نیز شناخته است. منظورم «مانی» است. و اگر به یاد آوریم که معجزهٔ مانی کتاب ارتنگ یا ارژنگ بوده و نقاشی را نیز چیزی در شمار شعر به حساب آریم پایهٔ اجتماعی هنرمند ـ علی العموم ـ در سرزمین ما به درستی آشکار خواهد افتاد. غرب جلال الدّین رومی را می شناسد و از مقام قدسی او آگاه است. حافظ نیز در غرب نامی بسیار آشناست، امّا شاید اینجا کمتر کسی بداند که حافظ بزرگ نیز در اقطار زبان فارسی به دلیل دیوان غزلیاتش «لسان الغیب» لقب گرفته است. و لسان الغیب به عقیدهٔ من تعبیری پر رنگ تر از مفهوم پیغمبری و در واقع به مبنای «زبان خدا» است. دیوان حافظ و قرآن در کشور من به یکدیگر پهلو می زنند!

بیرون آمدن این سخن از دهان من ـ از آنجا که خود یکی از شاعران سرزمین خویشم ـ شاید حداقل «زیبا» نباشد؛ امّا برای اینکه حقیقتی را گفته باشم ناگزیرم تمنا کنم که گویندهٔ سخن را در نظر نگیرید. در دیار ما، خلق، از دیر باز شاعران را به چشم پیمبران نگریسته اند، از احترام و محبّتی رشک انگیز برخوردار شان کرده اند، و از آنان چشم انتظار معجزه بوده اند. می خواهم بگویم در ایران شاعری کاری است سخت صعب. از همان دم که یکی در جامعه به عنوان *شاعر* پذیرفته شود قضاوتی سخت و بی رحمانه را به جان می خرد و اگر دنباله رو و ریزه خوار سفرهٔ دیگران نباشد، به قول نیما ـ سلسله جنبان شعر جدید فارسی ـ به پذیرفتن مقامی نظیر مقام شهیدان تن در می دهد.

در ایران ـ کشور من ـ شاعری با قضاوت سخت و بیرحمانه جامعه همراه است. آنجا کسی با نگاه لاقیدانه به شعر نمی نگرد. جائی که سخن از شعر در میان می آید چهره ها حالتی جدّی به خود می گیرد و اعصاب گونه ها کشیده می شود. شب های شعرخوانی در ایران به راستی یک حادثه است. هنوز جوانان ایران خاطرهٔ فستیوال شعری را که به هنگام سردبیری مجلّهٔ *خوشه* از سوی این مجلّه با یاری چند تن از دوستان شاعر خود برپا داشتیم به یاد دارند و از آن به عنوان خاطره ای فراموش ناشدنی یاد می کنند که دو تا سه هزار جوان در عرض یک هفتهٔ تمام هر روز از ساعت ۶ در باغ باشگاه کارمندان شهرداری گرد آمدند و تا نیمه شب به شعر ده ها شاعری که به خرج خود از سراسر کشور به تهران آمده بودند گوش دادند.

www.iran-archive.com

بدین ترتیب من لازم نمی بینم این وقت گرانبها را صرف آن کنم که بگویم شعر را چگونه می بینم. از نظر فنی گفته اند که شعر هنری کلامی است. یا چیزی از این قبیل. بگذارید چنین یا چنان باشد. من ناقد شعر نیستم، در دنیای بدی زندگی می کنم، در دورانی بتر از بد. با دو چشم باز به جهان نگاه می کنم. خشم و اندوه مرا سراپا می جود و من به سی و دو دندان جگر خود را.

مردم کشور ما از پیمبران چشم انتظار معجزه اند، و بگذارید با سربلندی اینجا در برابر شما دوستان خوبی که اگر به زبان های گوناگون سخن می گوئید باری دل و اندیشه ای یکسان دارید بگویم که شاعران معاصر شما در ایران، بی هیچ خودنمائی و غروری چنین معجزه ای را به انجام رسانده اند و دستاوردهای آفرینش شعری آنان چیزی است در خور زبانی که فردوسی ها و حافظ ها بدان سخن گفته اند.

بگذارید مطلب را به تکرار این جمله کوتاه کنم:

شعر هر چه هست باشد.

شاعران معاصر ایران توانسته اند شاهدان شرافتمند روزگار خود باشند.

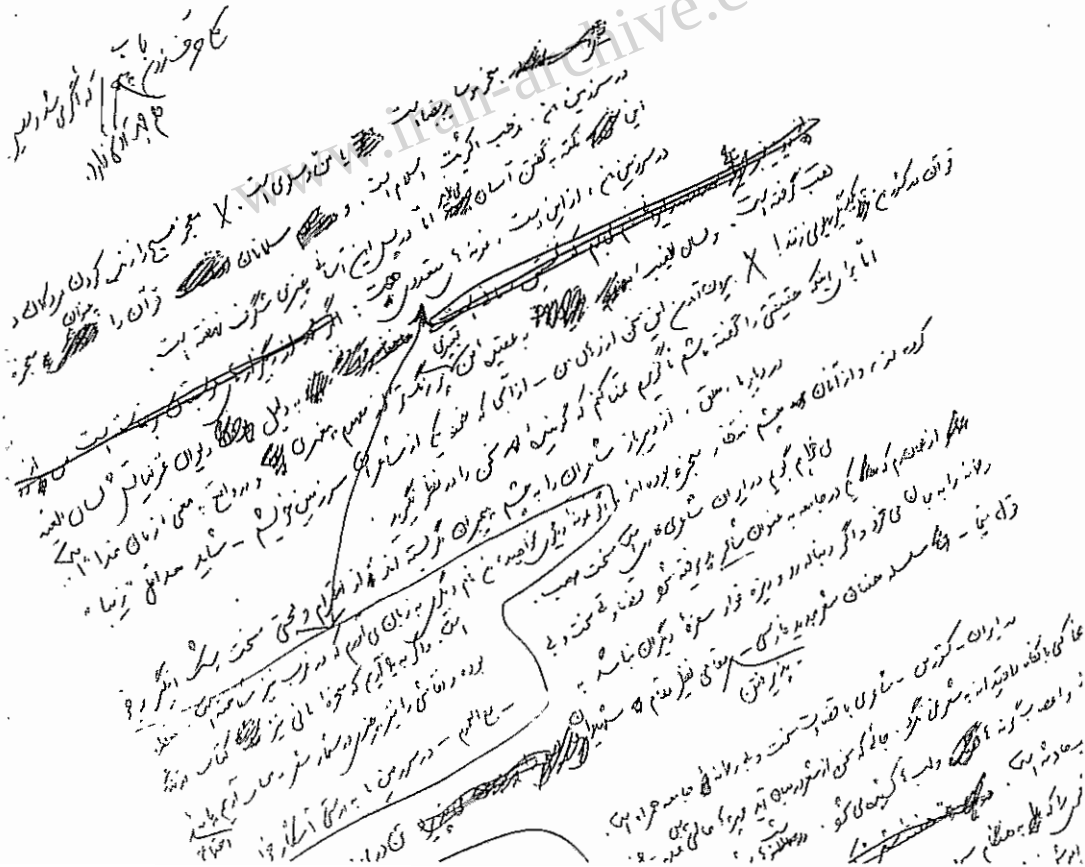

خزان خودکامه

ترجمه ای ناتمام از رمان مارکز

این مطلب ترجمهٔ فصل اول ازکتاب The Autumn of the Patriach اثر معروف گابریل گارسیا مارکز است که شاملو و من با هم ترجمه کردیم، در سالهای اقامت ایشان در آمریکا. قرار بود دنبالهٔ کار گرفته شود، ولی به چند دلیل نشد. یکی از آن دلایل این بود که من دیدم شاملو چندان به زبان کوچه و بازار متوسل شده که داستان را از روال خارج کرده است، و این نگرانی خودم را به او گفتم. دوم، البته گرفتاریهای آن دوران خاص بود، و انقلاب بود، و سفر شاملو از آمریکا به انگلستان و بعداً به ایران. دلایل دیگری هم در میان بود که بیشتر به روابط مابین ما مربوط می شود و باز گفتنش فایدهٔ عام ندارد. به هر حال نسخه ای از متن ماشین شدهٔ فصل اوّل را ـ که تاکنون در هیچ جا منتشر نشده ـ تقدیم می کنم، تا اگر مناسب دانستید در آزادی به چاپ برسانید.

احمد کریمی حکاک

روزهای آخر هفته لاشخورها، رو مهتابی های کاخ ریاست جمهوری هوار شدند، پیش پنجره های آهنی را به ضرب منقارشان در هم شکستند، زمان راکد میان دیوارها را با بال هاشان به حرکت آوردند و دوشنبه کلهٔ سحر، شهر، به بوی ولرم و رقیقِ جنازهٔ کبیر و عظمت گندیده از خواب مرگِ چند قرنیش بیدار شد. تازه فقط آن وقت بود که ما دل به دریا زدیم و تو رفتیم بدون این که حصارهای گچ و ساروج ریخته قلعه را محاصره کنیم (روشی که مورد علاقهٔ بی کلّه ترهامان بود) یا دروازه اصلی را با کوبیدن الواری که ورزاها را به آن بسته باشیم از جا بکنیم (آنچنان که گروهی دیگر پیشنهاد می کردند)، چون دروازه های زره دارِ سنگینی که به دورانِ قهرمانی جلو خمپاره اندازهای *ویلیام دمپیه* William Dampier مقاومت کرده بود فقط به یک هُل دادن از پاشنه درآمد. انگار به جائی در یک عصر دیگر قدم گذاشتیم، چرا که در چاله چوله های پر سنگ و سقطِ این دخمهٔ درندشتِ قدرت، هوا رقیق تر بود، سکوتش سکوتی قدیمی تر بود و چیزها در روشنائی بی رمقش به زحمت دیده می شد. در سرتاسر حیاط اول که سنگفرشش در برابر فشار زیرزمینیِ علف های هرزه جا خالی داده بود همه جا هرج و مرج پاسگاه نگهبانی که افرادش فلنگ را بسته بودند تو چشم می زد: سلاح هائی که همانِ جور تو گنجه ها جا گذاشته بودند و میز دراز چوبی نخاله با بشقاب ها و ته ماندهٔ ناهارِ مقرری یکشنبه ها که بر اثر خوردن حَبِ جیم ناتمام مانده بود. انباریِ نیمه تاریک را دیدیم و مرکزِ خدماتِ غیرنظامی را، کپک های پر رنگ الوان و سوسن های رنگ و رو رفته را دیدیم قاتیِ عرضحال هایِ در دست اقدام، که جریانِ معمولیِ اداری شان از هر عمرِ بی حاصلی کندتر طی می شد، وسط حیاط حوض تعمید را دیدیم که بیش از پنج نسل در آن به ضرب دگنک، غسل تعمید دیده بودند، ته حیاط، سر طویلهٔ نایب سلطنه ها را دیدیم که به کالسکه خانه تبدیل شده بود، و در میان گل

www.iran-archive.com

های کاملیا و پروانه ها کالسکهٔ بزرگ روزهای آشوب را دیدیم و ارابهٔ دورهٔ طـاعون را و درشـکهٔ سالی را که ستارهٔ دنباله دار پیدا شد و نعش کش عصر ترقی در سایهٔ نظم را و لیموزین خوابگرد نخستین قرن صلح را، همه شان مرتب و منظم، زیر تار عنکبـوت هـای گـرد و خـاک گرفتـه و مزّین به رنگ های پرچم ملی. در حیاط بعدی، پشت شبکهٔ آهنی، بتّـه هـای گـل سـرخی بـود پوشیده از غبار ماه، که در روزگار شکوه و جلال کاخ، جذامی ها در سایه شان می خوابیدنـد و در آن ولنگاری چندان تولید مثل کرده بودند که حالا در این باغچهٔ گل سرخ غرقه در گند و بوهای ته باغ و تعفّن مرغدانی آمیخته به دُهم تند و تیز تپالهٔ و بوی شاش گاوها و سربازها از نمازخانـهٔ مهاجرنشینان ـ که بعدها گاودانی و گاو دوشیش کرده بودند ـ دیگر یـک گلّـه جـا را گـیر نمـی آوردی که بوگند ندهد. وقتی از میان این جنگل نفسگیر راهی باز کردیم، غلام گردشی را دیدیم و طاق طاقی هایش را با گلدان های میخک و شاخ و برگ ها و شبدر اکلیلیها و بنفشـه هـا کـه جلو خوابگاه های سربازی نشمه جات را گرفته بودند، و ما از مشاهدهٔ انواع و اقسام خنزرپنزرهای زنانه و از روی تعداد چرخ های خیاطی توانستیم حساب کنیم که بیش از هزار تا زن با گلهٔ تخـم حرام هائی که هفت ماهه پس شان انداخته بودند اینجا زندگی می کرده اند. آشـفتگی آشـپزخانه ها را دیدیم و رخت هائی را که زیر آفتاب میان لاوک ها پوسیده بود، پناهگاه هائی را که با سـر شاخه ها علم کرده بودند و چاهک های رو بازی را که نشمه ها و سربازها دوش به دوش ازشان استفاده می کردند، و آن ته، بیدهای بغدادی را دیدیم که همان جور سبز، در گلخانه هـای غـول آسای دریائی از آسیای صغیر واردشان کرده بودند، با خاک شان، یا عصارهٔ نباتی شان و با شـیره ئی که ازشان شتک می زد. و پشت بیدها ادارهٔ حکومتی را دیدیم، دنگال و غمبار، که لاشخورها همین جور از لالوهای کرکره ئی های در هم شکسته اش می ریختند تو. دیگر آن طور کـه اول خیال کرده بودیم به شکستن در احتیاجی پیدا نکردیم چون که درِ اصلی انگار خود به خود بر اثر صدای ما باز شد به وضعی که توانستیم ازیک پلکان سنگی که قالی رویش زیر سم ماده گاوهـا قیمه قورمه شده بود به طبقهٔ بالا برویم و از دم سرسرا گرفته تا اتاق های خصوصی، گاوهائی را ببینیم که گلّه گلّه در دوایر دولتی و تالارهای رسمی زیر و رو شده می روند و می آیند و بـا بـی شرمیِ تمام پرده های مخمل را می خورند و رویهٔ اطلس صندلی ها را می جونـد، شـمایل هـای باستانی قدیسان و سرداران را دیدیم که لا به لای خورده پاش اثاثیهٔ در هـم شکسـته و شـلاب تاپالهٔ تازهٔ گاوها پخش زمین بود، سفره خانه ئی را دیدیم که گاوها تمـام خـورده بودنـد و تـالار کنسرتی را که فقط درقّا درق چیز شکستنِ گاوها در آن شنیده می شد: میزهای *دومینوی* کلّه پـا شده را دیدیم و چمنزارهای بیلیارد را که گاوها تا تخته چریده بودند. متروک و بی صاحب مانده، چرخ بادزای را دیدیم که پدیده های هر چهار شاخهٔ گلبوتهٔ بادها را قلبسازی می کرد تـا نگـذارد ساکنان کاخ فیل شان یاد هندوستان کند و سودای دریائی که غیب شده بود به سرشان بزند. هر جا چشم گرداندیم دیدیم قفس آویزان است و کیسه هائی که آخرین بار شبی از شب های هفتـهٔ پیش برای آرامش خواب پرندگان روی قفس ها کشیده بودند همان جور روی آنها باقی مانده، و از پنجره های بی شمار، هیولای ما قبل تاریخی شهر را دیدیم که از این دوشنبهٔ تاریخی تجدید حیات خودش هم چیزی حالیش نبود و از پشت آن، به طرف سرحدات، خاکسـتر دبـش مـاه وار

www.iran-archive.com

دهانهٔ آتشفشان های مرده را دیدیم که برهوتی بی پایان را در آن نقطه که روزگـاری دریـا بـود مرزبندی می کرد. در محدودهٔ این قروقی که تنها برگزیدگانی انگشت شـمار بـه آن راه داشـتند برای اولین بار بوی کچل کرکس ها به دماغ مان خورد، تنگ نفس هزار سـاله و غریـزهٔ آگـاهی پیش از وقوع آنها به ما نیز سرایت کرد، و به راهنمائی تعفن و بوی نـایِ بـادی کـه از بـال زدن شان ایجاد می شد در تالار بار عام لاشهٔ ماده گاوهائی را پیدا کردیم که کرم زده بودنـد و پشـم انداز مادگی شان همین جور در آینه های قدی تکرار می شد، و آن وقت دری جنبی را واکردیـم و به دفتر کاری که پشت دیوار پنهان بود راه بردیم و در آنجا او را دیدیم، در اونیفورم فاقد نشان و درجه اش، با ساقبندها و آن لنگه مهمیز طلا به پاشنهٔ چپش، از هر آدمیزادی سالخورده تر و از هر پیره جانور خاکزی یا آبزی ئی سالخورده تر، دمرو بر زمین دراز شدهِ بود، دسـت راسـتش بـه جای بالش زیر سرش، درست به همان وضعی که همهٔ شب های دورهٔ بس دراز عمـرش را بـه مثابهٔ ستمگری عزلت نشین یکی به یکی به روز آورده بود. تنها پس از آن که برش گرداندیم تـا به صورتش نگاهی بیندازیم با اینکه لاشخورها به آن صدمه ئی نزده بودند تازه توانستیم بفهمیم که باز شناختن او برای ما تا چه حدّ غیر ممکن است چرا که هرگز کسی از جمع ما او را به چشم ندیده بود، و گرچه طرح نیمرخش بر این رو و آن روی سکّه هـا وروی تمبرهـا و روی برچسـب صفرابُرها و روی بیضه بندها و روی حمایل ها به چشم می خورد و باسمهٔ قاب شده اش با نشان میهنی اژدها و پرچمی که ضربدری از روی بیضه اش می گذشت همه جا و همه وقت زیر دماغ آدم بود تنابنده ئی را پیدا نمی کردی که نداند این شـمایل هـا تقلیـدی اسـت از شـمایل هـای تقلیدی قدیمی تری از روی عکس هایی که حتی در دورهٔ پیدا شدن ستارهٔ دنبالـه دار هـم دیّـار البشری به اصالت شان اعتقاد نداشت، امّا بابا ننه های ما می دانستند او کیست چون که نقلش را از دهن بابانهٔ خودشان شنیده بودند، همان جور که پیش از آن هم بابا ننه های بابا ننـه هاشـان آن را برای بابانهٔ آنها نقل کرده بودند،و ما را هم از همان بچگی عادت داده بودنـد کـه همیشـه فکر کنیم یا رو همین جور تو کاخ قدرت زنده است: بابائی، یک شب عید، روشن شدن مردنگـی های پایه دار را دیده بود و یکی دیگر تعریف کرده بود که خودم چشم های غمزده و لـب هـای بی رنگ و دست متفکرانه ئی را که از میان زلم زیمبوهای اجق وجقی کالسکهٔ رییس جمهـوری به شیوهٔ ماهی را نمی خواهی دمش را بگیر تکان تکان داده می شد با جفت چشم هـای خـودم دیده ام، و بعد، یک روز یکشنبه ئی که امروز روز مدت ها ازش گذشته است کور کوچه گردی را که معمولاً با گرفتن پنج تا سکهٔ مسی اشعار *روبن داریو* Robin Dario شاعر از یاد رفته را بـرای مردم می خوانده حضورش برده بودند و او برگشتنا، از دریافت سکه هایی که بـه عنـوان «صلـهٔ شعرخوانی در حضور ژنرال» تو مشتش گذاشته بودند با دمش گردو می شکسته هر چنـد ناگفتـه نماند که خود طرف را به چشم ندیده بود، نه به علت کوری بل به ایـن دلیـل کـه از آغـاز عهـد استفراغ سیاه به این ور اصولاً توفیق زیارت حضرتش نصیب هیچ بنی بشری نشده بود، و با همهٔ این حرف ها ما می دانستیم که حریف، سُر و مرو گنده سر جایش نشسته است چرا کـه روزگـار راه خودش را می رفت و زندگی کماکان ادامه داشت و مراسلات به مقصـد مـی رسـید و دسـتهٔ مزغانچی های شهرداری، یکشـنبه بـه یکشـنبه زیـر نخـل هـای خـاک گرفتـه و چـراغ هـای

کورمکوری *میدان مشق* باد به بوق والس های تخمی هشت من نه شاهیش می انداخت و همیشهٔ خدا هم مزغانچی پیر و پاتالی پیدا می شد که تو دستهٔ مزغانچی های شهرداری جای خالی مزغانچی به رحمت خدا رفته ئی را پر کند. در این سال های اخیر که دیگر نه سر صدای آدمی از داخل کاخ ها به گوش می آمد نه آواز پرنده ها و دروازه های زره پوشش را به یکباره بستند که بستند، ما از این راه پی می بردیم یکی آنجا در مقر حکومت هست که هر شب تو پنجره های رو به دریای کاخ چراغ هائی به چشم می خورد که به فانوس دریائی می مانست، و آنهائی که جگر جلوتر رفتنش را داشتند از پشت استحکامات حصارها همهمهٔ ویرانگر سُمضربه ها و نفس زدن های حیوان عظیم الجثه یی را می شنیدند، و یک بار هم تو زمستان، تنگ کلاغ پر، ماده گاوی را دیدیم که از فراز مهتابی کاخ رییس جمهوری داشت غروب آفتاب را تماشا می کرد، نه والله، فکرش را بکنید، یک ماده گاو رو مهتابی محترم میهنی، خیلی وحشتناک است ها، عجب مملکت گهی، و هزار جور حرف در آوردند، آخر چه جوری یک ماده گاو می توانست خودش را به بالای یک مهتابی برساند وقتی عالم و آدم می دانند که گاو از پله بالا برو نیست آن هم از پلکان سنگی، دیگر چه رسد به این که مفروش به قالی هم باشد، خلاصه آخرش هم درست معلوم ما نشد که بالاخره چیزی که رو مهتابی دیده بودیم یک حیوان راست راستکی بوده یا یک روز غروب که از میدان مشق رد می شده ایم همین جور تو عالم راه رفتن از خیال مان گذشته که یک ماده گاو آن بالا دیده ایم، یعنی رو مهتابی کاخ ریاست جمهوری که سال های سال چیزی آن رو دیده نشده بود و سال های سال پس از آن هم نمی بایست چیزی دیده بشود تا کلّهٔ سحر جمعهٔ همین هفتهٔ پیش که اولین لاشخورها، از گیلویی عمارت نوانخانه که همیشهٔ خدا رویش چرت می زده اند به هوا بلند شدند و سر آمدن شان واشد، آنها هم از داخل مملکت آمدند هم فوج فوج و موج موج از فراسوهای این لجهٔ گرد و غباری که روزگاری دریا بود. یک روز تمام در دایره های کند و سنگین بالای کنام قدرت چرخ خوردند و چرخ خوردند تا این که دست آخر شاه کرکسی با کاکل عروسانه و چین سرخ گردنش در سکوت فرمانی صادر کرد و از همان دم این جنجال در هم شکستن جام های شیشه و این تعفن جنازهٔ کبیر و این ورود و خروج لاشخورها از پنجره ها که فقط برازندهٔ یک خانهٔ بی صاحب و بی باعث و بانی است سرگرفت، یعنی درست همان چیزی که به ما هم دل داد تا قدم به درون کاخ، بگذاریم و در بستگاه خالی با آوار شکوه و جلال رو به رو شویم و با جنازهٔ منقار خورده و دست های دختر خانمانه و خاتم فرماندهی بر انگشت کوچکه اش، و سر تا پای جسد زیر گلسنگ های ذره بینی و انگل های اعماق دریا پوشیده بود به خصوص زیر بغل و کشالهٔ رانش، و بیضه بندی کتانی خایهٔ قرش را قُنداق کرده بود و این تنها جای جنازه بود که از منقار لاشخورها قصر جسته بود هر چند که به گندگی قلوهٔ گاو شده بود، با همهٔ این حرف ها حتی آن وقت هم جرئتش را در خودمان ندیدیم که قبول کنیم مرده است چرا که این دومین باری بود که او را به همین حال توی این دفتر کار پیدا می کردند: یعنی تک و تنها و با لباس کامل، طوری که انگار توی خواب و به مرگ طبیعی مرده است، عیناً همان وضعی که پیشگوها سال ها پیش از این با نگاه کردن به تاس آب در طالعش دیده بودند. نخستین باری که پیدایش کردند تازه تازه خزانش شروع شده

بود و ملت هنوز آن قدرها جان و رمق داشت که یارو حتی در پستوی خوابگاه هم خودش را در تهدید مرگ ببیند، البته این ترس و تهدید در شیوهٔ فرمانفرماییش اثری نمی گذاشت و رفتارش چنان بود که انگار رو پیشانیش نوشته است که هرگز نمی میرد، چرا که کاخ پیش از آن که به مقر ریاست جمهوری شباهت داشته باشد به کاروانسرای بارفروش ها می مانست که مجبور بودی از میان یک بُر خرحمال پاپتی که داشتند بار سبزیجات و قفس های مرغ و خروس را تو دالان ها خالی می کردند به جان کندن برای خودت راه باز کنی و از روی لکاته ها و کور و کچل های شکم گشنه شان که به انتظار معجزهٔ اعانات دولتی گُند له شده رو پله ها کَپه گذاشته بودند قدم برداری و مواظب سطل خلاب کلفت ها باشی که تو گلدان ها جای گل های شب را با گل های روز عوض می کردند یا زمین ها را می شستند یا روی مهتابی ها به آهنگ دسته جارویی که با آنها فرش می تکاندند تصنیف های شکمی عشق و عاشقی می خواندند، همهٔ اینها، در هنگامهٔ قیل و قال کارمندان رسمی دولت که می دیدند الان است که مرغ ها تو کشوی میزشان تخم کنند و هنگام رفت و آمد جنده ها و سربازها در مستراح ها و هیاهوی پرنده ها و آشوب سگ های ولگرد که درست در بحبوحهٔ مراسم شرفیابی پرو پاچهٔ هم را می گرفتند، و راستی تو این کاخی که درهاش عین کاروانسرا چارطاق وا بود و آدم از فرط بی نظمی و شلم شوروواییش هیأت دولت را هم امکان نداشت تشخیص بدهد هیچکی نمی دانست کی چه کاره است یا کی از طرف کی آمده. صاحب اختیار خانه هم شخصاً در ولولهٔ این بازار مکاره شرکت می جست که هیچ اصلاً خودش به وجود آورنده و همه کارهٔ آن بود، چون به محض این که چراغ های اتاقش روشن می شد، کمی پیش از خروسخوان، شیپورچی گارد ریاست جمهوری آغاز روز جدید را به سربازخانهٔ *کُنده* Conde که همان پهلو بود ابلاغ می کرد و از آنجا هم برای پادگان سان *خرونیمو* San Jeronimo تکرار می شد و از آنجا برای استحکامات بندری، و در اینجا شش شیپورچی پی در پی آن را مکرر می کردند تا ابتدا شهر را بیدار کنند و بعد سر تا سر مملکت را، و در این لحظه خود او که روی چاهک مبال بهداشتیش نشسته بود سخت تو فکر بود و همچنان که می کوشید صدای زنگی را که در گوشش تولید می شد بافشار دست خفه کند سوسوی چراغ کشتی ها را بر دریای عشوه یی تماشا می کرد، و دریای زبرجدی، در آن روزگار شوکت هنوز زیر پنجرهٔ او پیدا بود. از زمانی که خانه را قبضه کرده بود هر روز خودش شخصاً در اصطبل گاوها به کار شیردوشی نظارت می کرد و مقدار شیری را که گاری های سه گانهٔ ریاست جمهوری می بایست تحویل سربازخانه های شهر بدهند با دست قپان می زد، بعد در آشپزخانه یک فنجان قهوهٔ خالی با یک کلوچه بالا می رفت بدون این که روحش خبر داشته باشد که دمدمی مزاجی های آن روز به کدام جهت سوقش خواهند داد با همه حواسش تو نخ وراجی پیشخدمت ها بود، یعنی آن دسته از کارکنان کاخ که باهاشان زبان مشترک داشت و چاپلوسی هاشان بیشتر به دلش می نشست و حرف دل شان را بهتر می فهمید، و کمی پیش از ساعت نه در حوضچهٔ مرمری که زیر سایهٔ درخت های بادام حیاط خلوت ساخته بودند و با جوشانده های گیاهی پرش می کردند سر فرصت استحمامی طولانی و از روی فراغ بال می کرد و تنها بعد از ساعت یازده بود که موفق می شد به خواب آلودگی سحرگاهیش چیره شود و با واقعیت حادثه

www.iran-archive.com

آفرین رو به رو گردد. قدیم ها، در زمان اشغال مملکت به دست نیروی دریائی، در اتاق کارش را رو خودش می بست تا با فرمانده نیروهای اشغالگر دربارهٔ سرنوشت میهن تصمیم بگیرد و جور به جور قوانین و فرامین را از طریق انگشت مهر زدن پای کاغذها توشیح کند چون که آن وقت ها هنوز خواندن و نوشتن بلند نبود اما بعد از آن که دوباره با اریکهٔ قدرت و سرنوشت میهن تنهاش گذاشتند دیگر حاضر نشد صفرایش را برای خاطر نگارش قوانین ــ که کس مشنگی محض است ـ جوش بیاورد، این بود که همیشه و همه جا طریق فرمانفرمائی شفاهی و حضوری را پیش گرفت، با ناخن خشکی فوق العاده ئی که دل آدم را خون می کرد و در عین حال با سختکوشی عجیبی که از موجودی به سن و سال او محال می نمود در حلقهٔ انبوه و سرسام آور جزامی ها و نابیناها و عجزه یی که از دست هایش نمک شفابخش طلب می کردند و خیل سیاستمداران ادیب و مدّاحان بی چاک و بستی که او را مهار کنندهٔ عظیم الشأن زمین لرزه و خسوف و کسوف و سال کبیسه و دیگر خبط و خطاهای خدا می خواندند با آن پاهای سَپَلی که به پای فیل می مانست میان برف از این سر کاخ تا آن سر کاخ می کشید و مسائل و مشکلات مملکتی و گرفتاری های شخصی و خصوصی را حل می کرد درست به همان سهولتی که می توانست دستور صادر کند که اون در را از اونجا ور دارین بذارینش اینجا، برش می داشتند، برش گردونید همون جایی که بود، برش می گرداندند، ساعتو عقب بکشید تا زنگ ظهر و ساعت دو بزنه که زندگی درازتر به نظر بیاد، و می کشیدندش عقب، بدون یک لحظه تردید، فقط در ساعت مرگ آور خواب بعد از ظهر که به سایهٔ نشمه جات اندرون پناه می برد و یکی از آنها را می چسبید و بدون این که لختش کند یا لباس خودش را در آرد، حتی بی آن که در را پیش کند می افتاد روش و آن وقت سرتاسر خانه صدای نفس نفس زدنش را می شنیدند که به هن و هن بی محبت شوهری می ماند که یکهو ویرش گرفته باشد، و جلنگ جلنگ بریده بریدهٔ مهمیز طلا را میشنیدند و ناله هایش را که به ونگ ونگ توله سگ می مانست، و بهت زدگی زنی را که تلاش در راه منحرف کردن نگاه ناپاک توله هایش که سیخ به او دوخته بود فرصت بغل خوابی را زهر مارش می کرد و فریادش در می آمد که گم شین برین تو حیاط بازی کنین این چیزی نیس که بچه تماشا کند، چنان که انگار فرشته یی بر آسمان مملکت بال گشوده باشد همهٔ صدا ها فروکش می کرد و زندگی از حرکت باز می ماند و همه انگشت سکوت بر لب، هر جا که بودند سنگ می شدند، ساکت، نفس تون ببره، ژنرال دارن دست خر تو لجن می زنند، امّا آنهایی که او را بهتر می شناختند به راحت باش موقت این لحظهٔ مقدس هم بندی نمی بستند چون همیشه این جور به نظر می رسید که او در آن واحد در دو جا حضور دارد، ساعت هفت شب می دیدندش نشسته است دارد دومنیو بازی می کند و در همان ساعت هم دیده بودندش که داشته تاپاله دود می کرده تا پشه ها را از تالار تشریفات بتاراند، و تا وقتی هم که چراغ های آخرین پنجره ها خاموش نمی شد و سر و صدای در اتاق خواب ریاست جمهوری که با سه تا شب بند کشوئی و سه تا کلون و سه تا اهرم رو خودش می بست به گوش نمی رسید و تالاپ افتادن لاشهٔ خسته بر کف سنگی اتاق بلند نمی شد و صدای تنفس آن کودک فرتوت که هر چه مدّ مرداب بالاتر می آمد عمیق تر می شد اوج نمی گرفت احد النّاسی آرامش خاطر پیدا نمی کرد، تا

www.iran-archive.com

آن هنگام که نغمهٔ شبانهٔ چنگ باد جیرجیرک های توی پـردهٔ گوشـش را از صـدا بینـدازد و آن وقت موج عظیمی از کف و دریا کوچه های شهر کهنسال نایب سلطنه هـا و گردنـه گیرهـا را از هر چه هست جارو کند و از تمامی پنجره های مقر حکومت به درون فـرو ریـزد، مثـل مـوج آن یکشنبهٔ غریب ماه اوت که صدف ها را تو آینه ها چند برابر کرد و تالار تشریفات را بـه تـاخت و تاز کوسه ها واگذاشت و از بالاترین سطح اقیانوس های ما قبل تاریخ برگذشت و از بستر خـاک و از فضا و از زمان سرریز کرد و هیچی باقی نگذاشت جز خود او را که تک و تنها، دمرو بر پهنهٔ آب های قمری رویاهای خودِ غریقِ بی کسش شناور مانده بود با اونیفورم نظامی سادهٔ نخیش و زنگال هاش و لنگه مهمیز طلاش و دست راستش که بالش وار زیر سرش گذاشته بود. این همه جا حاضری در طول سال های سخت پیش از نخستین مرگش، این صعود در حالی کـه کلّـه پـا شده بود، این وجد زدگی نسبت به دریا در همان لحظاتی که از زخم عشق های نافرجـام داشـت جانش بالا می آمد، نه آن جور که مدّاحانش تعبیر می کردند از ممتاز بودن ذاتش خبر می داد نه آنچنان که مخالفانش می گفتند زادهٔ توهّمات عمومی بود، نه، فقط بختش گفتـه بـود و توانسـته بود به خوشخدمتی های بی شیله پیله و وفاداری سـگانهٔ پاتریسـیو آراگونـزPatricio Aragones اعتماد کند که با او عینهو سیبی بود که از وسط نصفش کرده باشند و گـیرش آورده بـود بـدون این که پیش گشته باشد، وقتی براش خبر آوردند که قربان، ژنرال، یک کالسکهٔ قلاّبـی ریاسـت جمهوری از دهکده های سرخ پوست نشین بازدید می کند که با جـا زدن خـودش عـوض شـما کاسبی نان و آب داری راه انداخته، در تاریک و روشن دیگر توی کالسکه یک جفـت چشـم بـی حال و یک جفت لب بی رنگ دیده اند قربان با دسـت پـر فتـوت عـروس واری کـه دسـتکش ابریشمی پوشیده بوده و میان مریض هائی که وسط خیابان زانـو زده بودنـد همیـن جـور مشـت مشت نمک شفا بخش پخش می کرده، دو تا افسر قلاّبی هم سواره دنبال کالسکه بوده انـد کـه از مردم به شکرانهٔ سلامتی شان پول طلا تلکه می کـرده انـد، نـه واللـه، تصـورش را بفرمـایید قربان، ژنرال، توهین به مقدسات ملی دیگر از این بیشتر نمی شود، هیچ فرمـانی بـر علیـه ایـن چاخان صادر نکرده بود همین قدر دستور داده بود یک کیسه گونی بکشند سرش تا مردم او را با خودش عوضی نگیرند و مخفیانه بیارندش به کاخ، بعد هم از رو بـه رو شـدن بـا تصویـر راسـت راستکی خودش کلی خفت کشیده بود، چون بابائی را جلو چشم هایش مـی دیـد کـه هـر جـور حساب می کرد سواد مطابق با اصل خودش بود، گهش بگیرند، این که خـودِ خودمـم، و ایـن را گفته بود، چون که راستی راستی می شد آنها را با هم عوضی گرفت، فقـط کـافی بـود از ابهـت صدا که آن یکی هیچ وقت نتوانست درست تقلیدش کند چشم بپوشی و یکی هم وضوح خطوط کف دست را که قوس زندگیش یک راست تا پشت پایهٔ شست ادامه پیدا می کرد ندید بگـیری، با وجود این دستور نداد جا به جا تیربارانش کنند، نه برای نفع شخصیش و این که به عنوان بدل رسمی خود نگهش دارد، چون این فکر بعد به خاطرش رسید، فقط این وهم به جانش افتـاد کـه مبادا راز سرنوشت او بر کف دست مردک شیاد نقش بسته باشد، و فقط موقعی این خیال باطل از سرش بیرون رفت که *پاتریسیو آراگونز* بی این که اصلاً به تخمش باشد از مهلکهٔ شش سو قصد جان به در برده بود، و عادت کرده بود که وقت راه رفتن پاهایش را به زمین بکشـد چـون کـف

آنها را به ضرب مشته هموار کرده بودند، گوش هایش زنگ می زد و باد فتقش صبح های زمستان برایش دل ای دل ای می خواند، یاد گرفته بود مهمیز طلا را ببندد و واکند، و چنان که گوئی بستن و واکردن تسمه ها کاری است که فقط به درد وقت گذرانی در مراسم شرفیابی می خورد زیر لب قرقر می کرد که آه، این سگک های مادر قحبه ئی که آهنگرهای هلندی می سازند دو پول سیاه هم نمی ارزد، و از قالب آن آدم بگو بخندی که تا وقتی دم دست پدر شیشه گرش تو خمیر مایهٔ بطری ها فوت می کرد یک دم از لیچار پراندن باز نمی ماند بیرون آمد و موجود اخموی عبوسی شد که وقتی مردم باش حرف می زدند به آنچه می گفتند توجهی نمی کرد بلکه تو ظلمت چشم هاشان باریک می شد و سعی می کرد از آنچه به اش نمی گویند سر در بیاورد، هرگز به هیچ سوالی جواب نمی داد مگر این که قبلاً بپرسد خودتان چه فکر می کنید، و آن آدم سرزنده و راحت طلب روزگاری که فروشندهٔ دوره گرد معجزه بود به صورت موجودی درآمد که تا حدّ مرگ تقلا می کرد و از جنبیدن خسته نمی شد، آدمی لئیم و طماع از آب درآمد، بِنداز کردن های خروسی را پذیرفت و خوابیدن رو زمین را همین جور با لباس، دمرو و بدون بالش، از ادعاهای بی مورد «هویّت منحصر به خود داشتن» و «صاحب استعدادی فطری بودن» دست برداشت و سودای زرّین «پرداختن به کسب و کار پدری» و «شیشه گری خرده پا باقی ماندن» را هم به کلّی بوسید و گذاشت تو تاقچه. با خوف انگیزترین مخاطرات قدرت رو به رو می شد، اولین کلنگ ساختمانی را زمین می زد که دومیش هیچ وقت پایین نمی آمد، وسط یک اردو دشمن خونی نوارهای افتتاح را قیچی می کرد، و موقعی که تاج افتخار رو سرِ یک بُرِ ملکهٔ زیبایی می گذاشت که یکروزه و غیرقابل درک بودند و تقریباًبه هیچ کدام شان هم دستی نمی رساند در واقع جلو مشتی رویاهای بر باد رفته و حسرت های فرو خورده و تمنیّات محال ایستادگی نشان می داد، زیرا برای خودش این سرنوشت ساده را پذیرفته بود که به گرتهٔ سرنوشتی که به او تعلق نداشت زندگی کند، کاری که نه خام طمعی انگیزه اش بود نه ایمان، و دلیلش فقط این بود که با قبول شغل دایمی «بدل رسمی» موفق شده بود زندگیش را در مقابل ماهی پنجاه *یِرو* حقوق و استفاده از مزایای یک زندگی شاهانهٔ فاقد نکبت شاه بودن تاخت بزند، خوب، چه از این بهتر؟ این قره قاتی شدن شخصیت ها در آن شب پر بادی به اوج خودش رسید که او *پاتریسیو آراگونز* را دید که میان رایحهٔ شیرین یاسمن ها نشسته به دریا خیره شده است و آه می کشد، و با لحنی نگران که کاملاً طبیعی بود ازش پرسید نکند با غذا تاج الملوک به خوردش داده اند ـ چون حواسش به کلّی پرت بود و به آدمی می مانست که جن هاش آمده باشند ـ گیرم *پاتریسیو آراگونز* جواب داد نه قربان، ژنرال، این تو بمیری از آن تو بمیری ها نیست، یکشنبهٔ پیش رو سر یک ملکهٔ کارناوال تاج افتخار گذاشته و اولین والس را هم باش رقصیده و حالا هر چه زور می زند راهی برای خلاصی از فکرش پیدا کند عقلش به جایی قد نمی دهد، آخه اون خوشگل ترین تیکهٔ رو زمین بود، از اون تیکه هایی بود که واسه هیچ مرد خاصی آفریده نشده قربان، ژنرال، اگه می دیدینش، امّا او نفس راحتی کشید و در جوابش در آمد که زکی، گهش بگیرن، وقتی مرد زنی دور و ور خودش پیدا نمی کنه که زیر دمش بذاره تو این جور خط ها می افته، و به اش پیشنهاد کرد دختره را در ببرند، مثل همهٔ آن دخترهایی که در

برده بود و سابق نشمه اش بودند، خودم به زور چهار تا نگهبان قلچماق که دست هـا و پاهاشـو بگیرن برات می دوزمش به تخت تا با دسته پاروت لوله بخاریشو پاک کنی، به خدا قسم، همچی تا بیخش می چپونی ، هر چی هم که تنگ باشن و اولش با غیظ جفتک بپرونن یه دیقه بعـدش می افتن به عز و التماس که ژنرال جونم ترو خدا مبادا منو همین جوری مث یه کونگُل بچهٔ تـو شکم به امان خدا ول کنی.

شاملو و نظام نو دولت جمهوری اسلامی در سال ۱۳۵۸:

اوّل دفتر ...*

روزهای سیاهی در پیش است. دوران پر ادباری که، گر چه منطقاً عمری دراز نمی تواند داشـت، از هم اکنون نهاد تیرهٔ خود را آشکار کرده است و استقرار سـلطهٔ خـود را بـر زمینـه یـی از نفـی دموکراسی، نفی ملّیت، و نفی دستاوردهای مدنیت و فرهنگ و هنر می جوید.

این چنین دورانی به ناگزیر پایدار نخواهد ماند، و جبر تاریخ، بدون تردید آن را زیـر غلتـکِ سنگین خویش در هم خواهد کوفت. امّا نسل ما و نسل آینده، در این کشاکش اندوهبـار، زیـانیِ متحمل خواهد شد که بی گمان سخت کمرشکن خواهد بود. چرا کـه قشـریون مطلـق زده هـر اندیشهٔ آزادی را دشمن می دارند و کامکاری خود را جز به شرط امحاء مطلق فکر و اندیشه غـیر ممکن می شمارند. پس نخستین هدفِ نظامی که هم اکنون می کوشد پایه های قدرت خـود را به ضرب چماق و دشنه استحکام بخشد و نخستین گام های خود را با به آتش کشیدن کتابخانـه ها و هجوم علنی به هسته های فعال هنری و تجاوز آشکار به مراکز فرهنگـی کشـور برداشـته، کشتار همهٔ متفکران و آزاداندیشان جامعه است.

اکنون ما در آستانهٔ توفانی روبنده ایستاده ایم. بادنماها ناله کنان بـه حرکـت درآمـده انـد و غباری طاعونی از آفاق برخاسته است. می توان به دخمه های سکوت پناه بـرد، زبـان در کـام و سر در گریبان کشید تا توفان بی امان بگذرد. امّا رسالت تاریخی روشنفکران، پناه امن جسـتن را تجویز نمی کند. هر فریادی آگاه کننده است، پس از حنجره های خونین خویش فریـاد خواهیـم کشید و حدوث توفان را اعلام خواهیم کرد.

سپاه کفن پوش روشنفکران متعهد در جنگی نابرابر به میدان آمده اند. بگذار لطمه یـی کـه بر اینان وارد می آید نشانه یی هشدار دهنده باشد از هجومی که تمامی دستاوردهای فرهنگـی و مدنی خلق های ساکن این محدودهٔ جغرافیایی در معرض آن قرار گرفته است.

احمد شاملو

*پیشگفتار اوّلین شماره کتاب جمعه ۴ مرداد ۱۳۵۸

شاملو: انگلها به جهل و تعصب توده دامن می زنند

فاشیسمی جانشین فاشیسم دیگر می شود که قالبش یکی است، شکلش یکی است، عملکردش یکی است. چماق و تپانچه و زندانش همان است فقط بهانه هایش فرق می کند. زمان سلطان محمود می کشتند که شیعه است، زمان شاه سلیمان می کشتند که سنی است، زمان ناصرالدین شاه می کشتند که بابی است، زمان محمدعلی شاه می کشتند که مشروطه است، زمان رضاخان می کشتند که مخالف سلطنت مشروطه است، زمان کرّه اش می کشتند که خرابکار است، امروز تو دهنش می زنند که منافق است و فردا وارونه بر خرش می نشانند و شمع آجینش می کنند که لامذهب است.

آن چه در زیر می خوانید مصاحبهٔ احمد شاملو با مسعود بهنود سردبیر مجلهٔ *تهران مصور* است که در اردیبهشت ماه ۱۳۵۸ در سه شمارهٔ مسلسل *تهران مصور* در تهران زیر عنوان اصلی «گفت و شنودی با احمد شاملو و اعتراض جاودانه مرد شعر امروز، مرد مبارزه» منتشر شد. شاملو در این مصاحبه، روشن و واقع بینانه از وقایع بعد از انقلاب و شرایط ایرانی صحبت می کند که یک دیکتاتوری را پشت سر گذاشته بود و قبل از آن که عرق مبارزه خشک شود با پدیدهٔ ناشناختهٔ استبداد مذهبی نو رو به رو شد. این مصاحبه بحثی است هنوز خواندنی که با گذشت بیش از بیست و یک سال از سلطهٔ خمینی، بوی تازگی دارد و بیان یکی از معدود کسانی است که خطرات فاشیسم مذهبی ظهور را در آن هنگامه، با صراحت هشدار می دادند.

در این جا از انتشار بخش مقدماتی مصاحبه، یعنی ماجراهایی که در مدت اقامت شاملو در آمریکا، اواخر رژیم سابق، بر وی گذشته است صرفنظر می کنیم و به طور مستقیم به بحث اصلی می پردازیم. امّا نکتهٔ جالب توجهی در پاسخ به اولین سؤال مصاحبه کننده در بخش مقدماتی وجود دارد که اشاره به آن خالی از لطف نیست:

«پس از سقوط رژیم سابق، چهره های عجیب و غریبی ظاهر شدند که نامشان برای ملت آشنا نبود. اینها بیشتر کسانی هستند که بیرون از ایران فعالیت داشته اند و اینک که با جلال و جبروت ... به وطن بازگشته اند، آنها را که سالها در این زندان بزرگ زیسته اند، قبول ندارند. آنها انقلابیون روزهای آخرند.»
و *«دو سال و نیمی که دور از وطن می زیستید با هیچ کدام از این ها برخورد داشته اید؟»*
شاملو می گوید:
« ناچار و آن هم چه چهره هایی و میان این چهره ها چه رشته های تار عنکبوتی مرموزی! آشنایی با بعضی از این چهره ها در شرایطی صورت می گرفت که قابل تأمل بود. مثلاً قیافهٔ

ملیح آقای قطب زاده [سرپرست بعدی سازمان رادیو تلویزیون] را اولین بار در اواخر زمستان ۵۶ زیارت کردم. در برنامهٔ ۶۰ دقیقه ای که کم و بیش پربیننده ترین برنامهٔ یکی از کانالهای تلویزیونی سراسری آمریکاست و در اهمیت آن همین بس که ساعت پخشش هشت شب یکشنبه است. برنامه حکایت از آن می کرد که شاه و ساواک مخوفش آدمکش ویژه یی را استخدام کرده به پاریس فرستاده اند، با پاسپورت مخصوص و دعای زبان بند و آلات و ادوات ناریه تا یکی از سرسخت ترین دشمنان رژیم را از سطح زمین براندازد. آدمکش ویژه، نام سینمایی ویژه ای داشت که بینندگان محترم را سخت تحت تأثیر قرار می داد. اگر اشتباه نکنم این نام ویژه، «خان پیرا» یا «پیراخان» بود. جالب این که هیأت ظاهری او هم کاملاً با نقش سینماییش تطبیق می کرد: قیافه یی داشت کم و بیش شبیه فرانکشتین، و یک پایش هم از زانو تا نمی شد یا کوتاهتر از پای دیگرش بود و فی الواقع قاتل خون آشام داستان هیچکاکی "مردی که می لنگد" را به یاد می آورد. سناریوی فیلم ناگهان از وسط کار منحرف می شد و داستان سراسر زد و خورد و قتل و جنایتی که اجزایش با این دقت فراهم آمده بود ناگهان سانتی مانتال از آب در می آمد: آدمکش ساواک، پس از تمهید همه مقدمات، از مشاهدهٔ دشمن سرسخت رژیم، گرفتار رقیق ترین عواطف بشر دوستانه می شد، دست و پایش به لرزه می افتاد، به جوانی و جهالت "هدف متحرک"رحمش می آمد و طی مراسم سوزناکی آلات و ادوات قتل را با یک شاخهٔ گل سرخ در یکی از کافه های پاریس تسلیم او می کرد (البته در برابر دوربین خبرنگار!).

نکات خارجی برنامه اینهاست ! :

۱- از مخالفان رژیم که در دسترس ما بودند، کسی این "سرسخت ترین دشمن رژیم شاه" را نمی شناخت...

۲- در آن ایام و تا دو سال بعد از آن، وسایل ارتباط جمعی آمریکا، کلمه ای در مخالفت با رژیم سابق پخش نمی کردند، حتی چند ماه بعد، پاسخی که من به مقالهٔ توهین آمیز فریدون هویدا [نمایندهٔ دایمی وقت در ملل متحد] (منتشر شده در نیویورک تایمز) نوشتم، علیرغم کوشش من و دوستانم و توصیه هایی که چند سر دبیر روزنامه کردند به چاپ نرسید، و هنگامی که ناگزیر خواستیم آن را به صورت آگهی چاپ کنیم برای آن چند هزار دلار (مبلغش به خاطرم نیست) حق الدّرج مطالبه کردند که سنگ بزرگی بود و علامت نزدن. در چنین شرایطی پخش یک چنان برنامه یی در آن ساعت و با آن محتوا از شبکهٔ سراسری آمریکا به شدت «بو می داد». کسانی گفتند که برای آیندهٔ انقلاب ایران رییس جمهور می تراشند. و کسان دیگری به یاد اوایل کار آخوند بی سر و پایی به نام سید ضیالدین طباطبایی افتادند و گفتند کار شاه ساخته است!».

اکنون دنبالهٔ این مصاحبه که شاهدی است مکتوب از بینش و نگرانیهای او در بهار ۱۳۵۸ و آغاز کار رژیم جمهوری اسلامی در ایران.

تجربهٔ مبارزه در خارج کشور

ـ این دو سال و نیم، قاعدتاً تجربهٔ تازه یی از مبارزه بود، نه؟

شاملو ـ این دو سال و نیم! ... راستش فکر کردن به این دو سال و نیم مرا از پا در می آورد ... این دو سال و نیم برای من خیلی چیزها بود: اوج اختناق بود و همهٔ ما را منزوی کرده بودند. راه به جایی نمی بردیم و امکان گفتن و نوشتن از ما سلب شده بود. فکر می کردم اگر جلای وطن کنم خواهم توانست در خارج کاری انجام بدهم و متأسفانه از روی کمال ناآگاهی این جور تصور کرده بودم که در آمریکا خیلی بهتر و مؤثرتر می توان کار کرد و مزد این خوشخیالی هم بدجوری کف دستم گذاشته شد. این دو سال و چند ماه تجربهٔ تازه یی از «مبارزه با رژیم» نبود، تجربهٔ مأیوس کننده یی بود از مبارزه با «سکتاریسم»، یعنی دقیقاً همان چیزی که نیروهای مترقی امروز دارند چوبش را می خورند و اگر زودتر فکری به حال خود نکنند، فردا که فاشیسم همهٔ سنگینی ی لش خود را بر سر آنها رها کرد کفارهٔ آن را به تلخترین صورتی خواهند پرداخت.

آن دو سال و نیم کوشش بی حاصل را فراموش کنیم و به امروز و فردا بیندیشیم: به گروههای حمله یی که دارند آموزش تروریسم می بینند،به دولتی که به چرخ پنجم درشکه می ماند و به ارتشی از لومپنها که طبیعت ضد روشنفکری و فرد پرستی سنتی و اطاعت کورکورانهٔ آن را با تزریق جهل و تعصب مطلق تقویّت می کنند و از طریق تظاهر به این که غمخوار بی شیله پیلهٔ آنانند، با بذل و بخشش از کیسهٔ دیگران و وانمود به اجرای برنامه هایی روبنایی در جهت نان و مسکن آنان می کوشند هر چه زودتر مهارشان را به دست گیرند و از این سیلاب کور بی منطق برای سرکوب دانش و بینش، تخماقی مقاومت ناپذیر بسازند.

ـ بر کتاب قطور مبارزهٔ شما علیه رژیم شاه، یک دوره روزنامه نویسی خارج از وطن نیز افزوده شد ـ انتشار روزنامهٔ ایرانشهر. حاصل این تجربه چه بود؟

شاملو ـ تعارف می کنید. مبارزهٔ من با رژیم، مبارزه یی شخصی و فردی و « برای خود» بود. درآن سالهای سیاه، کوشش ما فقط مصروف این می شد که شرافت خود را حفظ کنیم، با سانسور بجنگیم، به فاجعه یی که هر صبح مکرّر می شد، صادقانه شهادت بدهیم و به اعماق ابتذال در نغلتیم. در حقیقت، خیانتی که از طریق مشتهای آسمانکوب آن روزگار (که امروز کاسهٔ گدایی در دست دنبال لومپنها افتاده اند) به ما رفت، از ما نسلی ساخت که متأسفانه به اقتضای زمان تا سالها بعد نومیدانه به حال خود گریستیم، و هنگامی به خود آمدیم و بر اعصاب خود مسلط شدیم که فاشیسم حاکم پایه های قدرتش را چنان که باید استحکام بخشیده بود. این بود که فقط به خود پرداختیم و کوشیدیم هویّت خود را از دست ندهیم و برای گرده یی نان و لقمه یی گوشت به شرافت ملی و فرهنگی که کارگران آن بودیم خیانت نکنیم. پس نگویید «کتاب قطور مبارزه»،که این به عقیدهٔ من حداکثر می تواند «شناسنامهٔ کوچک مقاومت» باشد و بس.

امّا دورهٔ روزنامه نویسی خارج از وطن هم چیزی بیش از دوره های روزنامه نویسی در محدودهٔ وطن نبود.

فی الواقع من در این مورد فریب کسانی را خوردم که فکر کرده بودند وقتش رسیده است که درست سر چهارراه انقلاب دکان دونبشی باز کنند و کار و کسب پر رونقی راه بیندازند. البته چنین خطری از همان ابتدای امر قابل پیش بینی بود و به همین جهت من از نخست صاحب

علّه را روشن کردم که بدین کار نه به چشم «فعالیتی تولیدی و معیشتی» بلکه فقط به عنوان یک «فعالیت سیاسی» نگاه می کنم. قرار ما بر این بود که سرمایهٔ روزنامه (که بر طبق ادعای او توسط عده یی از وطن پرستان تأمین شده) به دست هیأتی از افراد مورد اعتماد سپرده شود، همچنین به شخص من به عنوان سر دبیر و مسؤول روزنامه «اختیار مطلق» داده شود که ضامن اجرایی کافی نیز داشته باشد. که این همه پذیرفته شده بود. لیکن سرعت گرفتن حرکتی که آن روز بدان «انقلاب» نام می نهادیم مرا واداشت که پیش از تأمین این مسایل نشریه را آغاز کنم. و طبیعی است که این ماجرا به سود حریف تمام شد که قول و قرارها را انجام ندهد و اجرای آن را پشت گوش بیندازد.

مشی نشریه تا اواسط بهمن ماه در طریق «همبستگی» بود، اما به مجردی که ورق برگشت و گروههای متعصب ارتجاع به جبهه گیری در برابر نیروهای آگاه انقلابی پرداختند و علیرغم روحانیون که بارها اعلام کرده بودند نظری به تسخیر قدرت ندارند زیر پوشش مذهب به قدرت جویی انحصارطلبانه پرداختند، من و دوستان هیأت تحریریه مصمم شدیم در مشی تاکتیکی نشریه که تا آن هنگام بنا به اقتضای شعار «همبستگی» چشم پوشی از این حرکات انحرافی را تجویز می کرد تجدید نظر کنیم. اینجا بود که «صاحبان مالی» نشریه یکباره تعارفات را کنار گذاشتند و صاف و پوست کنده گفتند که کاملاً «حق» با شماست و استدلال هایتان هم مورد تأیید ماست اما «منافع روزنامه» را فدای «حقیقت» نمی کنیم (جای آن است که از یک رویی و صداقت شان تشکر کنم). باری، در نهایت امر نان خود خوردیم و حلیم حاجی عباس را به هم زدیم. انگار حسن نیت در هیچ زمانی راه به جایی نمی برد، و به هر حال، از خرواری حسن نیّت هم در جنگ بامثقالی سوءنیت کاری پیش نمی رود. اگر از این تجربه جویای حاصلی هستید، همین است.

فرهنگ اشارات و کنایات

ـ فرهنگ اشارات و کنایات توده، به کار امروز هم می آید؟ از آن رو سؤال می کنم که مردم بار دیگر به این فرهنگ متوسل شده اند. شعر، نقاشی، نوشته، لطیفه و مَثَلها. همه از فرهنگ اشارات و کنایات که مخصوص دوران شاه بود، مایه می گیرد.

شاملو ـ چرا که نه؟ این اشارات و کنایات از اعماق قرنها به ما رسیده است و تا هنگامی که تاریخ حوادث مشابهی را تکرار می کند می توان به حرکت انتقالی آنها از امروز به آینده مطمئن بود. کنایه یی از قبیل «کاسه همان کاسه است و آش همان آش» ماحصل تجربه های فراوان تاریخی است. هر بار حرکتی در جامعه صورت گرفته که ظاهرش تغییراتی بنیادی را نوید داده ولی در نهایت امر حاصلی جز این به بار نیامده است که جلادی به جای جلادی و جاهلی به کرسی جاهلی بنشیند یا سفاکی تازه جانشین سفاکی پیشین شود. هر فردی که حسّ کند از آن «امیدواری سفیهانه به تغییرات بنیادی» کلاه بوقی گشادی برای سرش ساخته بوده اند می تواند به حافظهٔ مشترک توده ها رجوع کند و برای بیان نهایت سرخوردگی خود این کنایه را بیرون بکشد.

من هر وقت تئوریهای هشت من نه شاهی فلان میراثخوار انقلاب را می شنوم خیلی راحت به یاد سرنوشت آن «باغی» می افتم که «کلید درش چوب مو» است و لاجرم هر عابر تنگ گرفته یی را به خود می خواند. ـ ولی راستی چه شد که شما میان این هیرو ویر به یاد اشارات توده یی افتادید؟

ـ اصولاً شما از نخستین کسانی بودید که بلای نازل شده را دیدید، چرا، چطور؟ این سؤال از آن جهت مهم و اساسی است که بسیاری از شاعران و نویسندگان ما تا آخرین لحظاتی که پتک بر سرشان فرود می آمد، آن را ندیدند، یا وزن آن را درنیافتند. بعضی از آنها با نمک است که شعر را گفته اند و در قافیه اش مانده اند و هنوز دارند در آن دست و پا می زنند.

باری، شما از معدود کسانی بودید که گول همراهی و اشتراک نظر و هدفی را که در مرحلهٔ تخریبی انقلاب لازم بود، نخوردید، این وحدت کلمه که در مرحلهٔ نخست به کار می آمد. و در نتیجه ظاهراً از همان ابتدا، دوست را از دشمن باز شناخته بودید.

شاملو ـ من هم مثل خیلیهای دیگر عمق و ظلمت نهاد ارتجاع را می شناسم، و جهان شیران و سگان از هم جداست. با بعضی چیزها باید آشتی ناپذیر بود، زیرا کمترین مماشات با آنها گور خود را کندن است. بهتر است انسان درد را تحمل کند و برای تسکین آن به سراغ مورفین نرود، زیرا برای درد امید بهبود هست، اما برای نجات از اعتیاد به مورفین، همت لازم است، یعنی درست همان چیزی که با نخستین ضربهٔ مورفین نابود می شود.

البته که فریب کلمات را نمی خورم. فریبکاران موفق، همیشه کسانی هستند که باری از کلمات مؤثر در چنته دارند و رفتار و هنجاری مجاب کننده. امّا آخر من هم در جمجمه ام گچ و خاک اره نیست، و اگر اندک تجربه یی از زندگی یا تاریخ داشته باشم به راحتی می توانم راستان را از فریبکاران تمیز بدهم.

وقتی ارتجاع در مبارزه با من همگام می شود، حسابش روشن است. او نهادش را عوض نخواهد کرد و منافعش را لحظه یی از نظر دور نخواهد داشت. او *انقلاب* نمی کند، فقط دست به شورش می زند تا رقیب را براند و خود به جای او بنشیند. بنابر این بر من است که درست عمل کنم و نگذارم او با لالایی های خوشش به خوابم فرو برد.

به گمان من نیروهای آگاه و اصیل انقلابی می بایست در محاسبات خود دقت بیشتری می کردند و بی درنگ در برابر ضد انقلاب می ایستادند. آنها می بایست پیشاپیش دست تحفه های فرنگ و انقلابیون روز آخر را خوانده باشند. آنها می بایست اصول شکل گیری فاشیسم را می شناختند و به آن فرصت عمل نمی دادند. با «انشاالله گربه است» گفتن، کاری از پیش نمی رود.

ضد انقلاب در بدو امر می کوشید ارتش شاه را به طور دربست در اختیار بگیرد. اگر آن آرزوی سیاه تحقق پیدا کرده بود، تا امروز، ارتجاع و ضد انقلاب چنان آسیابهایی از خون انقلابیون ضد آمریکایی به راه انداخته بودند که فاجعهٔ اندونزی از یاد می رفت. در آن صورت، دیگر ضد انقلاب نیازی به مانورهای امروزش نداشت، دسته های لومپن را برای هیاهو در برابر ستاد نیروهای رادیکال جمع نمی کرد و روزنامه های افشاگر آزادیخواه را مورد هجوم گروههای فشار قرار نمی داد، آقای [هاشم] صباغیان [وزیر کشور وقت] اسم مرا در تقویمش یادداشت نمی

کرد و آن سه جوان اعرابی، در تاکسی، راجع به تصفیهٔ آدم بیطرف چون من تصمیمات خونبار نمی گرفتند. اگر ضد انقلاب توانسته بود با پا در میانی ژنرال «هویزر» (که گفته می شود از دو هفته پیش مجدداً به ایران برگشته) و بر طبق نقشهٔ سازمان سیا ارتش شاه را درسته تحویل بگیرد، امروز ناچار نبود در علی آباد قم به تربیت آدمکشان حرفه یی بپردازد، بلکه رو راست سر همهٔ ما را لب باغچه و کنار جوی خیابانها می برید و همچنان که رژیم شاه مورد تأیید چین و روسیهٔ شوروی و آمریکا بود، همچنان مورد تأیید همهٔ این دولتها قرار می گرفت.

خوشبختانه نیروهای رادیکال که این توطئه را دریافته بودند به موقع جنبیدند و ارتش شاه و آمریکا را در همان مرحلهٔ تحویل و تحول از کمر شکستند، چیزی که بیشتر به روحیهٔ ارتش صدمه زد تا به هیأت خارجی آن. وگرنه مژده باد شما را که باقی ارتش با همان طینت ضد ملّیش به نقاطی دور از دید و دسترس عقب کشیده است و حضورش درست سر بزنگاه در نقاطی چون نقده و سنندج و گنبد احساس می شود.

این نیروها می بایست در مورد ضد انقلاب نیز همین آمادگی را از خود نشان می دادند. تجربه های متعدد تاریخی می باید به ما آموخته باشد که چه افرادی در توده های مردم به مثابه گلهٔ گوسفندان نظر می کنند و چه اقشاری ازین توده ها، در اعماق جهل و ناآگاهی سیاسی و طبقاتی، به جان، خواستار آنند که کسانی در آنان، به مثابه گوسفند نظر کنند. این نیروها می بایست دانسته باشند که «جنبش متعبدانه» مفهوم انقلاب ندارد و از آنجا که هدفهای چنین جنبشی «طبقاتی» نیست نمی تواند «انقلاب» خوانده شود. می بایست حساب کرده باشند که فرمان انقلاب از اعماق اجتماع صادر می شود و آنگاه سرداران خود را در عمل پیدا می کند.

هزاران تن از آگاه ترین جوانان ما در اسارتگاههایِ جنگی نابرابر به شهادت رسیدند تا مشتی افراد مشکوک و بی هویت به موقع بر سر سفرهٔ «پیروزی» حاضر شوند و با وقیحانه ترین شکلی به تقسیم غنایم بپردازند و به خونهایی که هنوز بوی آن در فضاست تف کنند. تئوری شیخ فضل الله نوری را که هشتاد سال پیش هم در جامعهٔ ایرانی مقبول نیفتاد به حساب «اکثریت» بر مملکت تحمیل کنند، آب پاکی بر سر کاشانی ها بریزند، و هنگامی که در مبارزهٔ کسب قدرت اختلافهاشان آشکار شد و دست به ترور یکدیگر نهادند، به نعل وارونه زدن زیر عکس نواب صفوی بایستند و در تقبیح تروریسم خطابه ایراد کنند!

طی این روزهای انگشت شماری که از خلع شاه و بر چیده شدن رژیم سیاه سلطنتی در کشور ما گذشته است، من بارها و بارها در رادیو، در تلویزیون و در مطبوعات اشغال شده به وسیلهٔ عوامل رژیم جدید شنیده و دیده و خوانده ام که از اکثریت و اقلیت سخن گفته اند. آن یکی [صادق قطب زاده، سرپرست وقت تلویزیون و رادیو] که خیال ریاست جمهوری به سرش زده است براساس معادلات ریاضی به «مکلا»ها در برابر «معمّمین» فقط چهار دقیقه حق «ابراز عقیده» می دهد، و رئیس الوزرای موقت هم، چرتکه به دست، محاسبه می کند که «دیگران» باید فقط به اندازهٔ نیم درصد خودشان توقع داشته باشند!

تقسیم بندی غلط جامعه

در مسایل اجتماعی پیش کشیدن تقسیم بندی «اقلیت» و «اکثریت» بزرگترین فریبکاری ممکن است من در اثبات همین فریبکاری برای خبرنگار روزنامهٔ *لیک*، [روزنامهٔ ارمنی زبان تهران] مثالی آوردم که اینجا هم تکرارش می کنم: ما به راحتی می توانیم مفهوم اقلیت را آن قدر کاهش بدهیم که برسد به «تنها یک نفر» و در مقابل مفهوم اکثریت را آن قدر بسط بدهیم که برسد به «تمامی مردم دنیا» ـ نمونهٔ این اقلیت و اکثریت، گالیله. ــ کشیشهای عصر سیاه انگیزیسیون و تفتیش عقاید می گفتند زمین مرکز عالم است و شهر رم مرکز زمین است و جایی که حضرت پاپ اعظم جلوس فرموده مرکز توجهات آب و ابن و روح القدس است و علت و انگیزهٔ اصلی خلقت عالم هم چیزی جز این نیست، و حتی خورشید هم برای کسب فیض دور زمین می گردد! ـ گالیله در آمد که همهٔ این حرفها لاطائلات است: مرکز عالم هیچ جای خاصی نیست و اصولاً عالم مرکزی ندارد، فقط می شود مثلاً دربارهٔ منظومهٔ شمسی قائل به مرکزی شد که تازه آنهم مرکزش خورشید است و زمین نیست؛ و تازه زمین در برابر سیّارات دیگری که در همین منظومهٔ کوچک هست کرهٔ حقیر کوچکی است که پیلی پیلی خوران دور خورشید پرسه می زند.

گالیله وقتی این مطلب را عنوان کرد یک «اقلیت یک تنه» بود، یک «اقلیت یک نفره» در برابر اکثریت مطلق مردم ایتالیا و اروپا و کل دنیای آن روز به اضافهٔ حضرت پاپ اعظم و جماعت کشیشها و عمله و اکرهٔ آدمخور آدمسوزش.

البته من صورت جلسات محاکمهٔ گالیلهٔ طاغوت نشان ضد مستعضفین منافق را نخوانده ام، اما فکر می کنم اگر میرزا صادق خان رییس دادگاه او بود کار کشیشها را بسیار آسان می کرد: بیست و چهار ساعت وقت شبانه روز را به رقّم اکثریت تقسیم می کرد و مثلاً نتیجه می گرفت که گالیله باید در یک صد هزارم ثانیه همهٔ ادعاهایش را ثابت کند یا از «اکثریت» مردمی که مؤمن و پرهیزکار و پا برهنه هستند تقاضای بخشش کند یا بر تلّ سوزان هیزم اعدام شود.

فریبکارانه بودن تقسیم بندی جامعه به اقلیت و اکثریت، حتی با متر مذهب هم قابل اندازه گیری است. آقایانی که انگشت روی تعصبات مذهبی اکثریت می گذارند و رندانه می کوشند جامعه را (که ناگزیر به توده ها و روشنفکران تقسیم شده است) به مفاهیم «مذهبی و لامذهب!» تقسیم کنند در واقع هدفشان جز این نیست که تخماق را برای خود بردارند و منطق عریان و بی سلاح را برای روشنفکران باقی بگذارند؛ و خود از نخست پیداست که از جنگ کلهٔ برهنه و تخماق چه به بار خواهد آمد! ـ این است که من می گویم حتی اگر با تعصبات مذهبی هم بسنجیم می بینیم که تقسیم بندی اقلیت و اکثریت، در مسائلی که باید با عقل و منطق سنجیده شود، لزوماً به این نتیجه نمی رسد که اکثریت «حق» است و اقلیت «باطل». هیچ پیغمبری، هنگامی که به تبلیغ دین خود بر می خیزد، بیش از یک تن نیست و لشکری از ایمان و اعتقاد اکثریت را به دنبال ندارد. و البته در «اقلیت» قرار داشتنِ هیچیک از پیغمبران صاحب کتاب دلیل «بی حقی» آنان در مورد رسالتشان شمرده نشده و فقط می تواند هشداری باشد بر این که هر جامعه یی به هر حال ابوجهل های خودش را دارد که برای حفظ سود و قدرت خود خرافات و

تعصبات را دامن می زنند، خلط مبحث می کنند و توده ها را فریب مـی دهنـد. جهـان را از قیـد خرافات و تعصب آزاد کنیم، آنگاه خواهیم دید که تنها منطق معیار پذیرش حقـایق خواهـد شـد. آنگاه خواهیم دید که تنها خوبی و زیبایی و حقیقـت پـیروز خواهـد بـود، هیـچ اندیشـهٔ زشـت و مسمومی فرصت رشد و نمو نخواهد یافت و هیچ دغلکاری و فریبی راه به جایی نخواهد برد.

توده ایها به دریوزگی کفی نان مسلمان شده اند

ـ روشنفکران در هر مجمع و محفل و گروهی، در دوران شاه وظیفهٔ مشخص و معلومی داشتند، بـه ایـن وظیفه به درستی عمل می کردند یا نه، کاری نداریم ـ اما حالا چه وظیفه ای دارند؟

شاملو ـ وظیفهٔ روشنفکران وظیفه یی دشوار و غـم انگـیز اسـت. آنـان مـی بـاید راه را بـرای حکومت خرد و منطق هموار کنند و ناگفته پیداست که باید از پیـش، درهـم شکسـتن و مدفـون شدن زیر آوار سنگ و سقط همین راه را برای خود به عنوان سرنوشتی بپذیرند، و هر چه جامعـه بیشتر در جهل و تعصب فرو رفته باشد، چنین سرنوشتی برای روشنفکرانش محتوم تر است زیـرا نه فقط تودهٔ متعصب در روشنفکر به چشم دشمنی نگاه می کند، انگلهای جامعه نیز که تنهـا بـه منافع فردی خود نظر دارند معمولاً به جهل و تعصب توده دامن می زنند. به آتش دشمنی توده با روشنفکران جهت می دهند و این «بدگمانی بـالقّوه» را در نهـایت امـر بـه قدرتـی فاشیسـتی و مهاجم و کور در جهت منافع پلید خود شکل می بخشند.

به ناکسانی نظیر هیتلر و موسولینی و فرانکو وسالازار و تروخیلو یا رضاخان و تخم و ترکـه اش، جز جهل و تعصب چه چیز امکان می دهد که به تخت قدرت تکیه کنند؟

تودهٔ ناآگاهی که منافع خود را تشخیص نمی دهد و ناگزیر از پایگاه تعصب قضاوت می کند معمولاً درست با همان چیزهایی دشمنی می ورزد که نجات دهندهٔ اوست، و لاجـرم پایـه هـای قدرت و نفوذ حرامزادگانی را استحکام می بخشد که دشمنان سوگند خوردهٔ او هستند. مَثَل ایـن توده ها مثل کودک بیمار است که از سرنگ پزشک و چاقوی جراح وحشت می کنـد و اگـر بـه خود او باشد، مرگ رابه مساعدت نجات بخش طبیب ترجیح می دهد. امّا متأسفانه، اجتماع بیمار، کودک نحیفی نیست که پدر و مادرش بتوانند او را علیرغم تلاشهای مخالفت آمیزش به موقع به طبیب برسانند: اجتماع بیمار غول قدرتمند پر نیرویی است که با چماقش فکر می کنـد و گرفتـار میکرب وحشتناکی است که صفرای تعصبش را به حرکت در می آورد و او را گرفتار چنـان خـام اندیشی و جهلی می کند که هیچ منطقی را نمی پذیرد. و باید بگویـم کـه متأسـفانه درسـت در چنین شرایطی است که روشنفکر «می باید» به پا خیزد و حضور خود را اعلام کنـد و نـاگزیر در این چنین شرایطی روشنفکری که بخواهد به رسالت وجدانـی خـود عمـل کنـد ابتـدا بـاید پیـه شهادت را به تن خود بمالد. و شهادت، البته که تلخ است. تلخ است، هنگـامی کـه در زندانهـای شاه به کام روشنفکر ریخته شود، اما اگر قرار باشد شهادت او به دست کسانی صورت گـیرد کـه روشنفکر به نجات آنها از جان گذشته است، تلخی شهادت از زقّوم نیز بر می گذرد.

دنیای کشت و کشتار

انسان و فرهنگ انسانیش تنها و تنها در فضای آزادی است که شکفته می شود. امّا تـا هنگـامی که تعصب و خام اندیشی بر جامعه حاکم است، اختناق بر جامعه حاکم خواهد بود. تا هنگامی که برداشت جامعه از آزادی این باشد که «تو نیز آزادی سخن بگویی امّا فقط باید چـیزی را بگویـی که من می پسندم» هیچ سخن حقی بر زبانها نخواهد رفت، فرهنـگ از پویـایی بـاز مـی مـاند، معتقدات به چیزی کهنه و متحجّر مبدل می شود، جامعه بیش از پیش در بی فرهنگی و جهل و خام اندیشی فرو می رود، انسان از رسالتهایش دورتر و دورتر می افتـد و هـر از چنـدی، بـه بـن بستهای اقتصادی کشت و کشتاری تازه بر می انگیزد و شورش کور و بی هدف تازه یـی بـه راه می اندازد که میوه چینان البته اسمش را «انقلاب» می گذارنـد امّـا در عمـل مفهومـی بیـش از «کودتا» ندارد: سورخوران قدیمی سرنگون می شوند و سـورخوران تـازه یـی جـای آنهـا را مـی گیرند، و فاشیسمی جانشین فاشیسم دیگر می شود که قالبش یکی است، شـکلش یکـی اسـت، عملکردش یکی است. چماق و تپانچه و زندانش همان است فقط بهانه هـایش فـرق مـی کنـد. زمان سلطان محمود می کشتند که شیعه است، زمان شاه سلیمان می کشـتند کـه سـنی اسـت، زمان ناصرالدین شاه می کشتند که بابی است، زمان محمدعلی شاه مـی کشـتند کـه مشـروطه است، زمان رضاخان می کشتند که مخالف سلطنت مشروطه است، زمان کرّه اش می کشتند که خرابکار است، امروز تو دهنش می زنند که منافق است و فردا وارونه بر خرش می نشانند و شمع آجینش می کنند که لامذهب است. اگر اسم و اتهامش را در نظر نگیریم چـیزیش عـوض نمـی شود: تو آلمان هیتلری می کشتند که طرفدار یهودیهاست، حالا تو اسراییل می کشند که طرفدار فلسطینی ها است، عربها می کشند که جاسوس صهیونیستهاست، صهیونیستها مـی کشـند کـه فاشیست است. فاشیستها می کشند که کمونیست است، کمونیستها مـی کشـند کـه آنارشیسـت است، روسها می کشند که پدر سوخته از چین طرفداری می کند، چینیها می کشند که حرامـزاده سنگ روسیه را به سینه می زند، و می کشـند و مـی کشـند و مـی کشـند و مـی کشـند... چـه قصابخانه یی است این دنیای بشریّت!

امّا قربانی، انسان اندیشمند، انسان آزاده، هیچ کجا در خانهٔ خودش نیست. همه جا تنهاست، همه جا در اقلیت محض است. چگونه می توان برای جهانِ نویی طرحی ارائه کرد در حـالی کـه تعصب مجالی به اندیشه نمی دهد؟ چه گونه می توان دستی به برادری پیش برد وقتـی کـه تـو وجود مرا نجس می شمری؟ چه گونه می توانم کنار تو حقّی برای خود قائل باشم که تو خـود را مولا و صاحب من می دانی و خون مرا حلال می شناسی؟ چه گونه می توانـی در حـق و نـاحقِ سخن من عادلانه قضاوت کنی، تو که پیشاپیش، قبل از آن که من لب به سخن باز کرده باشـم مرا به کفر و زندقه متهم کرده ای؟

ما باید خواستار جهانی باشیم که در آن، انسان در انسان به چشم بیگانه نظر نکند. مـا بـاید خواستار جهانی باشیم که در آن، موجودات بشری به گروههای مذهبی، به گروههای نژادی، بـه محدوده های جغرافیایی، به مرزهای فکری متعصبانه تقسیم نشود و عقل و خرد (که معمـولاً در

اقلیت است) محکوم آن نباشد که از نسبتهای ریاضی تابعیت کند تا مشت (که معمولاً دو تاست) مغز را (که معمولاً یکی است) زیر سلطهٔ خود بگیرد.

اگر تعصب ورزیدن نسبت به معتقدات خود را موجه بشماریم، دست کم باید آنقدر انصاف داشته باشیم که به دیگران نیز در تعصب ورزیدن به معتقداتشان حق بدهیم، زیرا آنان نیز معتقداتشان را به صورت میراثی از نسلهای گذشتهٔ خویش در اشکال بسته بندی شده و به عنوان «تابو»های مقدس تحویل گرفته اند و خود در انتخاب آن معتقدات اختیاری نداشته اند.

امّا تعصب مسأله ای یک طرفه است. نه فقط با معتقدات دیگران به سنگ محک نمی خورد، بلکه تنها با ایستادن در برابر معتقدات دیگران و کوشش به سرکوب معتقدات دیگران است که در هیأت «تعصب» شکل می گیرد. و دقیقاً به همین جهت است که افراد ذینفع جامعه، معمولاً هر اندیشهٔ آزادمنشانه یی را نیز که به جامعه ارائه شود، برای حفظ منافع خود «ضد مذهبی» معرفی می کنند. درست همان کاری که شاه مخلوع نیز می کرد و تا آخرین لحظات افول قدرتش از برانگیختن تعصبات مردم برضد مبارزان انقلابی کوتاه نمی آمد و آنان را «اتحاد ارتجاع سرخ و سیاه» می خواند زیرا که به قدرت ویرانگر تعصب مطلق آگاه بود.

با اشاره به همین تعصب ورزی است که می باید امروز نیز، در هر لحظه، در هر گوشهٔ دنیا، نگران کشتارهای وسیع عقیدتی یا نژادی یا مذهبی بود، زیرا که واقعیتها چنین نگرانیهای وحشتباری را توجیه می کنند. امّا واقعیت، لزوماً حقیقت نیست، در بسیاری از موارد درست برخلاف جهت حقیقت حرکت می کند.

واقعیت این است که در بسیاری از جوامع جنگ میان ترک و کرد، جنگ میان یهود و عرب، جنگ میان هندو و مسلمان، جنگ میان کاتولیک و پروتستان، جنگ میان سفید پوست و سیاه پوست، و جنگهای پراکندهٔ دیگری از این قبیل در جریان است. این واقعیت است، واقعیّت ملموس روزمّره. امّا حقیقت چیست؟ ـ حقیقت این است که دیگر باید به دوران تحمیل فکر، تحمیل عقیده، تحمیل نژاد، تحمیل مذهب و تحمیل زبان و فرهنگ پایان داده شود. حقیقت این است که انسان باید از هر گونه تحمیل به دیگران خجالت بکشد. حقیقت این است که اگر من بخواهم عقیده یا مذهب یا فرهنگ خود را به تو تحمیل کنم معنیش این است که از عقیدهٔ تو، از مذهب تو، از فرهنگ تو در وحشتم زیرا آن را قویتر و نافذتر و برتر از عقیده و مذهب و فرهنگ خود یافته ام؛ و حقیقت نهایی این است: جهان بینی سالم و انسانی و خالی از تعصب احمقانه به من حکم می کند که از تنگ چشمی ناشی از منافع حقیر و مبتذل خودم دست بردارم و بگذارم هر آنچه بر حق است، به سود جامعهٔ انسانیّت و از طریق قانون طبیعی انتخاب اصلح، به هر آنچه بر حق نیست پیروز شود.

روشنفکر و آزادی

تا همین جا هم، علیرغم کارشکنیهای تعصب و جهل، جامعهٔ بشری مجموعهٔ دستاوردهای خود را از برخورد و تعاطی فرهنگ و تمدن اقوام و ملیّتهای مختلف حاصل کرده است. برخورد خصمانه و تعصّب آمیز و ستیزه جویی با فرهنگها و تمدنهای دیگر چیزی را تغییر نمی دهد و در

نهایت امر نمی تواند در برابر تسلّط حق سنگ بیندازد، و اندیشه یا فرهنگی که بکوشد با گرز و باروت حقانیّتی برای خود تحصیل کند هم از نخست محکوم به بی حقی است. چنین اندیشه یا فرهنگی، با شیوهٔ تحمیل و اختناق، فقط ممکن است احتضار خود را چند روزی طولانی تر کند.

به این جهات است که روشنفکر عمیقاً به یکپارچگی و غیر قابل تفکیک و تجزیه بودن آزادی معتقد است. ـ برای او مسألهٔ آزادی عقیده، آزادی بیان، آزادی مذهب، آزادی زبان و هر آزادی اجتماعی و انسانی دیگری فقط در یک کل استثناناپذیر شکل می گیرد که در عین حال مشروط به هیچ گونه امّا و اگری نیست؛ بخصوص وقتی که موضوع این آزادیها، فریبکارانه در تقسیم به اقلیت و اکثریت و در چهارچوبهای مذهبی یا قومی مطرح بشود.

پس به سؤال شما برگردیم؛ وظیفهٔ روشنفکر همان وظیفهٔ همیشگی است. چنین یا چنان بودن شرایط، در وظیفهٔ بنیادی او که ساختن دنیایی براساس عدل و خرد است تغییری نمی دهد. اقتضای زمان و شرایط البته می تواند تاکتیکهای مختلفی را توصیه کند که هدف آن اجرای وظیفه است و انتخاب آن بر طبق سلیقه ها و نظرگاهها صورت می گیرد که مبحث دیگری است.

افشاگری روزنامه نگاران

ـ افشاگری، بخشی از وظیفهٔ روزنامه نگاران است و هم اندیشمندان. انتظار جامعه این است و وظیفهٔ ما. این وظیفه راگاهی، بعضیها در برابر مصلحت اندیشی ها کنار می گذارند. می پسندید؟

شاملو ـ بستگی دارد به این که «روزنامه نگار» به کار خود چگونه می اندیشد، و آن را «حرفه»یی تلقی می کند یا «وسیله»یی؟ و «مصلحت اندیشی» را برای چه منظور می کند؛ مجاملهٔ زاییده از ترس یا تاکتیک؟ در صورت اول طبیعی است که «افشاگری» برای او به صورت یک «شگرد کار در جهت تحصیل منافع بیشتر» در خواهد آمد که خود مقوله یی است در مبحث حرامزادگی. امّا در صورت دوم، هنگامی که روزنامه نویسی برای او «وسیله» است، دیگر ترس و وحشت نخواهد توانست مصلحت اندیشی و مجامله را توجیه کند.

جهانگیرخان صوراسرافیل و استاد دهخدا در این مورد نمونه های گویایی هستند؛ مظاهری درخشان از پایمردی و شرافت روزنامه نگاری. اگر مصلحت اندیشی در کار آنان جایی داشت نه جهانگیر خان به شهادت می رسید، نه دهخدا مجبور به جلای وطن می شد. خوشبختانه امروز هم در مطبوعات ما روزنامه نگار صاحب رسالتِ جان بر کف بسیار است: کسانی که «مصلحت اندیشی» را به هیچ عنوانی چتر فریب خود و خلق نمی کنند. من هرگز به اتکای آنچه در روزنامه های *اطلاعات* و *کیهان* می گذرد نویسندگان مبارز و آگاه این دو واحد مطبوعاتی را به «مصلحت اندیشی» متهم نمی کنم. این نویسندگان متأسفانه گرفتار اختناق و سانسور و فشاری شده اند که سر نخش در دست فرصت طلبان حرفه یی است. شرح آنچه مثلاً بر روزنامهٔ *کیهان* می گذرد در این مختصر نمی گنجد اما به سادگی می توان به مفهوم شعارهای لومپنهایی که به حیاط این روزنامه ها هدایت می شوند و فریاد می کشند:

روزنامهٔ کیهان نابود باید گردد / روزنامه بنی صدر ایجاد باید گردد

پی برد، ضمناً با این عبارت شما که گفتید «انتظار جامعه این است» صد در صد موافقم و چه دلیلی روشنتر از این که روز به روز بر تیراژ مطبوعات مبارزی چون *پیغام امروز و آیندگان* افزوده می شود و به همان نسبت از تیراژ *کیهان و اطلاعات* که به فشار عوامل فرصت طلب گرفتار شده اند می کاهد. تیراژ این روزنامه ها آینهٔ صادق انتظارات جامعه است.

ـ وحشت از روزنامه نگاران، عاملی بود که رژیم سابق همواره با خود داشت. رضاخان و پسرش روزنامه نگاران را یکی از بزرگترین دشمنان خود می دانستند و چه بسا این وحشت در دل دولتمردان امروز و به قدرت رسیده های جدید هم وجود داشته باشد. نیست؟!

شاملو ـ شک ندارم. خیلی مفید و مختصر خدمت شما عرض کنم آن که با دیدن پاسبان یکه می خورد و راهش را عوض می کند، با یک حساب خیلی ساده ریگی به کفش دارد: یا دزد است یا تحت تعقیب!

مطبوعات سالم هم پاسبانان سلامت اجتماعند؛ پاسبانانی که رشوه نمی گیرند و به پنج تومان، حق را باطل و باطل را حق نمی کنند. خوب، من برای چه از مطبوعات وحشتی ندارم؟ من برای چه نمایندگی مطبوعات خارجی را زیر فشار نمی گذارم که کدام روزنامه ها و مجلات را بیاورد و کدامها را نیاورد؟ من برای چه گروههای فشار را با کوکتل مولوتف و چوب و چماق به سراغ دفاتر روزنامه های آزاد و مسوؤل نمی فرستم؟ ـ دلیلش روشن است: چیزی را پنهان نکرده ام که از حضور گزمه بر خود بلرزم!

انقلابیون سر دیوار

ـ روشنفکرانی که چون به حکومت و میز می رسند، خود یکپا محمدرضا خانند، چه نام گذاری می شوند، جز آن که بگوییم حداقل انقلابی نیستند؟

شاملو ـ من در این مورد اعتقادات خاص خودم را دارم. اعتقاداتی که شاید هم (چه جوری بگویم؟) یک خرده مرا «ارتودکس» نشان بدهد.

من یک قلم معتقدم که روشنفکر، فقط تا هنگامی که در موضوع اعتراض ایستاده است می تواند به رسالت خود عمل کند، و به مجردی که به قول شما، «به حکومت و میز رسید» رسالت خود را ترک گفته و به هیأت یکی از پیچ و مهره های نظام حاکم در می آید و به عبارت دیگر از موضع اعتراض و هجوم درآمده و به موضع بدبخت یک وکیل باشی محافظ قلعه تغییر مکان می دهد.

امّا بگذارید خیلی صریح در مورد کسانی که مطمح نظر شما هستند این را گفته باشم که من در میان آنها نه «روشنفکر» می بینم و نه «انقلابی». جانشین کسانی مانند جعفریان و نیکخواه شدن اسمش «انقلاب» نیست، بخصوص که جانشین آنها هم از همان شگردهای نامبارک به کار بزند. این مورد خاص کسانی است که دردشان در یک اصطلاح عامیانه به بهترین و موجزترین عبارتی بیان شده است: «همیشه آب به جوی آقا رفیع؟ یک بار هم به جوی آقاشفیع!» و یا از آن موجزتر: «چرا همیشه شعبون؟ یه بار هم رمضون!» ـ آنها «انقلابیون سر دیوار» هستند، گوش به زنگ آن که عروسی در کدام خانه خواهد بود. حتی اگر به این کسان

لقب «غیر انقلابی» هم بدهیم باز به مفهوم "انقلاب" توهین کرده ایم. رضاخان ها، موسولینی ها، هیتلرها و عیدی امین ها هم بی سر و پاهایی بوده اند که ناگهان از ولگردی در قهوه خانه ها به قدرت رسیده اند. اینان معمولاً جنایتکارانی مخوف تر از همپالکیهای خود از آب درمی آیند، زیرا بی ظرفیتی،صفت مشترک همهٔ آنهاست. در یک کلام، باید فرق گذاشت بین «روشنفکر» (که تعریفش را پیش ازین به دست دادم) و «شارلاتان سیاسی» که همهٔ دردش رسیدن به میز و قدرت است، چنان که خودتان گفتید.

ـ پس از سقوط رژیم شاه، گروه بندیهای سیاسی تازه ای آشکار شد، شما لزومی به اتحاد این گروهها در این دوره از ایران می بینید، یا نه؟

شاملو ـ بگوییم «ائتلاف در هدفهای مشترک» و نگوییم «اتحاد». اتحاد نیروها حرف مفت است. چیزی که فکرش را هم نباید کرد. من و شما اگر هم عقیده و هم رأی بودیم با هم متحد می شویم و اگر نبودیم هر کدام می رویم سوی خودمان. من شخصاً عضو هیچیک از احزاب نیستم زیرا اصولاً نمی توانم فعالیتهایم را قاب بگیرم و به چیزهایی که امروز صلاح هست و فردا صلاح نیست محدود کنم. قبل از کودتای بیست و هشت مرداد رسماً به عضویت حزب توده در آمدم امّا پس از جمع بندی مجموع کجرویهای کمیتهٔ مرکزی (اگر نخواهم بگویم خیانت مسلّم) از قبیل مبارزهٔ جاهلانه با حکومت مصدق و تأیید منافع نفتی انگلیس در ایران در بحبوحهٔ مبارزات همگانی در جهت ملی کردن صنایع نفت، و ساکت نشستن در برابر کودتای شاه علیرغم سازمان نظامی گسترده یی که داشت، ولو دادن این سازمان که منجر به اعدام شریفترین مردان این مملکت شد (چنان که من هنوزنتوانسته ام پس از ۲۵ سال غم شهادت مرتضی کیوان را کهنه کنم) و خطاهای متعدد دیگری که بیشتر عمدی می نماید تا سهوی، ازین حزب کنار گرفتم و امروز معتقدم که این حزب یکی از دهها لطمه یی است که روسها از ۱۹۲۱ تاکنون به ما زده اند و شاید یکی از بزرگترین این لطمات است. راهی که کمیتهٔ مرکزی می رود، پنداری، به عمد در مسیر بی اعتبار کردن سوسیالیسم است. آخرین شاهکارشان شکستن تحریم رفراندوم بود. آقایان که پس از شهریور بیست با چپ روی بیمارگونه یی با شعار بیجای «دین تریاک توده هاست» به میدان آمدند و سبب شدند جوانانی که برای کار دهقانی به روستاها می رفتند با بادمجان و کدو مورد تجاوز قرار گیرند، حالا کاسهٔ گدایی به دست گرفته اند و به دریوزگی کفی نان مسلمان شده اند.

تحریم رفراندوم

چون حرف به اینجا کشید بگذارید درباب تحریم رفراندوم توضیحی بدهم: بعضیها بر این تصور باطلند که تحریم رفراندوم معنی اش مخالفت با جمهوری اسلامی بود، در صورتی که مطلقاً چنین نیست. دست کم برای شخص من قضیه به این صورت نبود، من خود را تا آن حدّ بی منطق نمی دانم که با چیزی که نمی شناسم و کسی ماهیّت آن را برایم توضیح نداده است از در مخالفت در آیم. آقایون روحانیون گفتند «به جمهوری اسلامی رأی بدهید» ولی نگفتند

منظورشان از «جمهوری اسلامی» چیست و این جامه را از روی کدام الگویی در هزار و چهار صد سال تاریخ اسلام به قامت بریده اند. فرصت داشتند که بگویند و نگفتند. رادیو تلویزیون و روزنامه هم در اختیارشان بود و نگفتند (و امروز هم که دو برابر تعدا رأی دهندگان رأی آورده اند نمی گویند). حتی آیت الله عزالدّین حسینی که خودش مردی مذهبی و پیشوای روحانی مردم کردستان است به صراحت گفت که «مفهوم جمهوری اسلامی» را در نمی یابد و هنگامی که او درنیابد، دیگر حال من معلوم است. آقای حسینی گفت: «شما از ما می خواهید که به این قوطی در بسته رأی بدهیم بدون اینکه بدانیم تویش چیست... دست کم در قوطی را بردارید و بگذارید تویش را ببینیم!»

تودهٔ مردم مسلمانند؟ البته! تقویت اسلام خواست آنهاست؟ بر منکرش لعنت! ـ به روحانیّت قلباً اعتقاد و ایمان دارند؟ صد در صد! ولی اینجا یک سیستم مطرح است که باید نخست جزئیاتش تشریح گردد و بعد هر نامی که زیبنده تر بود بر آن اطلاق شود، نه این که نامی عنوان شود بدون اینکه مسمای آن مصداق عینی یا حتی ذهنی داشته باشد. رأی سیاسی نمی تواند «به شرط چاقو» نباشد.

آنها که تحریم رفراندوم را اعلام کردند با جمهوری اسلامی مخالفتی نداشتند، اگر مخالف آن بودند می رفتند پای صندوق و رأی «نه» را در آن می انداختند. صداقت داشتند، مسؤولیت سرشان می شد، و در کمال شهامت گفتند «چرا نمی گویید و پنهان می کنید؟ ما با چیزی که کاملاً از جزییاتش آگاه نباشیم نه موافقت می کنیم نه مخالفت و بنابر این شرکت در رفراندام از نظر ما منتفی است و این را می گویم هر چند از پیش می دانیم که عدم شرکت ما در رفراندوم تأثیری در نتیجهٔ رأی گیری نخواهد داشت».

حالا بفرمایید از کمیتهٔ مرکزی حزب توده بپرسید که با شرکت مثبت در این امر صد در صد سیاسی، اگر نخواسته است به خیال خود برای «مستضعفین» عشوهٔ شتری بیاید، فی الواقع به چه مفهوم مشخصی گفته است آری؟ چه سیستمی را تأیید کرده است؟ و آن سیستم مورد تأیید با کدام یک از اصول مرامنامهٔ حزبی آنها تطبیق می کند؟

به شما گفتم که، من شخصاً عضو هیچ یک از احزاب نیستم. امّا به فرض که بودم، چگونه توقع داشتید اتحاد حزب توده را مثلاً ـ در هر مقوله یی که باشد ـ با حزب خود، بپذیرم؟ من معتقدم، و برای اعتقاد خود دلایل متعدد دارم، که پذیرفتن حزب توده در هر اتحادیه یی نقض غرض است و برای اینکه همه چیز را گفته باشم این را هم بگویم که در قضیهٔ رفراندوم، از این که حزب توده آنرا تحریم کند بیشتر دلهره داشتم تا تأییدش؛ که خوشبختانه دلهرهٔ من بیجا بود و «رفقا» ثابت کردند همیشه همان خروس بی محلند که بوده اند.

تکرار حرف شاه

خوب، افراد آزاد و احزاب مختلف هم، براساس اعتقادات یا سیاستی که دارند، نسبت به یکدیگر در مواضعی ازین گونه هستند. مخالفتهای آنها با یکدیگر، مخالفتهایی اصولی است که دفاع از آن با خودشان است و لابد هر کدام برای خود دلایلی دارند که طرفدارانشان را متقاعد می کند.

معذلک یک نکته روشن است: احزاب و فرقه هایی که انحصار طلب باشند و دیگران را تحمل نکنند ارتجاعی اند و ما را با آنها کاری نیست. من از نقطهٔ دموکراسی نگاه می کنم و منظورم از «احزاب مترقی» احزابی است که طالب جامعه یی آزاد و دموکراتیکند. این چنین احزابی می توانند بر سر این اصل کلی، یعنی دفاع از دموکراسی و آزادی و فکر و بیان و عقیده، با یکدیگر ائتلاف کنند و با ارتجاع و فاشیسم به مبارزه یی مشترک برخیزند. آنان می توانند و «باید» چنین کنند، زیرا گند نعش این شتر مرده، فردا، فضای حیاتی همهٔ آنها را خواهد آلود.

میکرب سلطه طلبی و انحصارجویی بیمار گونه، متأسفانه حتی در جمعیتهایی که ظاهراً باید دیرتر از دیگران آلودهٔ اینگونه گرایشها شوند و نهاد و طبیعتشان مقاومت بیشتری را از آنها در توقعات، برمی انگیزد نیز به طرزی آشکار رخنه کرده است. کسی از دست راستیهای افراطی متوقع نیست که فی المثل جلو ایجاد شرایط دموکراتیک در جامعه سنگ نیندازند. مثلاً من از آن شیخی که در نطق تحریک آمیزش، در لفافه، آن حرف شاه را که «هر که با ما نیست بر ماست» به صورت دیگری تکرار می کند و همهٔ گروههایی را که به حرکت از موضع مذهب الزامی نمی بینند منافق و لامذهب لقب می دهد و صاف و پوست کنده به روشنفکران «اخطار» می کند که اگر به مبارزه با سانسور و اختناق ادامه دهند با مختصر اشاره اش قشریون متعصب پوست از سرشان خواهند کند، انتظار دیگری ندارم. امّا شنیدن عنوان «حقوقدان» و «وکیل دادگستری» این توقع را در من ایجاد می کند که صاحب عنوان فردی هوشیار باشد، فاشیسم را بشناسد و خطرات استبداد دسته جمعی را درک کند و به احترام حرفه یا مطالعاتش هم که شده دنبال لومپنیسم ندود و بلندگوی دیگران نشود و مثلاً ناگهان طی اعلامیه ای با افزودن رندانهٔ کلمهٔ «اسلام» بر «انجمن وکلای دادگستری» آب پاکی روی دست دیگران نریزد و برای این که بگوید «ما آدم بادمجان نیستیم» به یکباره اقدامات جبههٔ دموکراتیک ملی را «محکوم» نکند! هر کسی از یک حقوقدان متوقع است که «طبیعتش» مدافع حق و آزادی و دموکراسی باشد و این، توقع نابجایی نیست. اگر جز این باشد روح قانون به آتش سوخته به، زیرا دیگر حقوق بشری مدافع دلسوز و مسؤولی نخواهد داشت.

فرصت طلبان هر واحد صنفی، آموزشی، کارگاهی و غیره دور هم جمع شده با افزودن صفت اسلامی به نام دار و دستهٔ خود حسابشان را از دیگران جدا کرده اند و در محیط خود دست به ارعاب و ترور فکری و عقیدتی می زنند، «حروفچینهای اسلامی» فلان روزنامه سردبیر و هیأت تحریریه را زیر فشار می گذارند و عملاً از او سلب مسؤولیت می کنند، «دانش آموزان اسلامی» معلمی را که نمرهٔ خوب به آنها نداده کمونیست می نامند و تحویل کمیته می دهند، یا خانم دبیری را که از روبنده و چاقچور اظهار تنفر کرده «بدکاره» و «بی عصمت» می خوانند و به کلاس راه نمی دهند. کم و بیش در هر واحدی یک چنین هسته یی به وجود آمده است. اگر به سوابق بسیاری از این افراد رجوع کنید خواهید دید غالباً همان کسانی هستند که تا یکسال پیش هر دزد و قالتاقی را که مثلاً به ریاست وزرا منصوب می شد «نخست وزیر محبوب ایران و خدمتگزار صدیق شاهنشاه عظیم الشأن» نام می دادند و در مطبوعات تبریک بارانش می کردند و در سالروزهای نفرت انگیز شجرهٔ خبیثهٔ سلطنتی قطر روزنامه ها را به هشتاد و صد صفحه می

رساندند. اینها حامیان حرفه یی قدرتند و یقین داشته باشید اگر نعوذباللّه احسان نراقی هم قدرت را قبضه می کرد یک صفت «غبغب دوست» به نام دار و دسته شان اضافه می کردند و باز همین بازی را به راه می انداختند.

شنیدم یکی از «فضلا»ی معاصر که تحصیلات عالیش را هم در آمریکا گذرانده و در حال حاضر به عضویت شورای عالی آموزش و پرورش منصوب یا تحمیلش کرده اند در یکی از جلسات آن شورا اظهار لحیّه فرموده که «در رژیم گذشته نسبت به زبان عربی کینه ورزی شده است. من پیشنهاد می کنم که ازین پس به جای زبانهای فرنگی در مدارس اسلامی ما عربی تدریس بشود!»

اینها مردمی فرصت طلبند. مردمی بی اعتقاد و بی مسلکند. بوجار لنجانند که از هر طرف باد بیاید بادش می دهند.

با نفرتی که این روزها نسبت به روشنفکران متعهد و مسؤول تبلیغ می شود، برای خودنمایی و قدرت طلبیِ این عناصر شرایط مساعدتری فراهم آمده است. استعدادهای صاحب هدف کنار می کشند یا کنار گذاشته می شوند و متملّقان بی عقیدهٔ متظاهر جای آنها را می گیرند. اینها موریانه وار همه چیز را از درون می جوند و جامعه را به تباهی و بی فرهنگی می کشند، به تفتیش عقاید می پردازند، جشن کتابسوزان به راه می اندازند و کشتار مخالفان را باب می کنند. چشمهاتان را باز کنید: عوارض این بدبختی و تباهی از هم اکنون در چهرهٔ این بیمار آشکار است؛ رسوخ این میکرب هاری که علایم جنونش هر روز بیشتر حس می شود باید به مسألهٔ ائتلاف احزاب مترقی و همصدایی و همفکری روشنفکران متعهد فوریت و اولویت بدهد. اگر این موضوع کاملاً جدی تلقی نشود، دموکراسی ایران به دنیا نیامده به گور سپرده خواهد شد و از آزادی و دستاوردهای مبارزهٔ ضد امپریالیستی مردم ما تنها خاطرهٔ اسفبار باقی خواهد ماند. از این انقلاب فقط مزار شهیدان به جا خواهد ماند، زیرا کل این هشدار یک عبارت بیش نیست: ارتجاع و فاشیسمی که امروز به بهانه و زیر پوشش «مبارزه با مارکسیسم» چنگ و دندان تیز می کند، جز امپریالیسم جهانی الهام بخشی ندارد و چیزی جز دست جنایتکار آمریکا از آن حمایت نمی کند. به هوش باشید!

وظیفهٔ ما این نیست که ببینیم می شود گفت یا نه. باید بگوییم.

پیش از این هم گفتم: من عضو هیچ یک از احزاب نیستم، امّا عملاً با همهٔ احزابی که برای ایجاد جامعه یی دموکراتیک کوشا هستند همپا و همصدایم. ولی راستی چرا می گویید «موضع غیر شاعرانه»؟ مگر شعر را از زندگی عملی جدا می دانید؟ من معتقدم که شعر، گویاترین سندی است که براساس آن می توان به تلقّیات اجتماعی هر شاعر پی برد و به عنوان نمونه، شعری از خود به شما می دهم و توصیه می کنم که به عنوان پاسخ اصلی من به این سؤالتان چاپش کنید. آن را در سال چهل و یک نوشته ام، بنابر این هجده سالش است:

از مرگ ...
هرگز از مرگ نهراسیده ام
اگر چه دستانش از ابتذال
شکننده تر بود.
هراس من ـ باری ـ همه از مردن در سرزمینی است
که مزد گور کن
از آزادی آدمی
افزونتر باشد.

* * *

جستن
یافتن
و آنگاه
به اختیار
برگزیدن
و از خویشتن خویش
بارویی پی افکندن...

اگر مرگ را از این همه ارزشی بیشتر باشد
حاشا حاشا که هرگز از مرگ هراسیده باشم.

ـ تصور می کنید، مبارزهٔ امروز کدام هدف را باید نشانه بگیرد؟

شاملو ـ مبارزهٔ امروز باید در عین حال که پیشگیری از شکل گرفتن فاشیسم را هدف می گیرد انقلاب فرهنگی عمیقی را در جامعهٔ ما پیش ببرد، و تذکار این نکته هم لازم است که هیچ یک از این دو، بدون استعانت آن دیگری به نتیجهٔ مطلوب نخواهد انجامید. در باب فاشیسم که شدیداً انقلاب ایران را تهدید می کند به قدر کافی حرف زدیم، اما در باب انقلاب فرهنگی پیش نیامد که چیزی بگوییم. مطلب احتیاج به مقدماتی دارد که از حوصلهٔ این سؤال و جواب خارج است. بگذاریمش برای یکی از هفته های آینده. قول مقاله یی را در این باب به تان می دهم، البته به شرط این که تا آن موقع «انقلابیون» با کوکتل مولوتف به سراغتان نیامده باشند.

توجیه سانسور

ـ آیا، اصولاً لحظاتی وجود دارد که سانسور و تحدید آزادیها، توجیه پذیر باشد؟ بعضیها معتقدند، این روزها، بله؟

شاملو ـ بطور مطلق و یک قلم؛ نه! هیچ لحظه یی وجود ندارد که به سانسور و تحدید آزادی اجازهٔ حیات بدهد. آزادی سکه یی است که اگر نامریی ترین گوشه اش ساییده شد از رواج می افتد.

آن که سانسور می کند از خودش در وحشت است، از افشای حقیقت می ترسد، چرا که خودش فریب و دروغی بیش نیست. البته معمولاً قدرت حاکم است که دست به سانسور و اختناق می زند، و به همین جهت است که وجود سانسور و اختناق به سادگی می تواند دلیلی قاطع بر غاصبانه بودن قدرت حاکم شمرده شود.

ـ بعضی عوامل بودند که هم در نظام شاه بودند و در نظام فعلی...

شاملو ـ بفرمائید گربه های مرتضی علی! روشنفکران ما از انقلاب بهره یی حاصل نکردند و عوامل انحصار طلب بدون هیچ تعارف و پرده پوشی دست در کارند تا همین مختصر آزادی به دست آمده را نیز از آنها سلب کنند. برای چنین اموری چه کسانی بهتر از نراقی ها و ادارهٔ چهارم ساواک که متخصصین محبوب مادرزاد و مادام العمر سرکوب روشنفکران هستند.

ـ کانون نویسندگان که اخیراً توانست مواضع بسیار مترقی و ارزنده یی را به تصویب برساند در حال حاضر می تواند قاطع تر عمل کند و حضور خود را در جامعه، به عنوان مجمع روشنفکران مسؤول و متعهد مملکت، به نحوی چشمگیرتر نشان بدهد. مواضع کانون چنین حرکتی را توجیه می کند.

شاملو ـ در متن مواضع کانون نویسندگان ایران، بخصوص بر مسائل دفاع از آزادی عقیده و بیان و مبارزه با سانسور و اختناق به هر شکل و شیوه یی که باشد، همگامی برای رفع تبعیضات فرهنگی و قومی و نژادی تکیه شده است و اینها نکاتی است که کانون نویسندگان را از حدّ یک کانون صنفی بسی فراتر می برد. کانون هم اکنون دست اندر کار است تا در امر تدوین قانون اساسی مشارکت سازنده داشته باشد. در عین حال جلسات کانون عملاً به صورت مرکز دموکراتیکی برای تعاطی افکار در آمده است که من شخصاً به ویژه بر اهمیت این موضوع بسیار تکیه می کنم. جلسات بحث و گفت و گوی هفتگی کانون نویسندگان سخت پرشور و آگاهی بخش و سازنده است و روحیهٔ دموکراتیکی که بر آن حکومت می کند بسیار معنی دارد.

تونل در غیر ممکن ها

ـ در مورد کسانی چون شما ـ احمد شاملوی مبارز و شاعر ـ که در ۲۰ سالهٔ اخیر همواره مطرح بوده اید و تصور می کنم زندگی در محیط سانسور و خفقان ـ یعنی با دهان بسته زیستن ـ فاجعه ایست که فشاری چند برابر وارد می آورد. چون به دلیل همان مطرح بودن، جامعه با توقعات و انتظاراتی بیشتر با شمار رو به رو می شود. شما زندگی در چنین فضایی را که ۲۵ سال تحمل کردید ـ دست به گریبان با رژیم و هم در برابر مردم متوقع و منتظر ـ حالا نیز دوباره دارید گرفتار این وضعیت می شوید. در حقیقت ما دوباره داریم گرفتار فضای مختنق می شویم.

شاملو ـ وضع مشکلی است، بله، و بسیار مشکلتر از وضعی است که در بیست و پنج سال گذشته داشته ایم، انحصار طلبیِ بخشی از افرادی که فاقد صلاحیت و فرهنگ سیاسی هستند و تنها از نقطهٔ منافع خود حرکت می کنند امّا به عللی توانسته اند گرد محور قدرت کریستالیزه

شوند و عایقی میان قدرت و نیروهای خلاقه ایجاد کننـد عـامل ایجـاد ایـن وضـع اسـت. ایـن گروههای انحصار طلب در کار آنند که انقلاب را به فاجعه بکشانند. متأسفانه به این ترتیب تـوده های مردم گرفتار محرومیّتی مضاعف شده اند: بدون فضای آزاد نمـی تواننـد حقـایق انقـلاب را دریابند و مانع جریانات انحرافی آن شوند؛ از سوی دیگر، با شـیوه یـی کـه انحصارطلبـان پیـش گرفته اند، بخشی عمده از خود مردم به صورت عاملی برای اختناق و پیشگیری از ایجاد فضـایی آزاد برای بده و بستانهای فکری وارد صحنه می شوند.

به این ترتیب، افراد متعهد جامعه، فقط به قول شما «با توقعاتی بیش از حد توانایی» مواجه نیستند بلکه گاه ناگزیرند در غیر ممکنها تونل بزنند. شاید منظور شما هم از آن «توقعات بیش از حد توانایی» همین باشد. امّا فراموش نکنیم که وظیفهٔ ما این نیست که ببینیم می شود گفت یـا نمی شود گفت. ما «باید بگوییم» و به هر دلیلی که از گفتن تن بزنیم مسـتقیماً از وظیفـهٔ خـود عدول کرده ایم. به «توقعات» جامعه پاسخ گفتن خودنمایی و در دام خود فریبـی افتـادن اسـت. باید عمیقاً وظایف اجتماعی خود را دریافت و در خط فکری خـود جلـو رفـت و هـر دم مواظـب سلامت مسیر فکری خود بود.

بگذارید نکته یی را هم که در سؤال شما هست روشن کنم. می گویید «حالا دوبـاره داریـم گرفتار فضای مختنق می شویم»؟ ـ سرنوشت روشنفکران جز این نیست که در همهٔ شرایط بـا اختناق درگیر باشند، لااقل تا هنگامی که چیزی به نام «دولت» و «قـدرت حاکمـه» بـر جامعـه مسلط است. زیرا که دولت و قدرت حاکمه مظهر تسلط و حافظ منافع طبقه یی بر طبقات دیگـر است و لاجرم ستم طبقاتی و ظلم و اختناق در ذات آن موجود است و تنها از این طریق است که روشنفکر علت وجود خودش را پیدا می کند: مبارزه با ستم و اختناق. ـ پس روشنفکر فقـط ایـن طرف خط ایستاده است و درست تا موقعی که این طرف خط ایستاده روشـنفکر نـام مـی گـیرد. چیزی به نام «روشنفکر دولتی» وجـود نـدارد. روشـنفکری کـه سـنگر خـود را در جبهـهٔ تـودهٔ «حکومت شونده» ترک می گوید و به قلعهٔ «حکومت کنندگان» نقل مکان می کند رسالت خود را ازدست می دهد و به قالب مدّاح یا تبلیغاتچی طبقهٔ حاکم در می آید کـه بـه هـر حـال حرفـهٔ شریفی نیست.

می بینید که به این ترتیب برای مفهوم «روشنفکر» به تعریف رایج آن توجهـی نـدارم. جـز «فکر» در این ترکیب، در نظر من، مستقیماً به «وجدان» و «عواطف انسانی» برمی گردد نه بـه آن مفهوم حیوانی و غریزی که به جنبهٔ «منافع خود» و «دفاع از فرد خود» اشاره می کند.

برنامهٔ طلوع خورشید لغو شده است

احمد شاملو

اگر دیگر پای رفتن مان نیست،
باری
قلعه بانان
این حجت با ما تمام کرده اند
که اگر می خواهید در این دیار اقامت گزینید
می باید با ابلیس
قراری ببندید!

[ا. بامداد از شعری مربوط به ۱۶ سال پیش]*

سالها اختناق و وهن و تحقیر بر ما گذشت. جسم و جان ما طی این سالهای سیاه فرسود امّا اعتقاد ما به ارزشهای والای انسان نگذاشت که از پا در آییم. پیر شدیم و در هم شکستیم اما زانو نزدیم و سر به تسلیم فرو نیاوردیم. تاریک ترین لحظات شور بختی و نومیدی را ازسرگذراندیم امّا به ابلیس «آری» نگفتیم، چرا که ما برای خود چیزی نمی خواستیم. به دوباره دیدن آفتاب نیز امیدی نداشتیم. آفتاب ما از درون به جان مان می تابید: گرم این غرور بودیم که اگر در تنهایی و یأس می میریم، باری، بار امانتی را که نزد ماست و نمی باید بر خاک راه افکنده شود به خاک نمی اندازیم. دیروز چنین بود، امروز نیز لامحاله چنین است.

زمانه به ناگاه دیگر شد: پیش از آن که روزگار ما به سرآید توفان به غرش درآمد و بساط ابلیسی فرعون را در هم نوشت.

از دوستان ما، بودند بسیاری که هیجان زده به رقص درآمدند و گفتند شاه خودکامگی به گور رفت، اکنون می تواند «شادی» باشد. ـ گفتیم به گور رفتن شاه، آری. امّا به گور سپردن خودکامگی بحثی دیگر است. بخشی عمده از این مردم، فرد پرست بالفطره اند. پرستندگانی که

معشوق قاهر را اگر نیابند به چوب و سنگ می تراشند. نپذیرفتند. گفتند تجربهٔ سالها و قرنها اگر نتواند درسی بدهد باید بر آغل گوسفندان گذشته باشد! ــ سالیان دراز چوب خوشبینی ها و فردپرستی هامان را خورده ایم، چوب اعتماد بیجا و اعتقاد نادرست مان را خورده ایم. این، بدبینی است، به دورش افکنید که اکنون شادی باید باشد، اکنون سرود و آزادی باید باشد. اکنون امید می تواند از قعر جان ظلمت کشیدهٔ ما بشکفد و رو به خورشید، طلوع زیباترین فردای جهان را چشم به راه باشد.

پیدا بود که این دوستان، در اوج غم انگیز هیجانی کور، چشم برخوف انگیزترین حقایق بسته اند. آنان درست به هنگامی که می بایست بیش از هر لحظهٔ دیگری گوش به زنگ باشند، به رقص و پایکوبی برخاستند، و درست به هنگامی که می بایست بیش از هر زمان دیگری هشیار و بیدار بمانند و به هرصدا و حرکت ناچیزی بدگمان باشند و حساسیّت نشان دهند به غریو وهلهلهٔ پیروزی، صدا به صدا در انداختند تا اسب فریب یکبار دیگر از دروازه تاریخ گذشت و به «تروا»ی خواب آلودِ خوش خیال درآمد. گیرم این بار، آنان که در شکم اسب نهان بودند شمشیر به کف نداشتند: آنان زهری با خود آورده بودند که دوست را دشمن و دشمن را دوست جلوه می داد. قهرمانان جان برکف و پاکباز خلق، منافق و بیگانه پرست نام گرفتند و رسواترین دشمنان خلق براریکهٔ قدرت نشانده شدند. شادی خوش بینان دو روزی بیش نپایید. سرود، در دهنهای باز مانده از حیرت به خاموشی کشید. آزادی، بار نیفکنده بازگشت و امید، ناشکفته، فرومرد.

متأسفم، دوستان. روزهای نخست سخن از «هشدار» بود، امروز سخن از«تسلیّت» است. برنامهٔ طلوع خورشید به کلی لغو شده است.

گفتیم «رهبران انقلابی» پشت پردهٔ گمنامی پنهان شده اند. نمی دانیم اعضای «شورای انقلاب» چه کسانی هستند. سوابق و صلاحیّت آنان برای مردمی که چنین انقلاب شکوهمندی را به ثمر رسانیده اند آشکارنیست. آیا با این مردم چنین رفتاری شایسته است؟ آیا این مردم حق ندارند که آمران جدید خود را بشناسند و بدانند چه کسانی سرنوشت ایشان رابه دست دارند و به کجا رانده می شوند؟

پاسخی که شنیدیم سفسطه آمیز بود.

گفتیم این آقایان سه چهارگانه یی که به عنوان تنها دستاوردهای انقلاب به مردم تحمیل شده اند نه فقط شخصیّت چشمگیری ندارند بلکه بیشتر به دهن کجی کودکان می مانند. پاسخهای اینان به سؤالاتی که در ذهن مردم می گذرد، بی رودرواسی عباراتی از نوع «تا جان شان درآد» و «تا چشمشان کور بشود» است. راستی راستی که آدم باورش نمی آید. این تحفه های عجیب و غریب یکهو از کجا پیداشان شده است؟ آخر چطور ممکن است جامعه یی که از آن انقلاب خونین پیروز بیرون آمده است اینها را بعنوان سازندگان نهادنو خود بپذیرید؟ اینها حرف روزمره شان را بلد نیستند بزنند و دهن که وا می کنند آدم می خواهد از خجالت زیر زمین برود. اینها نوک دماغشان را نمی توانند ببینند و حداکثر جهان بینی شان این است که راجع به پوشیدگی موی زن توضیح «علمی» بدهند و دربارهٔ تشعشع قلقلک دهندهٔ امواجی که موی زنان

پخش می کند رطب و یابسی به هم ببافند یا درباب اینکه صدای زن «تحریک آمیز» است اراجیف بگویند: آخر چطور ممکن است کار انقلابی با آن همه سر و صدا به این بیچارگی بکشد و سرنوشت انقلابی به آن عمق و ظلمت به دست چنین نخبگانی بیفتد که حقارت دنیای قوطی کبریتی شان غیر قابل تصور است و بزرگترین مساله یی که فکر و ذکرشان را به خود مشغول کرده تو سری خوردگی پست ترین عقده های حیوانی آنهاست؟ ـ و تازه، واویلا، از همه طرف می شنویم که این انقلابیون وارداتی در «شورای انقلاب» هم جزو چهره های اصلی هستند. آخر مگر چنین چیزی را می شود به آسانی باور کرد؟

هیچکس پاسخی به ما نداد. فقط زیر گوشمان گفتند مواظب خودمان باشیم که اسم مان را در لیست «ضد انقلاب» و «مفسدین فی الارض» و «محاربین با خدا و امام زمان» می نویسند.

گفتیم مهم نیست، پیه همه این چیزها را به تن مالیده ایم و جز این هم انتظاری نداریم. ولی آخر تکلیف انقلاب چه می شود؟ انقلاب «ملی» بود، مگر نبود؟ انقلاب برای «دموکراسی» بود، مگر نبود؟

در جواب ما، چماق به دستها را روانهٔ خیابانها کردند تا مافی الضّمیر حضرات را در نهایت فصاحت به ما ابلاغ کنند. شعار چماق به دستها احتیاج به تفسیر و تعبیر نداشت:

دموکراتیک و ملی

هر دو دشمن خلقند!

زنان و دختران رزمندهٔ ما، فریادهای شرم آور و موهن «یا رو سری یا تو سری» را به عنوان نخستین دستاوردهای انقلاب تحویل گرفتند.

متعهدترین نویسندگان و روزنامه نگاران ما را که سالها زندانی کشیده و شکنجه دیده اند به رسوایی از روزنامه راندند. و مبلّغ حرفه یی «رستاخیز» را بر مسند سردبیری آن نشاندند. یکی دیگر از از مبلّغان رستاخیز، بی هیچ پرده پوشی، با عنوان «مفسّر سیاسی سیمای انقلاب» روی پرده تلویزیون ظاهر می شود و تازه شما که تماشاچی محترم انقلابی باشید یک چیزی هم بدهکارید: همهٔ آنهایی که در آن دستگاه با رژیم شاه جنگیده بودند ساواکی و ضد انقلاب از آب درآمده اند و همه شان را به خاطر خانم و آقایی که شما باشید «با قاطعیت تمام» از آن دستگاه ریخته اند بیرون!

آپارتمانهای چند میلیون تومانی شمال شهر (و به عنوان نمونه آپارتمانهای «آ.اس.پ.» در انتهای یوسف آباد) که به نام مستضعفین مصادره گردیده به تصرف کسانی داده شده است که تا نبینید باور نمی کنید. یک روز صبح سرپیچ آن آپارتمانها بایستید و حضرات مستضعفها را در بنزهای ششصدآخرین سیستم تماشا کنید و دست کم معنی این لغات انقلابی را یاد بگیرید! ــ این که دیگر تهمت و افترا نیست: دزد حاضر و بُز حاضر.

به کتابفروشان تبریز که از مزاحمت گروههای فشار به جان آمده شکایت به کمیته برده بودند پیشنهاد کردند که کتابهای غیر مذهبی را در برابر دریافت دو برابر بهای روی جلد آنها وسط میدان شهر آتش بزنند!

در بسیاری از شهرستانها، کتابفروشی، شغلی ضد انقلابی تلقی شده است. صاحب تنها کتابفروشی کازرون (به عنوان نمونه) از شهر خود آواره شده است و این اواخر در بروجرد (به عنوان نمونه) هر پنج کتابفروشی شهر را در یک ساعت معین و با یورشی که آشکارا از قبل تدارک دیده شده بود به آتش کشیدند.

در سپیده دم انقلاب، کارگران بیکاری را که از گرسنگی به جان آمده بودند به گلوله بستند و اخیراً سه تن از سرسختترین رهبران کارگران نفت را که با شهامت و از خودگذشتگی تمام امر اعتصاب نفت را تا فرار شاه مخلوع پیش بردند به زندان انداخته اند.

مفتخوران و خائنین مسلّمی که به نفع شاه و رژیمش در مجالس شورا و سنا به بزرگ ترین جنایات تاریخ صحه گذاشته اند مورد بخشش قرار گرفته اند،حال آنکه شریف ترین و مبارزترین فرزندان خلق تا همین چند روز پیش در زندانها مورد آزار و شکنجه بودند بی این که دست کم اتهام این افراد عنوان بشود. حماد شیبانی هنوز در زندان است و روزهای متوالی است که بر اثر اعتصاب غذا با مرگ دست و پنجه نرم می کند.

زنان را صاف و پوست کنده از اجتماع رانده اند و از این طریق عملاً نیمی از جامعه را عاطل و باطل گذاشته اند. موضوع زنان کار آموز قضایی مشتی است نمونهٔ خروار.

بر شمردن یکایک این موارد مشکل نیست، فقط فرصت می خواهد. ولی، دوستان! علیرغم همهٔ این انحرافات، شاید هنوز بتوان امیدوار بود که چیزی از دست نرفته است. شاید هنوز بتوان به خوش خیالی چنین پنداشت که این همه، اعمال و رفتاری است که به اشتباه صورت گرفته و مقصران آنها کسانی هستند که نادانسته و بی خبر فریب «ضد انقلاب» را خورده اند که هنوز کاملاً نومید نشده است و به جست و جوی مفّری برای بازگرداندن روزگار گذشته، از تحریک پذیری ناشی از تعصبات کورپاره یی کسان که سوءنیتی هم در کارشان نیست سوء استفاده می کنند.

خوب، شاید هم واقعاً چنین باشد. من این خوشبینی را می پذیرم و به برداشتهای شما متقاعد می شوم. امّا اکنون به من جواب بدهید ببینم تلقیّات شما از این مسائل دیگر چیست:

۱- ترهات شرم آوری را، نخست، با پنهان کردن موادی از آن، به عنوان «پیش نویس قانون اساسی» در روزنامه یی چاپ می کنند. ـ هنگامی که متعهدترین افراد جامعه در برابر آن به مقاومت برخاستند وفریاد برداشتند که این تله یی بر سر راه آزادی و انقلاب است، سخنگوی دولت زیر قضیه می زند و می گوید آن «پیش نویس»محصول دماغ فردی غیر مسؤول است که نظر شخصی خود را عنوان کرده، و پیش نویس «حقیقی» هنوز منتشر نشده است. امّا چندی بعد، پس از آنکه به اعتماد رسمیّت سخنان این «سخنگو» مطلب فراموش شد و سر و صداها خوابید، همین آقا اعلام می کند که «شاید» متن اصلی پیش نویس قانون ساسی همان باشد که به چاپ رسیده (یا چیزی در این حدود)!

۲- صالح ترین مرجع علمی و قانونی کشور برای بررسی طرح قانون اساسی، اگر کانون حقوقدانان کشور نباشد کجاست؟ دست کم اتحادیهٔ خرج خورهای سر قبر آقا که نیست!

هنگامی که این کانون اعلام کرد که طرح پیشنهادی قانون اساسی کشور پیش از آن که تقدیم مجلس مؤسسان بشود باید با دقتی وسواس آمیز عمیقاً مورد نقد و بررسی حقوقدانان و صاحبان صلاحیت و اهلیّت قرار بگیرد، طبق معمول چند ماههٔ اخیر، چماقداران صاحب سبک جدید با شعار معروف «اعدام باید گردد» گرد محل تجمع حقوقدانان رقص مرگ خود را آغاز کردند، و ناگهان در روزنامهٔ عصر تهران افاضات یکی از آن همه چهره های دوست داشتنی جدید را دیدیم که بی هیچ تعارف و رو دروایسی در آمده بود که «خیال کرده اید ما همین جوری اختیارمان را می دهیم به دست چند صد تا حقوقدان؟» ـ توجه فرمودید دوستان؟ آقایان حتی «اختیارشان» را به دست حقوقدانها هم نمی دهند!

۳- سمیناری که گروههای مسؤول جامعه و کانونهای روشنفکران و صاحبنظران برای بررسی مسائل مربوط به قانون اساسی و تنظیم طرحی برای آن تشکیل داده بودند، در دو نوبت اول گردهمایی، علیرغم همهٔ تلاشهای خود پشت در بستهٔ تالارهای تجمع ماند و راه به درون نیافت. صاحبان جدید قدرت و مملکت، به همین آشکاری کوشیدند فعالیّت این سمینار را خنثی کنند. ـــ آقایان دراین «مبارزهٔ قدرت» حتی به کاردانان و مغزهای متفکریا متخصص هم احساس نیاز نمی کنند. کارهاشان را خودشان شخصاً انجام می دهند، چون که احتیاط شرط عقل است. فراموش نکنید که «انقلاب ما» پیش از آن که انقلاب «ضد امپریالیستی» باشد انقلاب «ضد کمونیستی» بوده است، و هر که معمم نیست کمونیست است و لاغیر!

۴- بدون این که چیزی (هر چند ناجور و تحمیلی) به اسم «قانون اساسی جمهوری» وجود داشته باشد؛ یعنی بدون این که هنوز ضابطه یی برای حکومت و خط و جهتی برای تدوین قوانین کشوری مشخص شده باشد، ناگهان آقایان «دولت موقت» بدو بدو آمدند و «لایحه»یی آوردند که «قانون مطبوعات» است! ـ یاللعجب!!

البته از یک هفته پیشش حضرت اسلام کاظمیه (که گناهش گردن خودش: شایع است که معاون یا مشاور آقای وزیر ارشاد ملی و خیرات شده و همان اول کار به مشروطیت خود رسیده) ندایی در داده بود که بله، بالاخره مطبوعات که «بی ضابطه» نمی شود! (نوار شبهای شعر انستیتو گوته هنوز موجود است، با صدای همین آقا اسلام که از تلخی «ضوابط» ادارهٔ سانسور شاه بغض می کند و بعد قاه قاه می زند زیر گریه!) ـ باری، و حزب توده هم که این اواخر آب توبه به سرریخته و ختنه را برای اعضای خود اجباری کرده، دنبال فرمایشات آقا اسلام زبان گرفته بود که آره بابا، نعوذبالله مگر «مطبوعات بی ضابطه» هم می شود؟

بگذریم. آقایان «دولت موقت» پس از ونگی که آقا اسلام و حزب توده رها کردند تا قضیه چندان هم ابتدا به ساکن نباشد، ناگهان چیز وحشتناکی تحت عنوان «لایحهٔ قانونی مطبوعات» آوردند وسط (که برای ضبط در تاریخ بد نیست عرض کنم که گفته می شود دستپخت متهمان دو گانه، آقا اسلام کاظمیه و آسید شمس آل احمد است) و آقای امیر انتظام [سخنگوی دولت موقت بازرگان در سال ۱۳۵۸] که معمولاً مسائل جاری مملکتی را با عبارات نکولی «نمی دانم» و «خبر ندارم» و «بنده نشنیده ام» حل و فصل می کرد و شاید به همین دلیل توسط آقای وزیر امورخارجه با عنوان سفیر کبیر به حواشی قطب شمال تبعید شد، این بار برخلاف شیوهٔ مرضیه

همیشگی با صراحت قابل تقدیری تصریح کرد که ایـن لایحـه «ظـرف ده روز» از ایـن تـاریخ تصویب «خواهد شد»! ـ فاتحه!

«لایحه» را که زیر دماغت می گیری، از بند بندش بوی الرّحمن آزادی قلم، و گند و تعفـن قدرت طلبی و انحصار جویی قشری که خود را «برندهٔ بازی» می داند بلند است. لایحه یی کـه در هر ماده اش تله یی کار گذاشته اند، و پر از انواع و اقسـام نکـات مبهـم و قـابل تفسـیرات و تأویلات کشدار است و به جای آن که مثلاً (خدای نکرده) روزنامه نگاران و اهـل قلـم را بـرای حفظ میراثهای انقلاب و نگهبانی از دموکراسی و پیشـگیری از تـاخت و تـاز تشـنگان قـدرت و خودکامگی یاری کند، پیشاپیش به دفاع از مواضع قدرت فردی برخاسته، نویسندهٔ هر مطلبـی را که به مذاق صاحبان قدرت خوش نیاید به حبسهای تا سه سال تهدید کرده است.

من اینجا مطلقاً در پی آن نیستم که یکایک مواد این لایحه را تجزیه و تحلیل کنم و نشان بدهم که کاسه لیسان، برای آن که چتر مصونیتی بر سر خود بگیرند و برای آن که بتوانند پشـت سپری پنهان شوند، با چه تردستی نفرت انگیزی کوشیده اند علیرغم همهٔ نهادهای تشیّع در هـر حال یکی از مراجع تقلید را به مقام دنیایی و غیر روحانی یک «دیکتاتور» برانند. زیرا بـا در نظـر گرفتن این نکته که پیش از تحریر و تصویب قانون اساسی هیچ لایحه یی «نمی تواند» صورت قانونی به خود بگیرد، اصولاً کل این لایحه (صرفنظر از خوبی و بدیش) حرف مفت است و حتـی تنظیم و پیشنهاد آن به شورای انقلاب نیز می تواند جرم شـناخته شـود بـه خصـوص کـه نیّـت طراحان آن نیّت خیری نیست و گامی است که آگاهانه و از سر سوء نیّـت در طریـق ضدیـت بـا انقلاب و سـرکوب انقـلاب برداشـته شـده اسـت و توطئـه مشـهودی اسـت کـه برعلیـه همـهٔ دستاوردهای انقلابی و به ویژه به قصد ایجاد اختناق در آستانهٔ تدوین قـانون اساسـی جمهـوری صورت می گیرد.

این کج ترین قدمی است که دولت یا فرادولت یا فرودولت تا بدین هنگـام برداشـته اسـت. طراحان این به اصطلاح «لایحهٔ قانونی» در کمال شهامت و «صداقت انقلابی» همهٔ تعارفات و ظاهر سازیها را بوسیده اند گذاشته اند کنج طاقچه، و نشان داده اند که بـی هیـچ پـرده پوشـی، درست در طریق «منافع» همان «مستضعفین» قدم برمی دارند که هر از چنـدی گروهـی را بـه خیابانها می ریزند و از میان تارهای صوتی آن بی خبران بی گناه عربده می کشند که:

«دموکراتیک» و «ملی»

هـر دو دشمـن خلقنـد!

چنان که گفتم، تنظیم این لایحه توطئه یی مشهود است برای ایجاد اختنـاق در آسـتانهٔ تدویـن قانون اساسی جمهوری: اعلام فرموده اند که این لایحه را «ده روزه تصویب خواهند کرد» (کـه بعد این مدت را اضافه کردند) و این در هر حال پیش از موعدی است که قرار است کار «قـانون اساسی» را بسازند. یعنی صاف و پوست کنده پوزه بند مطبوعات را آماده کـرده انـد تـا در مـورد خوابی که برای قانون اساسی دیده اند جیک احدالناسی بالا نیاید. که این البته خیال خـام اسـت. برای خفه گیر کردن کسانی که سخن گفتن را وظیفهٔ خود می دانند، تهدید به سه سـال حبـس نشانهٔ تنگ نظری خنده آوری است. بشارت بادشمارا که بسیارند کسانی که در نهایت اخلاص از

سرجان خود نیز گذشته اند و به هر قیمت حرف خود را خواهند گفت و فریاد خـود را بـه گوشـها خواهند رساند. ما را از سر بریده نترسانید. و من شخصاً به عنوان نخستین قدم در طریق افشـای این توطئه، و به عنوان اولین عکس العمل در برابر این اقدام، در نخستین جلسهٔ مجمـع عمومـی کانون نویسندگان ایران اخـراج آقایـان اسـلام کاظمیـه و شـمس آل احمـد را از صـف مـردان شرافتمندی که آنجا گرد می آیند و مرگ را بر آلودن قلم به منافعی چنین خجالت آور ترجیح می دهند پیشنهاد خواهم کرد.

۵- در این خصوص، هنوز شاهکار همهٔ شگردهای انقلابی باقی مانده است:

سخنگوی دولت اعلام فرموده است که مردم باید فکر تشکیل مجلـس مؤسسـان را بگذارنـد در کوزه و آبش را بخورند، چون تصمیم بر این است که همان «هیأت مشـورتی» چهـل نفـره کـار «مجلس مؤسسان» را هم انجام بدهد. یعنی فی الواقع بگذار همانها که قبا را می برند، خودشان هم بدوزند و خودشان هم بپوشند! ـ و این یعنی انقلاب ضرب در انقلاب ضرب در انقلاب!

در حقیقت، دولت یا فرادولت یا فرودولت (چون هنوز کسی نفهمیده است که ملت دقیقاً بـه ساز که می رقصد) حتی این اندازه شعور را هم برای مردم قائل نیست کـه احتمـالاً میـان یـک «هیأت مشورتی» و یک «مجلس مؤسسان» فرق بگذارند.

«هیأت مشورتی» (که البته طبق معمول، کیسهٔ سیاهی با دو تا سوراخ به جای چشـم تنهـا تصور مردم از آنهاست) مشتی افرادند با منافع مشترک، که نهایتاً مورد اعتماد شخصی هستند که بالای دولت یا بالای فرادولت یا بالای فرودولت قرار گرفته است. امّا وقتی که صحبت «مجلس مؤسسان» پیش می آید بی درنگ موضـوع انتخابـات بـه ذهـن متبـادر مـی شـود، و بلافاصلـه «افرادی» جلو چشم مجسم می شوند که برخلاف ترکیب «هیأت مشورتی» منـافع مشـترک یـا یکسانی ندارند، زیرا نمایندگان طبقات گوناگون جامعه اند.

چه گونه ممکن است هیأت مورد اعتماد، یک فرد خاص از یک طبقهٔ خـاص را بـه عنـوان هیأت مورد اعتماد تمام طبقات یک جامعه به کل مردم آن جامعه «جا زد»؟ چه گونه مـی تـوان تصور کرد که ممکن است طرحی که چنین هیأتی لزوماً از پایگاه منافع طبقـهٔ خـود تهیـه کـرده است منافع تمام طبقات را شامل شود؟ و چه گونه می توان به خود اجـازه داد چنیـن هیـأتی، بـا غصب عنوان مجلس مؤسسان، به نمایندگی فاقد اعتباری از سـوی همـهٔ طبقـات یـک جامعـه، چنان طرح یک سویه و یک رویه یی را که خود پرداخته است خود مورد تصویب قرار دهد؟ ـــ و تازه، موضوع نهایی، موضوع رفراندوم در مورد قانون اساسی، دیگر چه صیغه ای است؟ آیا منظور از این شعبده بازی اخیر آن است که اکثریتی بی خبر نیز در توطئه یی که برضد تمامی جامعه در کار شکل گرفتن است شرکت داده شود؟

آقای بازرگان! مسؤول نهایی تمامی این لطمات آشکاری که پـس از آن همـه بدبختیهـا و خونریزیها به دستاوردهای انقلابیِ این مردم نجیب و صبور وارد می آید شـمایید! اگـر بـه نـام و حیثیت خود پای بندید بی گمان تاریخ دربارهٔ شما چنان قضاوتی خواهد کرد که تصورش چندش آور و غیر قابل تحمل است و بدین نکته شما خود بهتر از هر کسی آگـاهید، و اگـر بـه روز جـزا معتقدید لاجرم می دانید که دارید چه عاقبتی برای خود تدارک می بینید.

تصور نمی کنم خطابه هایی از آن نوع که در تلویزیون ایراد می کنید بتواند در پیشگاه عدل خداوندی سرمویی از بار شما بکاهد.

دلتان خوش است که بگویید قدرت اجرایی ندارید، امّا اگر بندگان خدا ندانند خدا مـی دانـد که شما بر این کرسی فاقد قدرت خوشترید و همان را بر قدرت فاقد کرسی ترجیـح مـی دهیـد، زیرا تصور می کنید که آخر پاییز، وقتی که جوجه ها را می شمارند، برندهٔ نهایی شـمایید بـی آن که ظاهراً در این جنگ میان قدرت طلبی انحصار جویانه از یکسو و دفاع از دستاوردهای نیم بند انقلابی از سوی دیگر، پای شما به میان کشیده شده باشد. و خدا این سیاست بازی شـوم را کـه لحظه به لحظه خطرناکتر می شود بر شما نخواهد بخشید. همه چیز را می بینید و مـی شـنوید و سکوت می کنید. شاید آن اکثریت نود و نه و نیم درصدی بر این تصور باطل باشند که به راستی از شما کاری ساخته نیست. امّا خدا آگاه است و پوزخندهـای شـما را مـی بینـد و آن فرشـتگان موکل بر شما درحساب اعمالتان می نویسند که می توانستید و نگردیـد. آنهـا در حسـاب اعمـال شما می نویسند که می فهمیدید و سکوت می کردید، زیرا سود خود را در این می دیدید.

برنامهٔ طلوع خورشید بکلی لغو شده است. کلاغهای سیاهی درراهند تا سراسر این قلمـرو را اشغال کنند. خبرهای بدی در راه است امّا کلاغها برای شما نیز حامل خبر خوشی نخواهند بود.

برایتان متأسفم آقای بازرگان. با این تعلّل سیاستمدارانه آخرت مطبوعی در کار نیست. دنیـا ارزش آن را ندارد که فدای آخرت شود. هیچ کس در این نکته سخنی ندارد.

امّا دریغا که برای شما دنیایی هم نمی بینم ـ *خسرالدنیا والاخره* به همین می گویند.

* مقصود از ۱۶ سال قبل تاریخ اولین انتشار مقاله است که قبلاً فقط یک بار در تهران نشریه *تهران مصور*، شماره ۲۲ سـال ۳۷، جمعـه اول تـیر ماه ۱۳۵۸، چاپ شده است.

شبانه

برای ضیاء الدین جاوید

یَله در نازکای چمن
رها شده باشی
پا در خُنکای شوخ چشمه ای
و زنجیره
زنجیرهٔ بلورین صدایش را ببافد

در تجرّد شب
واپسین وحشت جانت
نا آگاهی از سرنوشت ستاره باشد
غم سنگینت
تلخی ساقهٔ علفی که به دندان می فشری

همچون حبابی ناپایدار
تصویر کامل گنبد آسمان باشی
و روئینه
به جادوئی که اسفندیار

مسیر سوزان شهابی
خط رحیل به چشمت زند،
و در ایمنِ تر کُنج گمانت
به خیالِ سست یکی تلنگر
آبگینهٔ عمرت
خاموش
در هم شکند.

احمد شاملو
مهر ۱۳۵۳ از کتاب «دشنه در دیس»

پانزده سال گذشت ...
به یاد غلامحسین ساعدی

۱۳۱٤ - ۱۳٦٤

بدرقهٔ ...

عکس از جمشید گلمکانی

آرامش در تبعید ... پرلاشز آبان ۱۳٦٤

عکس از جمشید گلمکانی

زنان

یازدهمین کنفرانس بنیاد پژوهشهای زنان:

زن ایرانی در دو دهۀ اخیر و چشم انداز آینده

زهره ارشادی

www.iran-archive.com

یازدهمین کنفرانس بنیاد پژوهشهای زنان ایران با عنوان «بررسی مطالعات و مبارزات فمینیستی زنان ایرانی در دو دهۀ اخیر و چشم انداز آیندۀ» از ۱۵ تا ۱۸ ژوئن ۲۰۰۰ برابر با ۲۶ تا ۲۹ خرداد ۱۳۷۹ با شرکت تعداد کثیری از زنان و مردان ایرانی که از کشورهای مختلف آمده بودند در دانشگاه کالیفرنیا در برکلی، برگزار شد.

همه ساله در محل تشکیل کنفرانس کمیته ای محلّی برای سازماندهی کنفرانس تشکیل می شود، که با همکاری خستگی ناپذیر گلناز امین (مسؤول بنیاد)، کنفرانس را سازماندهی می کنند. اعضای کمیتۀ اجرائی کنفرانس سال ۲۰۰۰ عبارت بودند از جمیله داودی، ملیحه رزازان، شرارۀ شاهرخی ترانۀ روستا، فریناز تأییدی و افسانۀ موسوی.

این کمیته با همکاری بی دریغ تعدادی از فعالین جنبش زنان ایران از جمله افسانۀ کلانتری، دلناز آبادی، حمیداحیا، مونا آقاری، مریم اویسی، نورا بیانی، پرنیان تأییدی، بیژن جرجانی، زهره جواهریان، کیومرث حکیم، حسین خسرو جاه، شیریندخت رادی، سیما شاخساری، شعلۀ شاهرخی، همایون شهری، ستارۀ صرافان، عنایت کتولی، میترا کریمی، سپیدۀ کوشا، مهدی مرتضایی، پوران مهدیزاده، فرح ، نانسی هرماچیو، ترانۀ همامی، مدّت بیش از یکسال برای تدارک برگزاری این کنفرانس زحمت کشیدند. به حق کنفرانسی پربار بود و با موفقیّت بپایان رسید.

روز پنجشنبه ۱۵ ژوئن، کنفرانس برنامۀ خود را با نمایش دو فیلم «زینت» و «مکرمه» ساختۀ ابراهیم مختاری آغاز کرد.

قبلاً از تهمینۀ میلانی برای نمایش فیلم «دو زن» دعوت شده بود و کمیتۀ محلّی زحمات زیادی جهت برنامه ریزی مسافرت و تهیه ویزای خانم میلانی کشیده بود. متأسفانه ایشان نتوانستند به دلایل شخصی در کنفرانس شرکت کنند.

دو فیلم «زینت» و «مکرمه» مورد استقبال فراوان شرکت کنندگان قرار گرفت. هر دو فیلم از دو شخصیّت واقعی الهام گرفته است.

زینت اوّلین فیلم بلند داستانی ابراهیم مختاری است که بر پایهٔ داستان زندگی زینت، بهدار مرکز بهداشت یک روستای ساحلی جنوب ایران ساخته شده است. عشق زینت به کارش و سخت کوشی اش، سرانجام موانع بسیاری را که فرهنگ و عرف محل، ابتدا به وسیله پدر و مادر و سپس همسر و مادر شوهر، سر راه کار کردن او ایجاد می کنند، کنار زده و حضور خود را در محیط کار ضروری و برای روستاییان حیاتی نشان می دهد. «مکّرمه» داستان زندگی پیرزنی بی سواد از روستاهای مازندران است که با از دست دادن گاو محبوبش به نقاشی روی می آورد و با فرو رفتن در خاطرات شخصی و افسانه های بومی مردمش، نقشهای زیبا و رنگین را به تصویر می کشد. او کار نقاش را ابتدا با گِل و پهن شروع می کند و سپس با استفاده از رنگهایی که پسرش برای او می خرد، داستان زندگی خود و هوو و شوهرش و می توان گفت کلّ روستا را روی دیوار خانه اش به تصویر می کشد. از این راه نقبی می زند به مناسبات و مشکلات بخشی از زنان روستاهای ایران.

روز جمعه ۱۶ ژوئن برنامهٔ کنفرانس با خوش آمد گویی جمیله داودی یکی از اعضای کمیتهٔ برگزارکننده آغاز شد. او گفت: «قبول مسؤولیت برگزاری کنفرانس امسال در برکلی، تبلور اعتقاد به شیوه دموکراتیک، جوّ دوستانه و فضای باز دیالوگ در کنفرانسهای پیشین بنیاد، بود.

... قدم به جلو گذاشتن برای برگزاری این کنفرانس در یک سال پیش، چند اصل مهّم را به همراه داشت، ترویج دموکراسی در کلّیه عرصه های کارمان؛ گرد هم آوردن مجموعه ای از پژوهشها، آرا و عقاید متنوع مربوط به موضوع کنفرانس؛ توجه به مسائل نسل جدید و شرکت این نسل در کنفرانس؛ اهمیت ویژه به هنرهای تجسّمی و برجسته کردن آن در دو گالری؛ و تقویت روحیهٔ همکاری بین فعالین منطقه. آنچه در این سه روز شاهد آن خواهید بود کارنامه ی تلاش یک سالهٔ ما و کلّیه فعالینی است که در این مهّم ما را یاری رساندند و در کلّیه فراز و نشیبها با ما همدل و یکپارچه بوده اند...»

میز گرد جوانان

ویژگی کنفرانس امسال حضور نسل دوّم زنان ایرانی پناهنده و مهاجر در کنفرانس بود. آنها در میز گردی به نام «زن جوان» شرکت کردند. گردانندهٔ این میز گرد افرا افشاری پور بود. او متولد ۱۹۷۴ است و در سن ۱۰ سالگی همراه خانواده به آمریکا مهاجرت نمود. افرا از دانشگاه کلمبیا دکترای حقوق گرفت و هم اکنون در دادگاه پژوهشی فدرال در شهر میامی کار می کند.

در این میز گرد پانته آ جاویدان، رها جرجانی، سارا علیزاده، شفق معیل، نوشین سعادت، الهه شهابی، شرکت داشتند.

حاصل نشست زنان جوان ضبط برنامه ای ویدیویی بود که در آن از تجربیات خود به عنوان زن نسل دوم مهاجر در آمریکا صحبت می کرده اند. آنها تصمیم دارند فیلم مستندی از وضعیت زنان ایرانی نسل خود در آمریکا بسازند. حضور زنان جوان در برنامهٔ کنفرانس باعث شد که

www.iran-archive.com

امسال تعداد قابل توجهی از جوانان از نقاط مختلف آمریکا در کنفرانس شرکت کنند. این برنامه سرآغاز خوبی است که نسل دوم زنان ایرانی در خارج از کشور را به هم نزدیک کند و هویت مشترکی به آنها بدهد، در صورت ادامهٔ کار بستری مناسب برای تحقیق و مکاتبات نسل جوان ایرانی در خارج از کشور باشد.

آموزش و پرورش

اولین سخنران جمعه ۱۶ ژوئن سعید پیوندی استاد دانشگاه پاریس ۸ بود که در مورد «آموزش و جنبش اجتماعی زنان در ایران» صحبت کرد. او در بخشی از سخنان خود گفت: «ویژگی اصلی آموزش بعد از انقلاب در ایران سمت گیری ایده ائولوژیک آن است».

ـ در ایران امروز مدرسه بیش از آن که یک پدیدهٔ آموزشی باشد یک پدیدهٔ سیاسی است؛

ـ در قوانین آموزش ایران جداسازی دختران و پسران یک اصل است؛

ـ دختران در ایران امروز نمی توانند در دورهٔ دبیرستان به رشته های فنی وارد شوند؛

ـ در کتابهای راهنمائی ۹۷٪ موارد مربوط به راهنمائی شغل برای مردان است؛

ـ در متون کتب درسی، زن همیشه فرو دست است و تابع نظم مردانه جهان؛

ـ آموزش زنان در ایران از رشدی فوق العاده برخوردار بوده است. تعداد زنان با سواد ایرانی از ۷٪ درسال ۱۹۵۶ به ۷۴٪ در سال ۱۹۹۶ رسیده است.

ـ فشارهای اجتماعی موجود بر زنان ایرانی به جای اثر منفی و بیزاری زنان سبب تأثیر مثبت شده و زنان بیشتری به آموزش روی آورده اند؛

ـ نسبت دختران دانش آموز در ایران از ۳۸٪ در شروع انقلاب به ۴۷٪ رسیده است. و در عرصهٔ تحصیلات دانشگاهی از ۵۵۰۰۰ نفر به بیش از نیم میلیون، یعنی بیش از نصف جمعیت کل دانشجویان ایران رسیده است؛ و

ـ یکی از عوامل مهم رغبت فوق العاده زنان ایرانی به آموزش آنست که آموزش وسیله ای مهم برای حضور آنها در عرصهٔ اجتماع است.

میز گرد زنان هنرمند

جلسه بعد از ظهر جمعه با میزگرد زنان هنرمند شرکت کننده در کنفرانس که آثار آنها در دو نمایشگاه «بازتابی از درون» و «فراسوی مرزها» به نمایش گذاشته شده بود، شروع شد.

در این دو نمایشگاه آثار بیش از ۳۷ زن هنرمند ایرانی به نمایش گذاشته شد. علیرغم این که هنرمندان از چهارگوشهٔ دنیا آمده بودند و بالطّبع آثار آنها تحت تأثیر فرهنگ محل زندگی آنهاست و این آثار به سبکهای مختلف خلق شده اند، حسّ مشترکی در تمامی این آثار منعکس بود ـ و آن جنبه های گوناگون ستمی است که بر زنان ایرانی وارد شده و مقاومت آنان را برانگیخته است. کارهای ارائه شده بنظر من از کیفیّت نسبتاً بالایی برخوردار بود.

هنرمندان به اختصار به معرفی خود و آثار خود پرداختند و سپس به پرسش علاقه مندان در مورد آثار خود پاسخ گفتند. کارهای سودابهٔ اردوان که در زندان از موی سر خود قلم مو ساخته و

www.iranarchive.com

از عصارهٔ چای کیسه ای به جای رنگ نقاشی استفاده کرده است، بسیار مورد توّجه شرکت کنندگان قرار گرفت. سودابه اردوان درسال ۱۳۶۰ (۱۹۸۱) بازداشت و به دو سال زندان محکوم شد، ولی به دلیل مقاومتش در زندان ۸ سال در اسارت ماند. او مخفیانه با هر وسیلهٔ ممکن نقاشی کرد و خاطرات زندان را به تصویرکشید. او گفت که نقاشیهایش حاصل کمک و یاری هم بندانش بوده است و بدون همکاری و ایثار آنها جهت تهیه کاغذ و قلم و هم چنین، خارج ساختن نقاشی ها به طور مخفیانه از زندان، به تنهایی ممکن نمی شد! (راجع به کارهای سودابه اردوان، مطلب دیگری در همین نشریه به چاپ رسیده است)

اعتراض به بازداشت مهرانگیز کار و شهلا لاهیجی

بنیاد پژوهشها بعنوان «بانوی برگزیدهٔ» امسال، نخست از بانو دلکش و سپس مهین اسکوئی دعوت کرد که هیچکدام نتوانستند در کنفرانس حضور داشته باشند. لذا، در این قسمت برنامه از مهرانگیز کار و شهلا لاهیجی که در روزهای برگزاری کنفرانس در زندان بودند تجلیل و طی پیامی، کنفرانس، به شرح ذیل، خواستار آزادی بی قید و شرط آنها شد:

«در مقطع برگزاری یازدهمین کنفرانس بنیاد پژوهشهای زنان ایران، دو زن سرشناس جنبش زنان ایران، مهرانگیز کار محقق و حقوقدان و شهلا لاهیجی مسؤول نشر روشنگران، که در سالهای مختلف سخنران میهمان این کنفرانسها بوده اند. به اتهامات موهومی دستگیر شده اند و دو ماه است که تحت شرایط غیر انسانی، در فقدان دارو و مراقبت های پزشکی، بدون مشاورهٔ حقوقی، به جمع زندانیان سیاسی جمهوری اسلامی پیوسته اند.

بنیاد قدرت معنوی خود را وثیقه حمایت از تلاشهای عملی برای آزادی کلیه فعالین در بند جنبش زنان کرده و خواهد کرد. بنیاد و جمع حاضر خواهان آزادی فوری و بلاقید و شرط این زنان و دیگر زندانیان عقیدتی است».

نامه ای از ایران

سپس نامه ای از ایران، «تحت عنوان سه نسل خواسته های زنان در بند !!» از نوشین احمدی خراسانی ویراستار نشریهٔ *جنس دوّم*، گاهنامه ای که از اسفند ۱۳۷۷در تهران منتشر شده است، توسط ترانه روستا خوانده شد:

«سه نسل خواسته های زنان ایران، در نسل جدید تجلّی یافته است. در آن دوران که اولین مدرسهٔ دخترانه ایجاد شد، خواستهٔ زنان حق تحصیل و ایجاد مدرسه برای دختران بود. امّا جامعهٔ مردانه با این خواسته، این گونه رو به رو شد:

ـ وقتی مدرسهٔ دوشیزگان را بی بی خانم وزیرف در خانهٔ شخصی اش در سال ۱۳۲۴ قمری تأسیس کرد، در همان سال مدرسه را بستند تا تربیت دختران را حبس کنند. امّا به چه دلیل؟ ــ "بر آن مملکت باید گریست که در آن دبستان دوشیزگان باز شده است"

ـ هنگامی که فروغ آذرخشی، حدود ۶۰ سال [کذا : ؟] پیش اوّلین مدرسهٔ دخترانه را در مشهد در خانه اش تأسیس کرد، با چه چیز رو به رو شد؟ ـ لعن و تکفیر و تهدید به مرگ [...].

www.iran-archive.com

ـ وقتی ماهرخ گوهرشناس مدرسه ای دخترانه را تأسیس کرد، شوهرش چه کـرد؟ ــ بـر سـر و سینه اش کوبید و گفت با این کارهایت در آن دنیا جواب پدرت را چه بدهم؟
ـ هنگامی که نورالهدی منگنه در سـال ۱۳۲۴ قمـری [کـذا]: [۱۳۴۲ قمـری = اردی بهشت ۱۳۰۳ شمسی] نمایشی را به راه انداخت تا پول آن را صرف راه اندازی کلاس اکـابر کنـد مـورد هجوم مأموران قرار گرفت.
این نمونه هایی بود از مخالفتهایی که اولین خواستهٔ زنان یعنی "حق آموزش" با آن مواجـه شـد. امّا آن چه در نهایت اتفاق افتاد آن بود که مدارس دختران گسترش یافتند تـا آن جـا کـه نسـل فعلی دختران جایگاه درخشانی در آموزش عالی بدست آورد.»
در ادامهٔ نامهٔ خراسانی با ذکر نمونه هایی از کوشندگی زنان در کسب حقوق، بـه مشـارکت سیاسی زنان اشاره شده است:
«خواستهٔ مشارکت سیاسی زنان در دوران انقلاب ۵۷ که با مشارکت قابل توجه زنـان در احـزاب سیاسی همراه بود، با دو نوع مانع رو به رو شد. اوّل آن که، زنـانی کـه در احـزاب سیاسـی غـیر مذهبی بودند یا با حبس [و اعدام!] مواجه شدند و یا بـا "مهـاجرت اجبـاری". دوّم آن کـه، نقـش سیاسی زنان بعد از انقلاب، عملاً به نقش انتخاب کننـده تقلیـل یـافت و از پسـت هـایی مـانند ریاست جمهوری و وزارت کنار گذاشته شدند.
گرچه تاریخ سه نسل خواستهٔ زنان پر از موانع و مشکلات است، امّـا مملّـو از مقـاومت نـیز بوده است، و در حال حاضر نسل فعلی تمام سابقهٔ سه نسل خواسته های زنان را حمل می کند.»
خراسانی در ادامه به تشابه تاریخ زن ایرانی با تاریخ تمام زنان جهان و این که در تمام دنیـا زنان با موانعی همانند رو به رو شده اند می پردازد و با چند مثال تـاریخی از سـایر نقـاط گیتـی، وذکر این نکته که هرگاه زنان خواسته اند میله های زندان "اندرونی" را بشکنند، میله های زندانی دیگر برایشان ساخته شده است، یادآور می شود که بازداشت مهرانگیز کار و شهلا لاهیجـی نـیز نشان این است که گویا شیوه ها وح موانع تغییری نکرده اند. در مقابل تأکید می کند:
«شاید اگر مردان قدرتمدار می توانستند جلو خواسته های نسل اوّل یعنی پیدایش مـدارس زنـان را بگیرند، دیگر زنانی به وجود نمی آمدند که اندیشه هایشـان را بنویسـند و خواهـان مشـارکت اجتماعی ـ سیاسی باشند؛ در نتیجه اکنون کتاب چاپ نمی کردند و حتا فکـر هـم نمـی کردنـد. شاید اکنون عده ای تصور کنند که گذشتگانشان اگر "غیرت" بیشتری داشتند حالا "زبان زنان" به این "درازی" نمی شد که نتوان از آن جلوگیری کرد [...]
اکنون جامعهٔ زنان ایران می خواهند بدانند که به راستی «جرم» این دو زن چیست؟ [...] آیا جرم، "نوشتن" و "سخن گفتن" در مورد مسائل زنان است؟ [...] چرایی بازداشـت آنـان پرسشـی است که در دل های ما زنان نجوا می کند امّا قدرت بروز نمی یابد. زیرا نمی دانیم چطور بپرسیم که خود "گرفتار" نشویم. "ترس از گرفتاری" آفتی است که جامعهٔ ما را تهدید می کند. اگر شرایط طوری است که اکنون زن ایرانی نمی پرسد که هم جنسانش را به چه جرمی گرفته اند نه ناشی از بی توجهی آنان است که ناشی از "ترسی" است فرو خورده که قرن ها ملـت ایـران بـا آن خـو

کرده اند و هنوز با وجود اتفاقات بسیاری که در این دو سه سالهٔ اخیر افتاده است، "ترس" از لانهٔ ما بیرون نرفته است.

"ترس از گفتن" به رغم همه مسائل، طبیعتاً آفت است، آفتی که البته قدرتمندان را بیش از همه باید به وحشت بیاندازد، زیرا اگر پرسش ها و خواسته ها از کانالهای منطقی بروز نکنند، قبل از همه برای خود آنان مشکل ایجاد می کند، روشن است که در دراز مدّت حرفهای در دل ماندهٔ انسانها مردابی به وجود می آورد که "مرعوب کننده" را قبل از همه در خود فرو می برد.

در جوامع دموکراتیک بخشی از مردم خواهان تغییرند و بخشی منافعشان به عدم تحوّل بسته است امّا تعادل جامعه از آن رو برقرار می ماند که این دو نیرو با هم رقابت کنند و هر یک از منابع مشروعیّت و پایگاه مردمیتری برخوردار باشد، پیروز شود. امّا در جوامع نامتعادل این رقابت وجود ندارد در نتیجه دردها و فریادها متراکم می شود و به یک باره جامعه فرو می پاشد، هم از این رو هم به نفع فرادستان و هم فرو دستان است که پرسش هاشان را در سینه حبس نکنند و چون و چراهای خود را بیان دارند[...]»

زنان در افغانستان

سخنران بعدی خانم شریفه شریف، محقّق، استاد دانشگاه و مبارز افغانستانی بود. او ضمن سخنان خود اشاره کرد که سهم زنان در فقر و جنگ همیشه بیش از مردان است، او از رفتار خشن و ضد انسانی حکومت طالبان در مورد زنان افغانستان سخن گفت، از سنگسار، اعدام و شکنجه زنان و اینکه مجاهدین اسلامی افغانستان بلافاصله بعد از سقوط نجیب الله تهاجم به حقوق زنان را شروع کردند و گفت، مراقبتهای درمانی زنان در افغانستان محدود به یک بیمارستان در سراسر افغانستان است که توسط کادر زن اداره می شود. و اضافه کرد که، یک مرد افغانی که همسرش به فرزندانش در خانه خواندن و نوشتن یاد می داد، مجازات شد. [متأسفانه با وجود اهمیت موضوع در تهیه گزارش فقط به همین یادداشت کوتاه دست یافتیم]

سخنران میهمان

پس از شریفهٔ شریف، آنجلا دیویس معترض مشهور دههٔ ۶۰ میلادی و استاد کنونی دانشگاه سخنرانی کرد او ضمن اظهارخوشحالی از شرکت در این کنفرانس گفت زنان ایرانی در راه مبارزه خود برای آزادی هرگز تسلیم نشده اند ـ و اضافه کرد در کمیته ای که برای فعالیت علیه حکومت شاه ایران در سالهای ۶۰ تشکیل شده بود، شرکت فعّال داشته است و گفت:

« این روزها خیلی معمول نیست که علیه کاپیتالیزم صحبت شود، ولی من فکر می کنم وظیفه ما به عنوان فعّال اجتماعی و پژوهشگر این است که نشان دهیم کاپیتالیزم چه اثرات شومی در زندگی ما به جای می گذارد.»

او گفت که زنان ایرانی در طول صد ساله گذشته بسیار پرتوان با مبارزات خود نشان دادند که بدون توّجه به حقوق زنان دستیابی به دموکراسی امکان پذیر نیست.

www.iran-archive.com

شب جمعه نمایشنامه «مرگ و آن دختر» نوشتهٔ آریل دُرفمن به کارگردانی سپیده کوشان و شرکت بلاّ واردا، حمید احیاء و رهام شیخانی اجرا شد. سپیده کوشان از بنیانگزاران گروه دارک است که مدّت ۱۵ سال به عنوان بازیگر، نمایشنامه نویس و کارگران در این گروه فعالیت کرده است. از کارهای موّفق او دو نمایش «اگر بروید تنها می مانم» و «مرغ سحر» است.

آریل دُرفمن، رمان نویس، نمایشنامه نویس و محقّق ادبی شیلوی در سال ۱۹۷۳بعد از سقوط آلنده به آمریکا مهاجرت کرد و تا سال ۱۹۹۰ در آنجا به تدریس در دانشگاههای مختلف پرداخت به دنبال تغییرات سیاسی در شیلی به کشورش بازگشت و نمایشنامه «مرگ و آن دختر» را نوشت. این نمایشنامه به سرعت معروف شد به بسیاری از زبانهای دنیا ترجمه شد و در کشورهای مختلف به اجرا درآمد.

پیام «بنیاد»

برنامه روز شنبه ۱۷ ژوئن با پیام گلناز امین، مسؤول بنیاد، آغاز شد. او به یاد معصومه تنگ لو (اسکندری) یکی از برگزار کنندگان کنفرانس سال ۹۹ در مونترال کانادا که در تصادف اتومبیل کشته شد، یک دقیقه سکوت اعلام کرد. و سپس گفت:

«در شروع قرن بیست و یکم و هزاره سوّم میلادی بنیاد پژوهشهای زنان ایران هم ۱۱ ساله می شود.

کاش در سپیده دم تحویل قرن بیدار می شدیم و می دیدیم که سنگسار، حجاب، جنایات ناموسی، مثلهٔ جنسی، ازدواجهای قراردادی، تجاوز، کالا شدن جسم انسان در تجارت سکس کودکان و در پورنوگرافی و تن فروشی، و کلیه نهادها و قوانینی که برای کشتن جسم و روح ما وضع شده، کابوس گذشته های بشریّت بوده و حالا بیدار شده ایم تا آینده را با فرض عشق و فارغ از خوابهای آشفتهٔ چند هزار ساله بسازیم [...]

ما حق داریم برای آزاد شدن از این قیود بی صبر باشیم. بشریت متّرقی، قرن هاست که فرودستی زنان رانگ می داند [...] در کشور خودمان قرة العین یک قرن و نیم پیش حجاب را از سر برداشت و محافل و هسته های زنان از اوایل دورهٔ مشروطیت برای ایجاد تغییرات پایه ای در بینش سنتی و مذهبی جامعهٔ ایران و قوانین متأثر از آن کار کرده اند. در مقطع انقلاب ۵۷، حداقل دو نسل پیاپی زنان کارگر، استاد، پزشک، حقوقدان، معلم، هنرمند و نویسنده در ساختن جامعهٔ ایران و فرهنگ تجدّد دست داشتند. به همین دلیل اجحافات قانونی و نهادی کردن تبعیضات قرون وسطائی نسبت به زنان به سوی مرتکبین این اشتباه بزرگ کمانه کرد. هزاران هزار زنی که نیم گامی از زندان تبعیضات تاریخی بیرون گذاشته بودند و می خواستند در شکل دادن به تاریخ کشور خود نقش داشته باشند خود را در زندانهای جمهوری اسلامی یافتند.

اتهامات این زنان سیاسی بود، امّا به شهادت ادبیات زندان، شخصیت انسانی، قدرت تعقّل و استقلال رای این زنان نفی زنده و آشکار تصوّرات زندانبانان و شکنجه گرانشان دربارهٔ زن بود و خشونت و یژه ای را در آنها برمی انگیخت.

www.iran-archive.com

ایران زندان بزرگ زنان شد، امّا زنان ایران از همان بدو امر، یعنی از هشت مارس ۱۹۷۹ علیه حجاب اسلامی به عنوان سمبل تجاوز به حقوق و حریم زنان به خیابان ها ریختند و هم اکنون نیز، با همهٔ آن چه که بر جامعهٔ ایران گذشت و نسلی که نابود شده و یا کشور را ترک کرده است، خیال به خانه رفتن ندارند.

[...] برزخ رقت بار جمهوری اسلامی در قبال مطالبات زنان باید برای افغانستان، عربستان سعودی، پاکستان و تمام دولتها و نیروهای ارتجاعی این بخش از جهان درس عبرتی باشد.

در ۲۱ سال گذشته مبارزات و مقاومتهای زنان ایران در داخل سازمان نیافته است، امّا علنی، روزمره و بی وقفه بوده است. در خارج، شکل کار به سرعت از هسته های سیاسی و مطالعاتی محدود به مسائل ایران بیرون آمد. بسط یافت و تعمیق شد. زنان پناهندهٔ ایرانی سریعاً از دستاوردهای جنبش زنان در کشورهای میزبان آموختند و تجربیات و نظرات خود را در آن دخیل کردند.

امروزه جنبش زنان ایرانی یکی از غنی ترین و زنده ترین بخشهای مبارزه زنان در سطح جهان است.

بنیاد پژوهشهای زنان ایران مفتخر است بگوید که با فراهم کردن امکان عرضهٔ تحقیقات زنان، در این مورد نقش مهم و یگانه ای را ایفا کرده است [...] در این محدودهٔ کوچک به آزادی بی قید و شرط اندیشه و بیان و آزادی عقیده و وجدان که در کشور ما جرم است و آرمان و آرزوی قلبی همهٔ ماست نزدیک تر شده ایم.

۳۵ سال پیش فروغ نوشت: "دستهایم را در باغچه می کارم، سبز خواهم شد، می دانم، می دانم، می دانم. نشریات و فعالین نسل جوان زنانی که از زیر آوار بیست و یکسال محرومیّت از پایه ای ترین حقوق انسانی قد راست کرده اند، جوانه هایی هستند که فروغ با این اطمینان، سبز شدنشان را وعده می داد. مقدمشان به میدان کار و مبارزه گرامی باد!»

مطالعات زنان ایران در تبعید

سپس شهرزاد مجاب استاد دانشگاه تورنتو (کانادا)، تحت عنوان «سیاست تئوری و تئوری قدرت سیاسی: دو دهه مطالعات زنان ایران در تبعید» صحبت کرد. و امّا چکیدهٔ سخنان شهرزاد مجاب:

تحوّل مطالعات زنان ایران در دو دههٔ گذشته در تبعید چشم گیر است. این دگرگونیها تا حدّ زیادی متأثر از تحولاّت سیاسی جامعه ایران و تحولاّت تئوریک و سیاسی در غرب و در سطح جهان بوده است. در دههٔ اوّل بعد از انقلاب،اکثر فمینیستها و فعالین سیاسی زنان برخوردی رادیکال به قدرت سیاسی حاکم در ایران داشته و خواستار سرنگونی رژیم تئوکراتیک و جدایی دین و دولت بودند. از اواخر دهه ۱۹۸۰ تحت تأثیر عوامل گوناگون از جمله تحولاّت سیاسی و اقتصادی جهانی و چرخشهای تئوریک در دنیای آکادمیک و جنبشهای فمینیستی غرب، فمینیستهای ایرانی هم در برخورد به روابط جنسیت و قدرت حاکم در ایران چرخشی چشم گیر کردند. در پایان سال های ۱۹۹۰ صف آرایی مشخصی بین دو جهان بینی، «سیاست»،

www.iran-archive.com

«تئوری» و در شیوه تحقیق دیده می شود، یکی فمینیسم نقد گرای رادیکال و دیگری فمینیسم ایجابی و محافظه کار!... او گفت:

«سقوط رژیم سلطنتی و بر سرکار آمدن جمهوری اسلامی نقطهٔ عطفی در مطالعات مربوط به زنان ایران شد. تجاوز به حقوق زنان در ایران باعث شد تا زن ایرانی به عنوان نیروی سیاسی مهمی در کشور مطرح شود. جنبش اخیر زنان ایران گامهایی به عقب برداشته است ـ امروز یک سری تئوری به ظاهر نو امّا در واقع کهنه، زنان ایران را دعوت به سازش و پذیرش مردسالاری اسلامی می کند.

ـ من با رفرم و هر حرکتی که فشار حکومت را بر زنان کم کند موافقم، امّا با رفرمیزم مخالفم».

شهرزاد مجاب سپس در مورد ویژگیهای کتاب شناسی، دو دههٔ مطالعات زنان در تبعید به کتابنامهٔ موضوعی ارزنده ای که به کوشش افسانه هژبری و خودش تهیه شده است، پرداخت.

تأثیر خوابنامه ها در فرو دست سازی زنان

پس از شهرزاد مجاب، بنفشهٔ حجازی، پژوهشگر و نویسنده و شاعر که برای شرکت در کنفرانس از ایران آمده بود سخنرانی خود را با عنوان «تأثیر خواب نامه، در فرو دست سازی زنان» آغاز کرد. بنفشه حجازی یکی از پرکارترین نویسندگان زن معاصر ایرانی است. از جمله، آثار او می توان از کتابهای زیر نام برد «به زیر مقنعهٔ: بررسی جایگاه زن ایرانی از قرن اوّل هجری تا عصر صفوی»؛ «زن به ظن تاریخ: بررسی جایگاه زن در ادبیات ایران باستان»؛ «به انکار عشق تو ناگزیرم»؛ و مجموعهٔ شعر «رؤیای انار». او در بخشی از سخنان خود گفت:

«قرنهاست که زنان چشم به مردان دوخته اند و به تبع آن به جامعهٔ مردسالار. قرنهاست که خود را مطابق میل آنان آراسته یا پیراسته اند و برای موفقیّت در راه جلب نظر آنان یکدیگر را به راههای دستیابی به این هدف پند داده و نصیحت کرده اند. صدها ضرب المثل، جملهٔ قصار، شعر و داستانهای کوتاه و بلند در کار عمق بخشی به این دنباله روی اند و در ساخت ماده ای سر به راه و فرمانبر برای پادشاه کردن مردان، کوشا.

سازندگان این جملات فقط مردان نبوده که زنان نیز با همسویی ناآگاهانه شان به آن مهر تأیید و قطعیت زده اند و گاه قبول برخی از آنان را دلیل ظرافت و سیاست زنانه دانسته اند.

راجع به تأثیر نوشته های بزرگان، شاعران و متفکران در ایجاد و تقویت افکار غلط راجع به زنان زیاد صحبت کرده ایم و حتماً جالب خواهد بود اگر کسی در نوشته های زنان نویسنده و شاعر معاصر و متأخر نیز دنبال باورهای غلط بگردد.

امّا مسأله مورد صحبت من این جا بررسی یکی از راههای ظریف القاء در جامعه و رسوخ در افکار عامّه برای حفظ فرهنگ سنتی و تحکیم قدرت مردانه و ادامهٔ رنگ و لعاب دادن بر مجسمهٔ فرودستی زنان از طریق تعبیر خواب است که دایرهٔ تبدیل باور ــ و رفتار به باور را وسیعتر می سازد.

www.iran-archive.com

خوابنامه ها ـ که در حال حاضر جای معّبران را گرفته اند ـ تلقین متکّی بر مقّدر را با هر بار خواندن شدت می بخشند و با استفاده از هالهٔ رمز و راز خواب و رؤیا تأثیر بر قدرت قالبهای فرهنگی را مستحکم و جاودانه می سازند [...].

این مقاله از راه بررسی انتقادی موقعّیت گذشته زنان به ادامهٔ وضعیت فرو دست ساز زنان از طریق چاپ و انتشار کتابهایی نظیر کتابی که شرح داده خواهد شد، اعتراض دارد و سعی می کند که فرضهای مسلّم کتاب را مطرح کند و مسلّم بودن آنها را زیر سؤال ببرد تا شاید مانع ادامهٔ حیات محتوای غلط آنها شود [...].

در ارائه این مقاله بخصوص از کتاب *کلّیات کامل التعبیر* سود جسته ام که به نوشتهٔ ناشر آن نشر محّمد، "کتابی است از هر حیث کافی در علم تعبیر خواب، زیرا که جمع اقوال بیان جمیع حکما و علما و متخصصین این فّن شده به نوعی که کلیّات و جزییات هر خوابی از حیث تعبیر مشروحاً بیان گردیده تا مطالعه کنندگان کاملاً استفاده نمایند." گرد آورنده این کتاب شخص است به نام شیخ ابوالفضل حسین بن محّمد ابراهیم التفلیسی...

در این جا به آغاز تعبیر خواب در تاریخ زندگی بشر کاری ندارم (مثل تعبیر خواب توسط حضرت یوسف) ولی به ادامهٔ رواج غیر علمی آن و انتشار کتابهایی با تیراژ بالا و استقبال مردم به خصوص تحصیل کردگان روشنفکر اعتراض دارم و این تعریض در بخشهای زیر از نظر خواهد گذشت:

* میزان حضور زن در خوابنامه؛
* فرودست سازی آشکار؛
* صفات پسندیده و نکوهیده برای زنان؛
* حضور زنان در اشیاء؛
* عرصهٔ عمل زنان در مقایسه با مردان؛
* چهرهٔ مالی زنان؛
* آرزوهای جامعه مرد سالار: ازدواج، فرزند آوری؛
* آشنائی با چند مدخل: زن، دختر، فرج، حیض، خصی کردن، فرزند، عروس.

با نمایش آماری این مباحث درجهٔ شیوع هنجارها، نابهنجاری ها و آرزوها و نگرانی های اخلاقی جامعه ایران مشخص می شوند که با توّجه به عناوین، عوامل سازنده و مشخص کنندهٔ جایگاه فرهنگی، اجتماعی و اقتصادی زنان نیز مشخص می شود [...]».

نقش زنان ایرانی در مطبوعات

بعد از ظهر روز شنبه اوّلین برنامهٔ، میزگرد «نقش زنان ایرانی در مطبوعات طّی دو دهه گذشته» بود در این میز گرد سه نفر شرکت داشتند. پروین اردلان روزنامه نگار از ایران درباره «زنان در مطبوعات ایران طّی دو دهه اخیر و چشم انداز آینده»؛ مهناز متین پزشک و پژوهشگر از فرانسه دربارهٔ «بررسی تطبیقی نشریات ویژه زنان در داخل و خارج کشور» و ژانت آقاری استاد دانشگاه از آمریکا دربارهٔ «نسل جدید روزنامه نگاران زن در ایران و مقولهٔ فمینیسم» صحبت کردند.

www.iran-archive.com

پروین اردلان ۳۴ ساله در بخشی از سخنان خود گفت: من جزو نسلی هستم که شاهد انقلاب بوده و در انقلاب نقشی نداشته است و آن چه که می گویم تجربیات شخص خودم به عنوان یک روزنامه نگار است. ما مشکلات زیادی را از سر گذرانیده ایم و هنوز هم مشکلات زیادی داریم. نگرشهای سنتیِ فرهنگ پدر سالاری و نواقصی که در قوانین ما وجود داشته، هم باعث شده که ما وقتی به مسایل نگاه می کنیم سعی کنیم همه جانبه و از ابعاد مختلف قضیه را بررسی کنیم. ما به عنوان زنان روزنامه نگار از محدودیّتهای بسیاری برخوردار هستیم چرا که شهروند درجه ۲ محسوب می شویم. با مشکلات زیادی مثل عدم امنیت شغلی و نبود قانون مطبوعات قابل اتکا رو به رو هستیم.

البّته با تمام این احوال ما یاد گرفته ایم که در همین جوّ چگونه عمل کنیم و چگونه بنویسیم...

... ما بعنوان زنان روزنامه نگار در واقع از صفر شروع کرده ایم ـ آخر رسیده ایم به کار واقعی خودمان ... روزنامه نگاران مرد کارشان را چندین پله بالاتر از ما زنان روزنامه نگار، شروع می کنند چر اکه راحتتر پذیرفته می شوند...

ولی در کنار تمام این اجحافات واقعیت این است که نسل بعد از ما طبیعتاً با اعتماد به نفس بیشتر و آگاهی بیشتر نسبت به حقوقش پا به عرصهٔ فعالیت روزنامه نگاری خواهد گذاشت و اجازه نخواهد داد که حقوقش به راحتی نادیده گرفته شده... واقعیت این است که هر چه نیروی فشار بر روی زنان در جامعهٔ ما بیشتر شود، زنان ما تلاششان بیشتر می شود، مثلاً در زمانی که تفکری می خواهد زنان را در خانه نگهدارد و از محیط تحصیل دور کند، زنان ما با سماجت و جدیت بیشتری به تحصیل می پردازند...

پروین اردلان در سخنان خود گفت که روزنامه نگاران زن امروز ایران سعی می کنند به جهان از دید زنانه خود نگاه کنند... ما هنوز محدودیّتهای زیادی داریم، دربارهٔ حجاب، سوء استفاده های جنسی و روسپیگری نمی توانیم بنویسیم...

سخنران بعدی میز گرد مطبوعات مهناز متین بود، او فعالیت سیاسی خود را قبل از انقلاب در زمان دانشجویی آغاز کرد و بعد از انقلاب در فرانسه پناهندهٔ سیاسی شد ابتدا در «کمیته دموکراتیک زنان ایران» بعد «انجمن بیداری زنان» برای احقاق حقوق زنان ایرانی فعالیت کرد، او یکی از فعّالین خستگی ناپذیر جنبش زنان ایرانی در خارج کشور است. در سال ۱۹۹۹ کتاب با ارزش «بازبینی تجربهٔ اتحاد ملّی زنان» را گردآوری و ویراستاری کرد که بوسیله «نشر نقطه» به چاپ رسید. مهناز متین ضمن سخنان خود گفت: بن بستهای جمهوری اسلامی در همهٔ زمینه های اقتصادی، اجتماعی، سیاسی و فرهنگی، بازنگریها و واپس نشینیهای حکومت در برخورد به مسأله زن را به همراه داشته است. در نتیجه، نیروهای جدیدی به صف هواخواهان زنان پیوسته اند و آرایش تازه ای درجنبش زنان شکل گرفته است. هواخواهان حقوق زنان، اینک طیف گسترده ای را تشکیل می دهند: از سرکوبگران پیشین زنان گرفته تا دگراندیشان که کوچکترین نزدیکی به جمهوری اسلامی نداشته اند. اندیشه ها و گرایشهای این طیف گسترده، بیش از هر

www.iran-archive.com

کجا در نشریات زنان بازتاب یافته و بررسی این نشریات مروریست بر سیر تحول این اندیشه ها و گرایشها...

انتشار نشریات دولتی و رسمی زنان را در ایران پس از انقلاب ۱۳۵۷ به طور *شماتیک* به سه دوره می توان تقسیم کرد، دورهٔ اوّل از بهمن ۵۷ تا آخر ۵۸؛ دوره دوّم از ۵۹ تا پایان جنگ و دورهٔ سوّم از سال ۷۰ تا به امروز.

او گفت در دوره اوّل سعی می شود تصویر مخدوشی از زن فعّال و تحصیل کردهٔ ایرانی در پیش از انقلاب داده شود و او را نماد مسائل و مصائبی که گریبان جامعه را گرفته بود معرفی و از این رهگذر، همهٔ دستاوردهای روند مدرنیزاسیون در ایران تخطئه می شود و در عوض سعی می شود الگوها و ارزشهای صد در صد اسلامی به زنان تحمیل شود...

پس از پایان جنگ چرخشی در سیاست های حاکمیت نسبت به زنان مشاهده می شود. رفسنجانی رییس جمهور وقت این گونه این چرخش را بیان می کند: «... در دیدگاه ما خانمها هم انسان کاملند، مثل مردها. کسی نگفته که عالم و مفسّر و خطیب همه باید مرد باشند.. چرا خانمها در حدّ آقایان طلبه نداشته باشند؟» (سخنرانی رفسنجانی در دیدار با گروهی از بانوان طلبه و ورزشکار، خانواده های شهدا، *زن روز* ۲۳ تیر ۱۳۶۹.)

... از آغاز دههٔ ۷۰ نشریات مختلف زنان که سردبیران آنها مثل شهلا شرکت و محبوبهٔ عباسقلی زاده (اُمی) و اشرف گرامی زادگان بیشتر از همکاران قدیمی *زن روز* بودند، انتشار یافت: «... دیدگاههای غالب بر این نشریه ها، تا آنجا که به مسأله زن بر می گردد، تشابه زیادی دارد. همه، سرچشمهٔ مشکلات را بینشی مردسالارانه می دانند که آن هم به علّت تعابیر غلط از قرآن و یا استناد به برخی احادیث شکل گرفته که به درستی شان باید شک کرد...».

او سپس به تحلیل نشریات زنان «دگراندیش» پرداخت از جمله *جنس دوم* به ویراستاری نوشین احمدی خراسانی که در ایران چاپ می شود و *نیمهٔ دیگر*؛ *آوای زن*؛ *زن در مبارزه* و *فصلنامه زن* که در خارج به طبع می رسند.

«بازبینی تجربهٔ مبارزاتی زنان پس از انقلاب و ضعفها و کم کاریهای اوپوزیسیون دربارهٔ مسأله زن، ضرورت استقلال تشکلهای زنان از احزاب و سازمانهای سیاسی را مورد تأکید قرار داده و تا حدود زیادی به بحثی جا افتاده در میان اوپوزسیون تبدیل کرده است. همچنین کوشیده اند تا از مباحث فمینیستی در سطح جهان بیاموزند و به سهم خود به غنای مباحث جاری یاری رسانند.

امّا در زمینهٔ شناخت چهرهٔ زن ایرانی در تاریخ و فرهنگ این سرزمین، دریافت مبانی کلّی و همگانی فمینیسم، کاربست این مبانی در جامعه ای با ویژگیهای ایران و از این رهگذر، و ریختن شالوده های فکری جنبش زنان لاییک ایرانی،کوشش پیگیر و درخوری صورت نگرفته است. هنوز به درستی نمی دانیم سرچشمهٔ مردسالاری در جامعهٔ ما کجاست؟

آیا در فرهنگ پیش از اسلام ریشه دارد؟ در این حالت، نقش اسلام در تشدید یا تعدیل مردسالاری چه بوده است؟ آیا باید به جستجوی "هویت راستین" زن ایرانی برآمد و در پی آن، به تاریکی هزاره ها نقب زد؟ آیا زن ایرانی نیازمند یک الگوست؟ ویژگیهای این الگو (یا الگوها) چیست؟ آیا جایی در نیمه راه سنت و تجدّد، آن را خواهیم یافت؟ رهاورد تجدّد و روشنگری

www.iran-archive.com

ایران با همهٔ نارساییها و ناهنجاریهای آن ـ برای ما زنان چه بوده است؟ پیوند جنبش حق خواهی زنان با دموکراسی و دموکراتیزه شدن جامعهٔ ما چیست؟ اهمیت حکومت لاییک برای دستیابی به حقوق زنان ایرانی تا به کجاست؟ مبارزه برای عدالت اجتماعی چه جایگاهی در جنبش زنان دارد؟ خواستهای مشخص فمینیستهای لاییک ایرانی چیست و از چه راه باید به آنها رسید؟ چگونه می خواهیم جایگاه خود را در جنبش حق خواهی زنان ایران و جهان باز شناسیم؟

ناروشن بودن پاسخ این پرسشها، به گمان من، در سر در گمی جنبش زنان لاییک ایرانی در مرحلهٔ کنونی و در برابر چالشهای جدّی این لحظهٔ تاریخی نقشی بس مهم داشته است.

چیزی که بیش از پیش به روشنی درمی یابیم، امّا، این است، مادام که حکومت دینی در جامعهٔ ما پابرجاست، زن ایرانی از حقوق انسانی، شأن اجتماعی و برابری با مرد برخوردار نخواهد بود: چه رسد به رهایی.

بن بست جمهوری اسلامی، ناکامی آن در ایجاد جامعهٔ آرمانی بنیانگذارش و تبدیل زنان به اسلام باوران مؤمن و مکتبی از یک سو، و موانع فقهی که زنان حزب اللهی را از شرکت مؤثرتر در ادارهٔ امور جامعه باز می دارد از دیگر سو، زمینه ساز بحرانی ساختاری شد که پس از پایان جنگ آشکارا خود نمود. این بحران که از ناخوانایی مبانی فقهی و نظام ارزشی جمهوری اسلامی با درجهٔ تکامل اقتصادی ـ اجتماعی جامعهٔ ایران سرچشمه می گیرد، به پیدایش اصلاح طلبانی درطیف نیروهای حاکمیت فراروییدکه حفظ نظام را در گرو بازبینی مبانی اعتقادی خود برای انطباق با هنجارهای جامعهٔ مدرن می دیدند. این بازبینی، به طرح مقولات تازه ای انجامید که فمینیسم از جملهٔ آنهاست. زنان طبقات حاکم دیگر به جای انکار تام و تمام این مقوله، کوششی را آغاز کرده اند تا آن چه از این مقوله را که در جهت منافع خود می دانند برگیرند؛ گاه با تهی کردن فمینیسم از اهداف و آرمانهای اصلیش، گاه با تفسیر "زن ورانهٔ" مبانی فکری اسلامی و گاه با بهره گیری از آخرین محصولات فکر و فلسفی غرب. نقد مبانی فمینیسم کلاسیک و جریانهای موجود در آن و طرح مسائلی چون فمینیسم، مدرنیته، پست مدرنیسم، نوآوری دینی و مسألهٔ زن و بسیاری از مسایل دیگر از سوی این جریانات، اینک چالشی است پیشاروی جنبش زنان لاییک ایران.

زنان لاییک به رغم سرکوب سخت سال های ۶۰، ساکت و ساکن نبوده اند. آنها به درجات گوناگون، هر جا که توانسته اند، به ویژه در زمینهٔ مسایل حقوقی به مقابله با مبانی زن ستیز جمهوری اسلامی پرداخته اند و به سهم خود در تسریع فرآیند واپس نشینیهای جناحهای حاکم و باز شدن فضای سیاسی مؤثر بوده اند. بهای آن را نیز می پردازند.

اگر هنوز زود است که تأثیر نشریات نوپای زنان دگراندیش در ایران را جمع بندی کنیم، امّا نزدیک به دو دهه فعالیت مطبوعاتی زنان لاییک خارج کشور، عناصر کافی برای این جمع بندی را مهیا می سازد.

زنان ایرانی تبعیدی که از پیشگامان طرح مسأله زن بوده اند، توانسته اند سیاستهای زن ستیز جمهوری اسلامی، نظام آپارتاید جنسی حاکم بر ایران و آن چه که بر زن ایرانی رفته را در سطح جهانی باز تابانند و به این ترتیب حکومت را زیر فشار قرار دهند.»

www.iran-archive.com

سخنران سوم این میزگرد ژانت آفاری بود. خانم آفاری استاد دانشگاه پردو در ایالت ایندیانای آمریکاست. از جمله کارهای تحقیقی او می توان از کتاب «انقلاب مشروطه ایران، دموکراسی توده ای، دموکراسی اجتماعی و سر آغاز فمینیسم» نام برد. ژانت آفاری طی سخنان خود گفت:

ـ در انقلاب مشروطیّت قرار نبود که در مناسبات زن و مرد تفاوتی حاصل شود امّا قانون حمایت خانواده این مناسبات را بهم زد.

ـ بعد از نزدیکی روشنفکران با روحانیّت در دههٔ سی و چهل در واقع زنان ایران تنها ماندند.

ـ خمینی شخصاً با حقّ رای زنان در دوره ای که شاه انقلاب سفید را مطرح کرد مخالفت کرد.

ـ نشریات امروز زنان ایران را می توان بشرح زیر تقسیم بندی کرد

الف ـ نشریات دست راستی مثل *پیام زن*

ب ـ نشریات دورو مثل *زن روز*

پ ـ نشریات طرح کنندهٔ مسایل زنان مثل ماهنامه *زنان*.

ـ سروش می گوید زن باید زن باشد و مرد باید مرد باشد ...

دکتر آفاری پیدایش فمینیسم، ژورنالیسم و مدرنیته را در ایران با انقلاب مشروطه همزمان دانست.

پایان بخش برنامه های روز شنبه کنسرت موسیقی سنتی ایرانی با آواز شهلا ساره خانی، و همکاری پژمان حدّادی (تنبک)، زرین اردلان (دف)، و حسین بهروزی نیا (عود) و هم چنین برنامهٔ گروه رقص «نماه» به سرپرستی بنفشهٔ صیاد بود. این برنامه هنری با استقبال فراوان شرکت کنندگان رو به رو شد ولی متأسفانه بخشی از برنامهٔ رقص به دلیل نقص فنی دستگاه پخش موسیقی اجرا نشد.

ادبیات زندان

برنامه یکشنبه صبح با میزگردی در مورد «ادبیات زندان» شروع شد. در این میز گرد شهلا طالبی از آمریکا و شهلا شفیق از فرانسه شرکت داشتند.

شهلا طالبی که خود مدّت بیش از ۱۰ سال، زندانی زندانهای دو رژیم شاه و جمهوری اسلامی بوده، از خاطرات خود در زندان با عنوان «تجربه زندان زنان در دو رژیم» صحبت کرد. سخنان شهلا طالبی که با زبان ادبی بسیار زیبایی بیان شد باعث تأثر بسیاری از شنوندگان گردید او در بخشهایی از سخنان خود گفت:

ـ من از زندانی می گویم که جان را در درون سترون می کند، زندانی که مرگِ اندیشه است و مرگِ جان.

ـ زندان و مرگ رابطه ای ناگسستنی دارند.

ـ ما مانده ایم و بسیاری مثل ما رفته اند، بار وظیفه چنان بر دوشمان سنگین می شود که زیر آن می مانیم.

www.iran-archive.com

شهلا شفیق بررسی جالب خود را از خاطرات نوشته شده توسط زندانیان سیاسی تحت عنوان «روایت زندان، صدای زنان» ارائه داد.

وی با طرح چند سؤال،

ـ آیا زن بودن به زندانی بودن، بُعدی خاص می بخشد؟

ـ آیا جنسیت زنانه مهر خود را در تجربهٔ زندانی در حکومت اسلامی می زند؟

اگر آری، چگونه؟

ـ آیا تأمل در مقولهٔ «زن زندانی» به شناخت ویژگیهای زندان اسلامی یاری می کند؟

به تأمل و بازخوانی در کتابهای خاطرات زندانیهای سیاسی جمهوری اسلامی پرداخت، و کتابهای ذیل را مورد بررسی و تحلیل قرار داد:

«زندان توحیدی» نوشتهٔ پرویز اوصیا؛ «خوب نگاه کنید راستکی است» نوشتهٔ پروانهٔ علیزاده؛ «حقیقت ساده» نوشتهٔ منیره برادران؛ «خاطرات زندان» نوشتهٔ شهرنوش پارسی پور؛ «در این جا دختران می میرند» نوشتهٔ شهرزاد؛ «یادهای زندان» نوشتهٔ ف. آزاد؛ «بابا بیا برویم خانه» از علی شیرازی؛ «نبردی نابرابر» از نیما پرورش؛ «هنوز قصه بر یاد است» از حسن درویش؛ «خاطرات زندان جمهوری اسلامی» رضا غفاری؛ و «درها و دیوارها» از حمید آزاد. شهلا شفیق در ادامهٔ سخنانش گفت:

«نوشتن خاطرات که همواره کاری به غایت فردی است برای نویسندگان "خاطرات زندان" در عین حال عملی اجتماعی است. در واقع نوشتن خاطرهٔ زندانی سیاسی برای آنان به نوعی مشارکت در نوشتن تاریخ قربانیان است و عملی است در جهت قوامگیری و انسجام خاطرهٔ جمعی. همین امر خود دشواری رنج آور نوشتن این خاطرات را توضیح می دهد و کوشش دایمی نویسندگان را برای بازسازی صادقانهٔ وقایع. امّا آن چه مسلّم است، تنها در روایات متعدد است که تمامی اجزای واقعیت می تواند بازسازی شود. همین امر اهمیت نوشتن این خاطرات را توسط افراد مختلف نشان می دهد.

غالب این خاطرات، روایات زندان، پا به پای روایت زندانی از خود به پیش می رود بدین گونه زندانی خود به نوعی، شخصیّتی حاضر در روایت است.

ویژگیهای جنسیتی زندان اسلامی زنان با رویکرد اسلام ایدئولوژیک به زن و جنسیّت زنانه گره می خورد. تحمیل حجاب بر زن زندانی حتّی روی تخت شکنجه، حتّی هنگامی که به او تجاوز می شود، نماد این ویژگی است.

زندان اسلامی، جهنمی است که نمایندگان خدا بر روی زمین بپا کرده اند تا گمراهان، عاصیان و کافران در آن به مجازات برسند. کفاره بپردازند، توبه کنند، و سر تسلیم فرود آورند. مقولهٔ زندان اسلامی به مثابه مکان عذاب کافران و عاصیان و خطاکاران با مفهوم گناه و توبه، پیوند جدانشدنی دارد. تلاقی مفهوم جنسیت و رابطه جنسی و گناه در قانون اسلام، زندان زنان را به مکانی نمادین تبدیل می کند که در آن ذات ایدئولوژیک زندان اسلامی به عریانترین وجه خود را به نمایش می گذارد. وجه دیگری از ویژگی زندان زنان، حضور کودکان در کنار مادران است، حضوری که گویی به مفهوم حبس، بُعد و عمق بیشتری می بخشد و آن را آشکارتر می

www.iran-archive.com

کند. و بالاخره آن چه که ویژگی جنسیتی این زندان را شکل می دهد، نگاه زندانبان اسلامی بـه زن است، مکانی سرورانه که ریشه در تاریخ و فرهنگی پدر سالارانه دارد.

در برابر این نگاه و مواجه با خشونتی بی حدّ و مرز، زندانیان در خاطرات خویش به توصیـف فضایی پرداخته اند که در آن «من» زندانی برای حفظ حداقل «شأن» و حیثیت انسانی خود هـر روز و هر ساعت مبارزه می کند. مبارزه ای که فراز و نشیب دارد و در هـر لحظـهٔ آن زندانـی در معرض در هم شکستن جسمی و روحی است.

امّا این خاطرات لحظه های شکوه و قدرت انسان را هم به تصویر می کشند. لحظـه هـای عشق و همبستگی یادآور همه آن چه هستند که انسان را انسان می کند».

شهلا شفیق در پایان به این نکته اشاره کرد که «اگر چه در خاطرات مردان، خاصه در تاب خواندنی حسن درویش، نویسنده جا به جا، به توصیف لحظه های عاطفی خویش پرداخته، امّا در نوشته های زنان بیشتر با چنین توصیفاتی رو به رو هستیم. زنان در خاطرات خود به جزییاتی که به زندگی روزمره و روابط زندانیان شکل می دهد، بیشتر پرداخته اند آنهـا از تردیدهـای خـود در ورطهٔ چالش با خویش در زندان بیشتر سخن گفته اند».

ادبیات و زنان

بخش دوم برنامهٔ صبح یکشنبه به آثار ادبی زنان معاصر و چهرهٔ زن در ادبیات اختصاص داشـت در این بخش ملیحهٔ تیره گل پژوهشگر و نویسنده، عضو کانون نویسندگان در تبعید و هـایده در آگاهی پژوهشگر و مبارز فعال جنبش زنان شرکت داشتند.

ملیحه تیره گل تحت عنوان «داستان نویسـی زن ایرانـی در عرصـه بیسـت سـال تبعیـد» سخنرانی کرد او در بخشهایی از سخنان خود گفت:

«در دو سه سال اخیر من متوجه یک زنگ خطر در داستانها شده ام و آن این که فرهنگ پُسـت مدرنیسم به شدت در ذهن زنان ما در حال پیشرفت و اثرگذاری است...».

ملیحهٔ تیره گل تأکید داشت که تعهدات انسانی در *پست مدرنیسم* نادیده انگاشته می شود.

او در تحلیل خود برای تقابل و نشان دادن تفاوتها، از تفکر موجود در آثـار پیـش و پـس از انقلاب و هم چنین نوشته های درون مرزی و برون مرزی نمایه ای به دست داد و با استعانت از تکنیکهای زبان شناختی توجه داد که ادبیات را به عنوان یک گفتمان اجتماعی می پذیرد.

سخنران بعدی هایده در آگاهی بود که در کشور سـوئد اقـامت دارد او در مـورد «زن و زن روشنفکر در آثار ادبی دوره *مدرن* تاریخ ایران» صحبت کرد.

او در گفته هایش به چهـره و نقـش زن در رمانهـای معـاصر فارسـی پرداخـت و بـا ارائـه مثالهایی، مطرح کرد که چگونه زن ایرانی مخدوش و مغرضانـه تصویـر شـده اسـت و در واقـع دیدی مردانه و غیر منصفانه بر روی شخصیت زن ایرانی در داستان نویسی فارسی سایه انداختـه است و اضافه کرد:

www.iran-archive.com

«در بخش عظیمی از ادبیات ایران، زنان به عنوان موجودات مستقل حضور ندارند بلکه به صورت زن کسی، مادر کسی و معشوقه کسی ظاهر می شوند...» (متن کامل این سخنرانی در همین نشریه جداگانه به چاپ رسیده است)

چشم انداز آیندهٔ وضعیت زنان ایرانی در سیاست، اقتصاد، فرهنگ و امور اجتماعی

آخرین سخنران کنفرانس مریم متین دفتری بود که در مورد «چشم انداز آیندهٔ، با نگاهی به تجربیات گذشته» صحبت کرد. او گفت:

برای همه روشن است که اگر خمینی و همفکرانش نتوانستند حق رای دادن و حق انتخاب شدن را از زنان سلب کنند، به دلیل حضور گسترده و وزن سیاسی زنان در تظاهرات و حوادث دورهٔ انقلاب بود. امّا در غیاب حرکتی گسترده، در دفاع از حقوق، در قالب سازمانهای مستقل زنان، که به عنوان اهرم فشار بتوانند حکومت تبعیض گذار وکوته بین را وادار به عقب نشینی کنند، جمهوری اسلامی همان حقوق نیم بند عرفی امّا کسب شده را از زنان به غارت برد. ...

در جنبش مشروطیت که بسیاری از زنان آگاه و جسور بر علیه حکومت قیام کرده بر استقلال ایران و مشروطه خواهی پای فشردند، از استقبال و تحسین آزادیخواهان بهره مند شدند.

در مبارزات قبل از انقلاب بهمن ۵۷ نیز زنان آزادیخواه ایرانی سهم به سزایی داشتند و نقش پنهان و آشکار آنها انکار ناپذیر بوده است! پس چرا علی رغم چنین سابقه ای از حضور و حرکت در صحنهٔ مقاومت، هرگاه به مرحلهٔ کسب حقوق رسیده اند با آن مخالفت شده و به مانع برخورده اند؟

مریم متین دفتری بعد از اشاره به مبارزات زنان از مشروطیت تا امروز یادی از کوشندگیهای خانم صدیقه دولت آبادی کرد و در بخش دیگری از سخنان خود گفت:

با شروع نهضت ملی، علاوه بر اجرای قانون ملی شدن صنعت نفت، دکتر مصدق اصلاح قانون انتخابات را در برنامهٔ دولت خود قرار داد. روز ۱۱ آبان ۱۳۳۱ دکتر مصدق به موجب قانون اختیارات خود، با تصویب لایحهٔ قانونی شهرداری در انتخابات انجمنهای شهر و انجمنهای قصبه، برای زنان حق رأی و انتخاب شدن منظور نمود.

بدین ترتیب برای اولین بار در ایران با وجود تهدیدات فدائیان اسلام و دیگر گروههای ارتجاعی مانند هیأت قائمیه که خواستار جلوگیری از شرکت زنان در فعالیتهای اجتماعی بودند، مقدمات رفع تبعیض سیاسی از زنان فراهم شد. هیأت قائمیه تحت عنوان «ناقوس خطر ـ اتمام حجّت» به تاریخ «**ماه صفر ۱۳۷۲ قمری**» مصدق را تهدید و به کاشانی به علت سکوت در مقابل بدعتها، هشدار داد.

و چنین نتیجه گرفت:

تغییر در وضعیت زنان بدون تغییر در قانون مدنی، بنیادی نخواهد بود. تا زمانی که قوانین عرفی منطبق با معیارهای جهانشمول حقوق بشر جایگزین مقررات مدنی و جزایی فقهی نشوند، هر بند و تبصره ای برای تلطیف این مقررات، با باد بُلهوسانهٔ آخوند و متشرع بر باد خواهد رفت.

www.iran-archive.com

امّا این زمان کی خواهد رسید؟ زمانی است آمدنی یا زمانی است آوردنی که باید ما زنان خود حامل آن باشیم! (متن کامل این سخنرانی در همین نشریه جداگانه چاپ شده است)

بعد از سخنرانی مریم متین دفتری و پرسش و پاسخ نوبت به ارزیابی کنفرانس رسید، موضوع کنفرانس سال آینده که در استکلهم سوئد برگزار خواهد شد به بحث گذاشته شد پیشنهادات بسیاری شد.

کنفرانس امسال در مجموع خوب برگزار شد محل برگزاری، به خصوص تالار، بسیار مجهز و راحت بود و از تجهیزات کافی برای برگزاری کنفرانس برخوردار!

پاریس، سپتامبر ۲۰۰۰

کنفرانس سال ۲۰۰۱ در سوئد

دوازدهمین کنفرانس بین المللی بنیاد پژوهشهای زنان ایرانی در روزهای ۱۵، ۱۶ و ۱۷ ژوئن ۲۰۰۱ در استکلهم تشکیل می شود. موضوع عمومی این سمینار با توجه به پیشنهادات کنفرانس گذشته در برکلی «زن ایرانی در داخل و خارج کشور: چه باید کرد؟» تعیین شده است شبکهٔ زنان در همکاری با گروه برگزار کنندهٔ سمینار ۲۰۰۱ از کلیّه پژوهشگران فعّالین و صاحبنظران علاقه مند به شرکت در کنفرانس دعوت کرده است که فشرده یی (یک صفحهٔ آ۴) از بحث مورد نظر خود را حداکثر تا پایان سال ۲۰۰۰ به نشانی این شبکه ارسال کنند. اطلاعات بیشتر روی صفحهٔ تارنگار بنیاد پژوهشها: www.iwsf.org و یا صفحهٔ تارنگار شبکهٔ زنان: www.Rvinnonet.org وجود دارد.

نشانی پستی :

Kvinnors Natverk
P.O. Box 2019,
10311 Stockholm,
Sweden,

www.iran-archive.com

نقاشی های زندان سیاسی زنان:

تصاویری جاودانی از یک تراژدی انسانی

۱۳۶۸-۱۳۶۰

سودابه اردوان

یادداشت ویراستار

سودابهٔ اردوان در سال ۱۳۳۸ (۱۹۵۹) در تبریز به دنیا آمد. برای تحصیل در رشتهٔ معماری و دکوراسیون داخلی به تهران رفت. قبل از انقلاب در سال ۱۳۵۷ به علت فعالیتهای سیاسی اش از دانشگاه اخراج شد. پس از انقلاب نیز بر اثر «انقلاب فرهنگی» و تعطیل دانشگاهها و مدارس عالی از ادامهٔ تحصیل محروم ماند. در سال ۱۳۶۰ هنگام دستگیریهای جمعی و اولین موج کشتار زندانیان سیاسی بازداشت شد. هشت سال از عمرش در زندان اوین سپری شد. دو موج عظیم و دهشتناک قتل عام را از سرگذراند و بالاخره در سال ۱۳۶۸ از بند و اسارت جمهوری اسلامی رهایی یافت. به شرحی که در این گفتگوی کوتاه خواهید خواند، در زندان کوشش کرد زندگی مرارت بار و پر مشقت هم بندانش را در تصاویری جاودانی از گوشهٔ یک تراژدی انسانی قرن بیستم ـ داستان مصوّر زجر و مقاومت، ـ به ثبت تاریخ رساند. روی هم رفته بیش از یکصد و پنجاه طرح و نقاشی دیدنی را، جدا از آن چه که به دست زندانبانها نابود شد، با کمک «بچه ها»از دستبرد پاسداران «انقلاب اسلامی» مصون بدارد و از زندان خارج کند.

سودابه اردوان اکنون در سوئد پناهنده سیاسی است و کار هنری خود را دنبال می کند. نمایشگاه کارهای زندان او در کنفرانس بین المللی بنیاد پژوهشهای زنان ایران در دانشگاه برکلی (۱۵-۱۸ ژوئن ۲۰۰۰) درخشش خاصّی داشت.

در همین نمایشگاه بود که فرصت یافتیم، پای صحبت سودابه اردوان بنشینیم و شرح حال مختصری از «نقاشیهای زندان» را از زبان خودش،به خوانندگان منتقل کنیم. تصویرهایی که در این جا مشاهده می شود، هر یک چندین برابر از اندازهٔ اصلی که ۶ سانتی متر در ۱۰ سانتی متر است بزرگتر شده اند.

همان طور که مشاهده می شود، با وجود کوچکی نقاشیها، سودابه اردوان جزییات را چنان هنرمندانه در هر یک از آثار خود ترسیم کرده است که ذره ای از ارزش هنری کارش نمی کاهد، آثاری که یادآور کارهای استادانی مانند دومییر فرانسوی است، که نه در استودیوای در پاریس، بلکه در زندان اوین، زیر شلاق لاجوردیها، با استفاده از موی سر و عصاره چای به جای رنگ، خلق شده اند. امیدواریم، آن طور که شایسته است، روزی شاهد انتشار مجموعهٔ این آثار در سطح بین المللی و نمایشگاههای دیگری در سطحی وسیع باشیم.

www.iran-archive.com

مصاحبه با سودابهٔ اردوان
در حاشیهٔ یازدهمین کنفرانس بنیاد پژوهشهای زنان در برکلی.

ـ خانم اردوان شما از خودتان بگویید.

سودابهٔ اردوان ـ من در یک خانوادهٔ متوسط در تبریز به دنیا آمدم، آن جا دیپلم گرفتم، و در رشتهٔ دکوراسیون و معماری داخلی دانشگاه تهران قبول شدم و بعد رفتم به تهران.
مهمترین علاقهٔ من این بود که نقاش بشوم، هنرمند بشوم. یک سال قبل از انقلاب دورانی که شما خودتان بهتر می دانید چه طور بود، ما در درجهٔ اوّل فکر می کردیم ـ هنر موقعی مفهوم دارد که در مسیر نجات مردم باشد به همین خاطر، به کارهای سیاسی کشیده شدم. آن موقع من ۱۹ سالم بود. دو سال در دانشکده درس خواندم، دکوراسیون و معماری داخلی خواندم، بعد رسید به دوران «انقلاب فرهنگی» که دانشگاهها بسته شدند.

شهریور سال ۱۳۶۰ بازداشت شدم نه در ارتباط مستقیم با فعالیتهای خودم بلکه در ارتباط با این که پسر ۱۷ سالهٔ همسایه را می خواستند دستگیر کنند، نبود ما را بردند. دوران بازجویی، دوران اولیه زندان، سال ۶۰ خیلی دوران وحشتناکی بود. همان لحظهٔ اوّل ـ زمین پر از خون، همه جا صدای داد و فریاد ـ صحنه ای بود که با آن مواجه شدم. آن دوره، بعد از بازجوییها دادگاهی شدم، ولی دادگاهم را خودم نفهمیدم. چون همان اتاق بازجویی بود، همان شرایط، من هم چشمم بسته! روی زمین نشسته بودم، فحش می دادند، چیز خاصی نبود، من فکر می کردم باز هم بازجویی ست! ولی بعدها فهمیدم آن جا دادگاه من بوده است.

ـ چه تاریخی بود!

س.ا. ـ شاید ۱۵ روز، ۲۰ روز بعد از این که دستگیر شده بودم. بعد...

ـ چه ماهی بود شما دستگیر شدید؟

س.ا. ـ من ۱۹ شهریور ۶۰ دستگیر شدم.

ـ چطور شد که آمدند سراغ پسر همسایه و شما را هم بردند؟

س.ا. ـ پسر همسایه مجاهد بود. و دوستش بازداشت شده بود. شاید توسط دوستش لو رفته بود. آن اوایل هیچ چیز از من نمی دانستند. حتی نمی دانستند من دانشجو هستم، اگر می دانستند شاید الان این جا نبودم. دو سال اوّل، پرونده ام پاکِ پاک بود.

ـ در کدام دانشگاه بودید؟

س.ا. ـ دریک مدرسهٔعالی که وابسته به پلی تکنیک بود. در عرض ۸ سال زندان هم هیچ وقت نفهمیدند که من دانشجو بودم. همیشه فکر کردند که من یک زن خانه دار هستم. بعد هم مرا آزاد نمی کردند، چون از نظر آنها توبه کرده نبودم و با آنها هیچ وقت همکاری نمی خواستم بکنم. بعد که حکم محکومیّتم به سررسید، مرا دوباره زیر بازجویی قرار دادند. یک دختر ۱۳ ساله همپروندهٔ من بود. خواهر همان پسر ۱۷ ساله [همسایه] که فراری بود و در آن موقع دستگیر نشده بود. من همیشه از این ترس داشتم! این دختر ۱۳ ساله را بردند زیر بازجویی، و زیر شکنجه قرارش دادند. چیزهای خیلی کوچکی در مورد من گفت چیزی بود که من همیشه انتظارش را

www.iran-archive.com

داشتم و واقعاً دلم برای این بچه می سوخت. دوباره دادگاهی شدم، دوباره همان بازجویی، شکنجه و از اوّل بدتر. بار دوم به سه سال زندان محکوم شدم. بعد از این که سه سال تمام شد همیشه تو بندهای تنبیهی ...

ـ به شما رسماً اعلام کردند که سه سال است؟

س.ا. ـ بله. این ها حکم می دادند. یک چیز نوشته ای می دادند.

بعد از سه سال باز هم آزاد نشدم چون به من گفتند باید مصاحبه کنی، توبه کنی، که من هیچ کدام را قبول نکردم. به بندی انتقال داده شدم، پُر از زندانیانی که به آنها ملی کش می گفتند. یعنی شاید ما جمعاً حدود ۱۰۰ نفر بودیم. کسانی بودند که از سال ۶۰ حتی از اول دستگیری حکم نداشتند. حکمشان آزادی بود ولی آزادشان نمی کردند چون توبه نکرده بودند. دردناکتر از همه، در آن میان کسانی بودند بلاتکلیف که هیچ وقت حکم نداشتند و عدّه ای هم حکم آزادی داشتند وسال ۶۷ تو موج کشتارها، آنها را اعدام کردند. اسامی شان را، نه همه را، ولی اسامی بسیاری از آنها را می توانم به ذهنم بیاورم.

ـ کی آزاد شدید؟

س.ا. ـ بعد از جریان اعدامهای سراسری آزاد شدم، سال ۶۸.

ـ چقدر ملی کشی کردید؟

س.ا. ـ سه سال ملی کشی کردم.

ـ این تصویرهایی که با این همه زحمت و مرارت کشیده و حفظ کرده اید، که واقعاً هر کدامش به نظر من یک اثر مهم ماندنی هنری ست، راجع به آنها صحبت کنید!

س.ا. ـ در دوران محکومیت، فشار روی زندانیها شدید بود. یکی از دلایلش این بود که اگر کسی دوران بازجویی اش نشکسته در دوران محکومیت بشکند ـــ اینها کار را به جایی می رساندند که حتی کوچکترین، کوچکترین کاری را که آدم می توانست از آن احساس زندگی بکند، خفه کنند! اقسام شیوه ها را بکار می گرفتند. یک سری بچه ها را قاطی توابها می کردند. از طریق توابها حتی غذا خوردن ما را زیر نظر می گرفتند؛ حتی خندیدن ما را؛ حتی نشستن و برخاستن ما را کنترل می کردند. توابها گزارش می دادند، بعد بر طبق گزارش آنها آدم را تنبیه می کردند. یا می بردند «شعبه» [بازجویی] می زدند، یا دوباره توی انفرادی یا جاهای بدتر می بردند. یعنی این فشار، فشاری غیر از فشار بازجویی بود. فشار داخلی همیشه در زندان وجود داشت، و متقابلاً از طرف بچه ها، طبیعی است که مقاومت وجود داشت. هیچ کس نمی خواست به این سادگی بشکند و غیر از باورهای سیاسی اش، می خواست حیثیت انسانی و عادی خودش را بتواند حفظ بکند، چون همه چیز در خطر بود.

برای من نقاشی کردن از بچگی جذّاب بود، توی زندان هم دنبال فرصتی می گشتم تا وسیله ای پیدا بکنم و کاردستی کنم، نقاشی بکشم، این کار نه تنها برای خودم لذّت داشت بلکه برای بچه هایی که با من آن جا زندگی می کردند فوق العاده از نظر روانی مهم بود. بچه ها همیشه برای من خودکار، مداد، کاغذ، از این طرف، آن طرف، هر جایی که می شد پیدا می کردند. یا هر چیزی را که به درد می خورد به من می دادند. همیشه، من هر چه می کشیدم

www.iran-archive.com

پشت سرش زندانبانها از من می گرفتند، من را تنبیه می کردند، یا این که خودم مجبور می شدم پاره اش بکنم تا به دست آنها نیفتد! این وضع حدود ۵ ،۶ سال ادامه پیدا کرد ولی من هم کار خودم را می کردم چون نمی توانستم نقاشی نکنم! تا این که، دریکی از سالها، فکر می کنم، سال ۶۵ بود، یکی از بچه ها یک دسته کاغذ از زندانیهایی که با زندانبان همکاری می کردند و همه جور امکانات بهشان می دادند، کش رفته بود. این کاغذها را آورد، گفت سودابه، این کاغذها خیلی قشنگند، ما فکر کردیم فقط به درد تو می خورند. وقتی کاغذهارا گرفتم، برای من مثلَ جواهر بودند، خیلی با ارزش بودند. گفتم این کاغذها مال من تنها نیست، مال همهٔ زندانیهاست. گفتم چیزهایی را که روی اینها می کشم دیگر باید حفظشان کنم. دیگر نمی توانم نه خودم پاره کنم نه به دست زندانبانها بدهم. این کاغذها را در قطعات خیلی کوچک بریدم. تقریباً می شود گفت ۴ در ۶ سانتیمتر. بعد یک جایی همیشه اینها را قایم می کردم تا توی تفتیشهای بند و این جور چیزها زنده بمانند و دست آنها نیفتند. بچه های اطراف هم همیشه در این قضیه به من کمک می کردند. بعد هم سعی می کردم زندگی بچه ها را نقاشی بکنم. خُب ما آن جا فقط خودمان بودیم، معلوم هم نبود که زنده در بیاییم یا نه. من می خواستم زندگی روزمرهٔ بچه ها را حتی کوچکترین چیزی که دور و برم می بینم، جوری که زندگی می کنیم، اینها را روی کاغذهای کوچک بیاورم. لااقل اگرما نرفتیم بیرون، نقاشیها بروند که مردم بتوانند ببینند، در آن جا، حتی در شرایط نسبتاً خوش داخل بند، چه می گذشته، زمانی که به اصطلاح ما زندگی می کردیم !! اگر اصل زندان را، آن دورانهای خیلی وحشتناک زیر بازجویی را بخواهید، توی این نقاشیها به آن شکل وجود ندارد. ولی پرترهٔ بچه ها را نقاشی کردم، یک نقاشی دارم از قیافهٔ زندانبانها، که همیشه در حال توپ و تشر و اذیت و کتک زدن به زندانیها بودند. تصویر این که بچه ها چه جوری غذا می خورند،چه جوری چایی می خورند، چه جوری کتاب می خوانند، و لحظات حساس، مثل این نقاشی من.

این جا یک نقاشی هست که سه نفر با هم نشسته اند، کاملاًمشخص است که اینها خیلی ناراحت هستند. اینها خبر پیدا کرده اند که دوست چهارمشان ـــ این چهار نفر خیلی با هم صمیمی بودند ـ دوست چهارمشان یک دختر ۱۸ ساله به اسم سهیلا درویش کهن، او را برده بودند سلّول برای تنبیه. او را محکوم کرده بودند چون نماز نمی خواند ـ پنج مرتبه، صبح؛ ظهر؛ مغرب؛ عشاء؛ و شب یعنی وقتهایی که هر مسلمانی باید نماز بخواند، باید حدّ شرعی بخورد، کتک بخورد. و این کتک خوردن تا زمانی ادامه پیدا کند که او «مسلمان»بشود یا کشته بشود زیر شلاق. سهیلا خودش را می کشد. تشخیص می دهد که نه می خواهد «مسلمان» بشود و نه می تواند طاقت بیاورد. بعد این جا دوستانش از طریق مورس این خبر شُک آور را شنیده اند و دارند گریه می کنند و به شدّت ناراحتند.

بعد، نقاشیهای دیگر وجود دارد این تابلو در نگاه اوّل، نشان نمی دهد ـــ در واقع نسوراخی است با یک سری چهره! ما تو آن بندی که بودیم، یعنی بند ملی کشها، من سه سال توی این اتاق زندگی کردم. یک دریچهٔ خیلی نازک داشتیم که از آن جا می توانستیم بیرون را ببینیم. فقط از این طریق بچه های بندهای دیگر را گاه گداری می دیدیم زندانبانها دائماً جلوی ای

دریچهٔ محدود، ایرانیت می گذاشتند، سیم خاردار می کشیدند، کارهای مختلف می کردند که همان را هم از ما بگیرند. بچه ها هم از آن طرف مصّرانه، برای این که ارتباط بگیرند تلاش می کردند. ایرانیت رو به اندازهٔ دهن سوراخ کردند. از فرصتهایی استفاده می کردند، لبشان را جلوی این سوراخ می آوردند، حرف می زدند، آن هم فقط با حرکت لب، نه با صدا، که پاسدارها نشوند. می شد گفت که این لحظه شادترین لحظات زندگی ما بود که می توانستیم همدیگر را ببینیم، یا از هم خبر بشنویم.

این نقاشی پایین، یکی از بچه هاست که گوشش را به دیوار چسبانده با چیزی که در دست دارد آرام، آرام مورس می زند. بچه ها، مورس شخصی داشتند. مثلاً دو نفر کُدهایی بین خودشان داشتند؛ از این طریق با هم حرف می زدند. این زندانی الان از طریق دیوار با یکی دیگر در سلول دیگری دارد صحبت می کند. این روش، زندانبانها را خیلی کلافه می کرد. چون هیچ چیزی نمی فهمیدند و نمی توانستند جلوی بچه ها را بگیرند. باید گوششان را می چسباندند به دیوار تا این صدا را بشنوند، نمی توانستند ۲۴ ساعت این کار را بکنند. البته بچه ها را می گرفتند کتک هم می زدند و یک اعمالی که شاید آدم باور نتواند بکند، ولی وجود داشت! بچه هایی که در انفرادی، سالهای سال، تنها بودند، من شنیدم حتی برای یکدیگر رمان تعریف می کردند، از طریق این صدای تق تقی که به دیوار می زدند. و این ارتباطها واقعاً نیرو می داد، زندگی ساز بود. آن جا که هیچ چیز وجود نداشت.

این نقاشیها که الان این جا می بینید به رنگ قهوه ای یا سفید، اینها را من در سلول انفرادی انجام دادم. تو سلول انفرادی فقط کاغذ داشتم هیچ چیز دیگری نداشتم. فکر کردم که باید با این کاغذها کاری بکنم. چای لیپتون را اوّل خیس کردم بعد، یک لولهٔ آب گرم از سلول من رد می شد، گذاشتم روی آن خشکش کردم. حالتی مثل رنگ پیدا کرد. بعد، با موی خودم! روی یک خلال دندان که آن جا داشتم، با یک نخ پلاستیکی که از جوراب کشیدم، موی خودم را بستم به خلال دندان، قلم مو درست کردم. این نقاشی ها را همان جا با همان قلم موی خودم کشیدم.

شاید بهتر باشد راجع به این دو نقاشی صحبت بکنیم. در بندِ در بسته که بودیم یکی از مشکلاتی که دائماً داشتیم و به وسیلهٔ آن واقعاً ما را اذیت می کردند، این بود که ما را دستشویی نمی بردند. به ما غذا می دادند، چای می دادند، ولی دستشویی نمی بردند. خوب مشخص بود که ما خوراکمان را نمی توانستیم بخوریم. دستشویی را محدود کرده بودند مثلاً فرض کنید روزی چهار بار می بردند. یا می آمدند یکدفعه بدون اطلاع قبلی. ولی ما زندگی مان را براساس آن چهار بار دستشویی تنظیم می کردیم اتفاقی که آن روز برای ما افتاد، خیلی واقعاً وحشتناک بود، چون که ما را سه وعده تنبیه کردند بدون این که به ما خبر بدهند. هر سه وعده بچه ها نمی دانستند، دو وعده غذاشان را خوردند، چایی شان را خوردند. از صبح تا شب شد. شب که ما را بردند دستشویی، همه از دم مریض شده بودند. این نه شلاق است، نه شکنجه به شکلی که همه فکر می کنند. همه فکر می کنند شکنجه شکلهای خیلی پیچیده و عجیب و غریب دارد. نه! ــ فقط در را بستند و ما را نبردند دستشویی. ولی، دردش کمتر از بقیه اشکال تنبیه نبود.

www.iran-archive.com

ـ اینها چیست؟

س. ا. ـ این جا تصویر بچه ها را کشیده ام. این را که شما می بینید دختری ست که در ۱۵ سالگی زندانی شد. نمی دانم دقیقاً چقدر، ولی فکر کنم ۵ ، ۶ سالی زندان ماند تا آزاد شد. این یکی هم ۱۵ سالش بود و ده سال زندان ماند و آزاد شد. به شدت هم مریض بود. ناراحتی قند و این جور چیزها داشت. این نقاشی دیگری که می بینید هم شاید جالب است. این جا زن سالخورده ای را می بینید که با سختی تمام از پله بالا می رود. این خانم هفتاد و سه سالش است. او مثل ما ملی کش بود. آزادش نمی کردند. می گفتند باید توبه کنی. فوق العاده زن با روحیه ای بود. به ما می گفت شما بروید بیرون، شما جوان هستید به درد اجتماع می خورید، من پیر هستم اشکال ندارد در زندان بمانم. هیچ امتیازی را قبول نمی کرد. ما جای خوب به او می دادیم می گفتیم تو کار نکن تو لازم نیست حمام را بشویی، دستشویی را بشویی، می گفت نه من هم مثل شما هستم من هم باید کار کنم. کنارش نگاه که بکنید یک بچه هست. این بچه ۴ سال توی زندان زندگی کرد، با مادرش. پدرش هنگام اعدامهای سراسری سال ۶۷ اعدام شد. الان این بچه بزرگ شده، ۱۳ سالش است در سوئد زندگی می کند، با مادرش.

ـ این جا ظاهراً جای با صفاییه. چطور؟

س.ا. ـ نمی دانم چه به ذهنشان رسیده بود، ما را توی بندی بردند که درخت داشت. در طول ۸ سالی که در آنجا بودم، این تنها بندی بود که درخت داشت، پله داشت، یک ساختمان خیلی جالبی داشت. ولی خُب، می گفتند این جا متعلق به زندانیان عادی بوده، متعلق به سیاسی ها هیچ وقت نبوده. این بند زمان شاه ساخته شده بود. ولی خُب، این خوشی زیاد دوام نیاورد. ما سه ماه این جا بودیم و بلافاصله به یک بند خیلی بدی برده شدیم و پشت سرش اعدامهای ۶۷ شروع شد.

ـ این نقاشی دیگر از کجاست؟

س.ا. ـ این همان اطاق در بسته ایست که صحبتش را کردم. کسانی که پشت در هستند، دارند گوش می دهند! حالشان بده، منتظرند این در را باز کنند، شاید آنها را ببرند دستشویی. به علاوه، منظرهٔ اتاق را می بینید، سطل و این جور چیزها. حتی بچه ها مسواکشان را داخل اطاق می زدند، تخت سه طبقه، حوله و مسواک، تمام جزییاتی که آن جا بود.

این تصویر چهرهٔ زندانبانهاست، در واقع، من داخل سلول اینها را کشیدم، ولی بچه هایی که زندان بودند و الان بعضی وقتها می آیند و اینها را می بینند، اسم این پاسدارها را هم می گویند. مستقیم به صورتشان نگاه نکرده ام، ولی اجزای صورتشان، در فکرم نقش بسته بودند.

ـ این چیست؟

س.ا. ـ این بیشتر کارهای احساسی خود من است. این یک دست سیاهی است که بنظر من جمهوری اسلامیه! داخل دستش زندانیان هستند! چنگ زده، آدمها را زیر دستش نگهداشته و فشار می دهد!

...

www.iran-archive.com

نقاشی های زندان ...

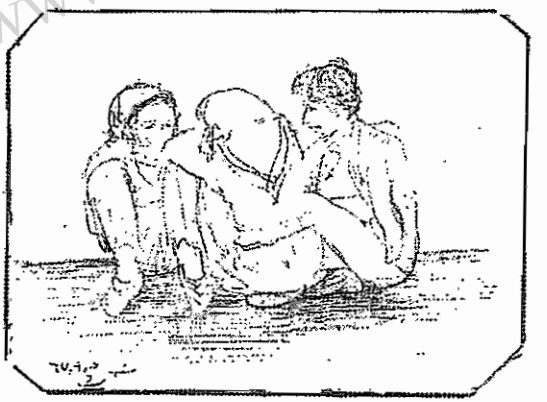

در اندازه های اصلی

www.iran-archive.com

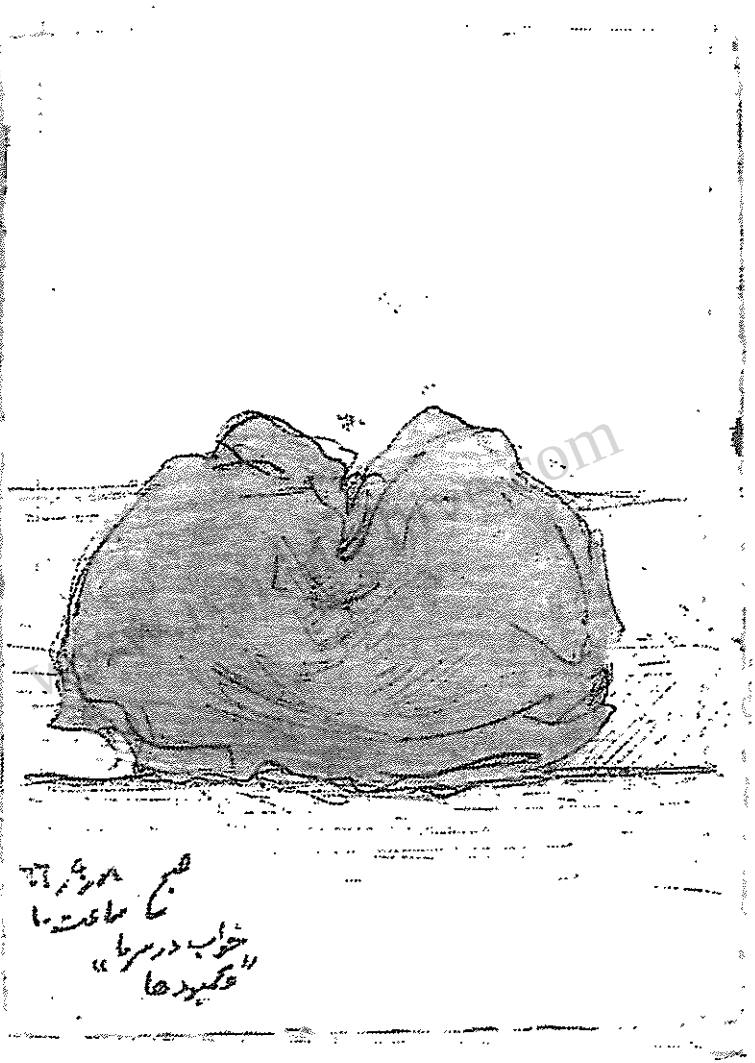

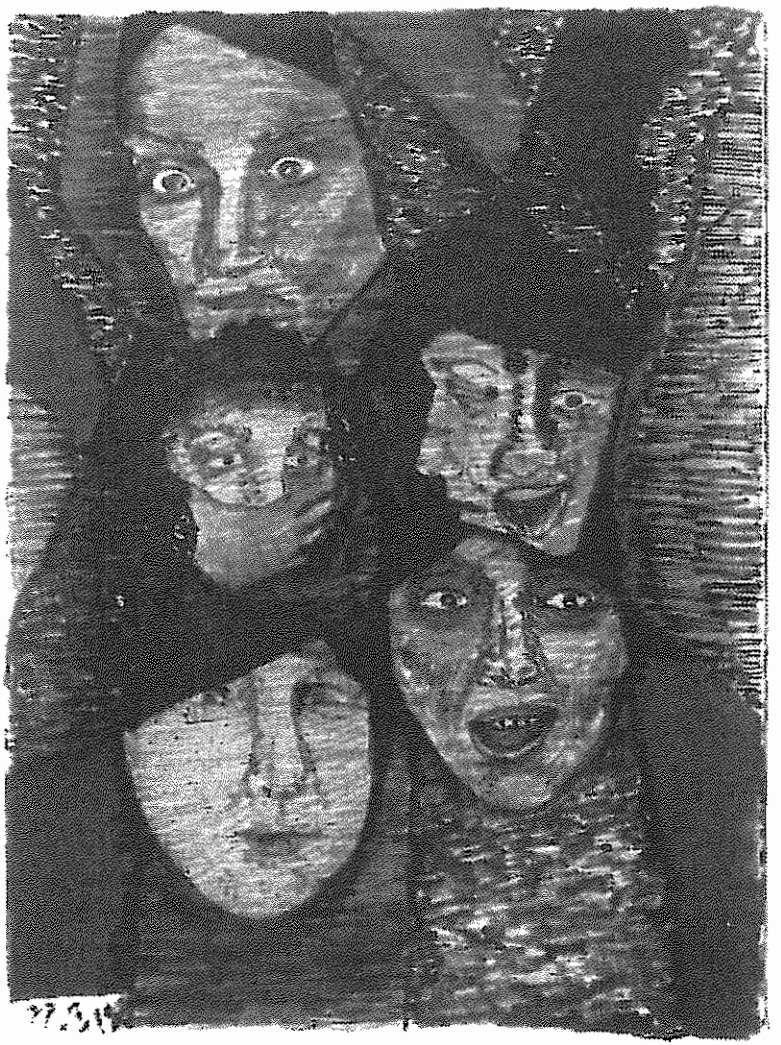

زندانبانان

زندانیان

ما را دستشویی نمی بردند ...

www.iran-archive.com

زن و زن روشنفکر در آثار ادبی دورهٔ مدرن تاریخ ایران*

هایده درآگاهی

برای خواننده ای که آثار ادبی دو دههٔ اخیر را، چه در قیاس با دوران اوج مدرنیسم در نویسندگان نسل هدایت و چه از منظر وسیعتر ادبیات جهانی، مورد نقد و بررسی قرار دهد آثار ادبی حاضر در ارائه شخصیتهای زن ویژگیهایی دارد که بازتاب حاکمیت کلیشه هایِ ماقبل مدرن و مذهبی از زن و آن نوع روابط محدود و ایستای بین زن و مرد است که در چارچوب این مدل مجاز شمرده می شود.

به موجب این بینش نُرم انسان بودن و بازیگر اصلی صحنهٔ اجتماعی مرد است. مرد موجودی است با ماهیّت اجتماعی چند سویه و پیچیده که می اندیشد، کار می کند، وارد مناسبات فردی و اجتماعی می شود که بر شکلگیری شخصیت و سمت و سوی عملکردش تأثیر می گذارند. ضمناً عشق می ورزد (یا نمی ورزد) و پدر، پسر، شوهر، و برادر زنانی هم هست. در حالی که هویّت انسانی و اجتماعی زن برحسب جنسیّتش و رلهای اجتماعی مربوط به آن تعریف می شود. زنی چون فاطمه، هم به تعریف آقای شریعتی در کتاب *فاطمه فاطمه* است و هم در کتابهای درسی جمهوری اسلامی، مدل زن است چون دختر پیغمبر و مادر دو امام است. این نقش سپاری به زن تقریباً به طور دربست در محصولات ادبی دهه های اخیر هم منعکس است زن به مثابهٔ موضوع توجهات عاطفی یا جنسی مرد و فقط در نقشهایی چون مادر، خواهر، دختر (به ندرت)، همسر، معشوقه، یا روسپی ظاهر می شود. نقش زنان در قیاس با نقش محوری مردان حاشیه ای و زائده ای است. به علاوه شخصیّتهای مرد پویا و متحوّل شونده اند و شخصیتهای زن ایستا ولایتغیّر- گویی در رلهای اجتماعی که در جامعهٔ مردسالار به آنان واگذار شده ماسیده اند و در جا می زنند.

این نقشها، مثل چهره های خدمتکاران خانگی در ادبیّات بورژوای قرن ۱۸ و ۱۹ در غرب، تصویرسازی از کارگران صنعتی و زراعی در آثار نویسندگان طبقات حاکمه، و شخصیّت پردازی از بردگان و سیاهان در آثار نویسندگان سفید پوست، حتّی آنجا که دلسوزانه ارائه می شوند باسمه ای و غیر واقعی است، و تا وقتی در ادبیّات قرن حاضر نویسندگان خود این گروههای اجتماعی به میدان نیامده اند و جهان بینی آنان به فرهنگ حاکم تحمیل نشده است، روشن نمی شود که ادبیّات گذشته منعکس کنندهٔ آمال اقشار و جنس و نژاد بالا دست در بارهٔ آن چه می

www.iran-archive.com

خواهند فرودستان باشند، است، نه واقعیّتِ هستی فـردی و اجتمـاعی اکـثریت جامعـه. امّـا ایـن مدلهای فرهنگی، در غیاب انواع دیگر، به عنـوان حقیقـت واحـد جـا مـی افتنـد، تأثیراتشـان از محدوده جنسی و طبقاتی و نژادی تولیدکنندگانشان فراتر مـی رود، و ذهنیّـت کـلّ جامعـه را در مورد زنان، کارگران، و سیاهپوستان یا سرخ پوستان تشکیل می دهند.

به همین سیاق، مدل سازی از زن ایرانی در چارچوب رلهایی کـه ذکـر کـردم نـه فقـط در ادبیّات مردانه، بلکه با یکی دو استثنا که ذکر خواهم کرد، در تولیداتِ داسـتانیِ محصـول تخیّـل زنان هم باز تولید می شود. در داستان پر خوانندهٔ سیمین دانشور *سوُوشون* زن اصلی داستان خود را عمدتاً به عنوان همسر شخصیّت محوری مرد داستان می بینـد و از حضـور در ایـن نقـش، در سایهٔ تفکّر و جایگاه اجتماعی مرد خود خشنود و مفتخر است. این روند در ادبیّات دو دهـهٔ اخـیر تثبیت و باز تولید می شود.

روند ادبیّات دوران تجدّد در ایران (عمدتاً از مقطع انقلاب مشروطیّت تا به حال) با ایـن کـه یک دورهٔ یکصد ساله بیشتر نیست، با روند تحوّل دوران مدرن ادبیّات اروپایی (که اگر منشـاء آن را، در ادبیّات روایی، رمان *رابینسون کروزو*، ۱۷۱۹، قریب به سیصد سـال، بگـیریم) شـباهتهایی دارد. ادبیّات روایی ایران با اوج روزنامه نگاری که نثر را معمول مـی کنـد، بـه صـورت رومـانس های *رآلیستی* و تاریخی پا می گیرد. از روی بالندگی رمان قرنهای ۱۸ و ۱۹ می پرد. شـتابزده و جسته و گریخته زیر فشار ادواری سانسور، خود را به دوران شکوفایی مدرنیسم دهه هـای ۱۳۱۰ و ۱۳۲۰ می کشاند. فرمهای روایی (رمان، نمایشنامه، و داستان کوتاه) همه جدیدند، با این همـه ما شاهد حرکت و بلوغ ادبیات فارسی مدرن به خصوص در دوران یاد شده بوده ایم. تا آن جا که به*تم* زنان برمی خورد، به دلایلی که جای بحث آن در این مختصر نیست، از ذهنیّت، عواطف، و افکار زنهای بالزاک، خواهران برونته، داستایوسکی، جورج الیوت، هنری جیمز و فلوبر که همه جا به حصارهای اخلاقیّات حاکم برمی خورند و زندگیهاشان، چون مادام بوواری، به فاجعـه کشـیده می شود خبری نیست. تا همین امروز هم پرداختن به زنان قائم به ذات و شخصیّت هایی چـون قرةالعین و نمونه هایی شاید نه به این اندازه بارز امّا بسیار فراوان در تاریخ اجتماعی مدرن ایران، که تعدادشان در همین سالن کم نیست، درظرفیّت تولیدکنندگان هنری مدرن ایران نبوده اسـت. امّا در نسل هدایت تلاش برای فراتر رفتن از سطح در کلّیهٔ اشکال تولید هنری چنان موفق است که انگاره های اخلاقی حاکم و مدل سازیهای ناشی از آن را از اعتبار می اندازد. خود هدایـت بـا این که با هیچ تعریفی نمی توان، او را یک نویسندهٔ فمینیست نامید، در اثـری چـون بـوف کـور چنان با رُلهای قراردادیِ معشوقه، روسپی، مادر، همسر، حتّی برادر زنی کـه مـی توانـد موضـوع تمایلات جنسی شخصیّت مرد داستان باشد، برخورد می کند که این ظواهر زیـر قلـم جوینـده و تخیّل سازش ناپذیر او در هم ادغام و به هم تحویل می شـوند، تـرک برمـی دارنـد و از ارزش و معنی خالی می شوند. تقسیم شخصیّت زن به لکاته و زن اثیری در ذهن بیمار مرد به چیزی جـز مرگ هر دو نمی تواند مُنجر شود. با کشتن یکی و سپس، طبعاً، دیگری مرد انعکاسی از پـیرمرد خنزر پنزری و تصویری از تمام مردان در بوف کور و در سراسر تاریخ می شـود. بـه ایـن ترتیـب هدایت با همهٔ محدودیتهای تاریخی خود، هم چون تمام نویسندگان بزرگ جهان بـا زیـر سـؤال

www.iran-archive.com

بردن و رسوا کردن قراردادهای اجتماعی موجود، روایت بدیع و ویژهٔ خود را از مسلّط *تم* ادبیّات مدرنیست قرن بیستم، که تنهایی لاعلاج روحِ آدمی و غیر ممکن بودن تجربهٔ عشق است، خلق کرده است. سایهٔ سترگ هدایت و سنّت او چندین دهه بر ادبیّات روایی ایران برقرار می ماند. تحت این شرایط است که آل احمد *مدیر مدرسه* و گلشیری *شازده احتجاب* را می نویسد. امّا زیر سانسور محمّد رضا شاهی برای دیالوگ خلاّق، نه فقط در عرصهٔ سیاست، بلکه طبعاً در قلمرو هنر هم جایی نیست. راه پیش مسدود است و بخشی از انرژی های ذهنی لاجرم جذب عقب گرد نظری اواخرِ دورهٔ شاه می شوند. آل احمد نه فقط تاریخ را در غرب زدگی، در خدمت نوعی شرق گرفتگی مُد روز تحریف می کند. بلکه در *سنگی بر گوری* گزارش می کند که حین معاینه شدن زنش سیمین دانشور توسّط یک پزشک مرد متخصّص زنان حس می کرده است که «قرمساق» شده است. در خلأی فکری که به کوشش پلیس امنیتی ایجاد شده ساده اندیشی های پوپولیستی متفکّر متوسطی چون علی شریعتی او را به مقام یک فیلسوف و قهرمان فکریِ بخشی از جامعهٔ ایرانی اواخر دورهٔ شاه ارتقاء می دهد.

نهایتاً قلع و قمع بی امان اندیشه و صاحبان آن در قرنطینهٔ فکری جمهوری اسلامی و تلاش این نظام در عصر انقلاب انفورماتیک برای، حتی، کنترل امواج هوا و ممنوعیّت ارتباطات ماهواره یی، لااقل تا آنجا که به شیوخ ادبی این دوره، یعنی حاملین لطمات سانسور دورهٔ قبل، بر می گردد، ادبیاتی می زایاند که گورزاد است.

تری ایگلتون ناقد انگلیسی معاصر، ادبیّات بزرگ و جهانی و ماندنی را واجد کیفیتّی انقلابی می داند چرا که هر یک به شیوهٔ خود، و در محدوده های تاریخی و جغرافیایی ویژه خود، به دیواره های واقعیّت موجود فشار می آورد. تلاش ادبیات دهه های اخیر در جهت معکوس است. در میان دریای متلاطم تحوّلات عظیم و بیسابقه دو دههٔ اخیر، هنر ادبیّات این دوره آنست که تر نشود و به جای تلاش برای درک و توضیح رویدادهایی چنین غامض و بهت آور از کنارشان بگذرد. آثار نویسنده یی چون دولت آبادی گریز تاریخی از شرایط حال حاضر و فاصلهٔ جغرافیایی از کانون وقوع حوادث است. در *اقلیم باد: روزگار سپری شدهٔ مردم سالخورده شهر*، دنیای مخوف و غیر قابل درکی است که شخصیت اصلی داستان، ناخواسته به حواشی آن کشیده می شود تا هر چه زودتر از آن بگریزد. در بهترین حالت این ادبیات، چون رُمان *زمین سوخته* احمد محمود دربارهٔ جنگ و بسیاری داستانهای کوتاه دیگر در مورد حوادث این دوره، به ثبت و ضبط رویدادها قانع است. در هر حال، چنان که از بخش قابل ملاحظه یی از بحثهای کانون نویسندگان برمی آید این ادبیات، ادبیاتِ دست آموز، تمکین و همسویی با وضع موجود است و فراتر از تأمین کاغذ و احقاق حق نویسنده از ناشر به چیزی اعتراض ندارد. گویی به صِرف باز تولید خود راضی است. دو دوران طولانیِ سانسور، نویسندگانی را پرورده است که از حمل باری که تاریخ بر شانه هایشان گذاشته، سر باز می زنند یا عاجزند.

بیش از دویست سال پیش، گوته که حافظ را به جهان غرب معّرفی کرد، ادبیّات جهانی را به سه مرحله تقسیم می کند: محلّی، اجتماعی، و همگانی. نوع اوّل جامعه را حذف می کند. نوع

دوّم وسعت بیشتری دارد، امّا در مرزهای ملّی متوقّف می شود. ادبیّات نوع سوّم به همهٔ بشـریّت مربوط است. این نظر، گوته را به اینجا می رساند که شعر میهن پرستانه یک تناقض لغوی است.

چنین به نظر می رسد که در دورهٔ حاضر، ما از نوع اوّل زیاد داریـم کـه اوج آن آثـار دولـت آبادی و انواع اخیرتر آن کارهایی از قبیل روایتهای بلند منیرو روانی پور اسـت. ادبیّـات نـوع دوّم ادبیّات غالب این دوره است، از آل احمد گرفته تا میرصادقی، احمد محمود، و آثار نسل جوانـتری که محصول کارگاههای قصّه نویسی پیش کسوتانِ نسل پیش چون گلشـیری و براهنـی اسـت. هر کس در فضاهای آشنای خود، *رآلیسم* اجتماعی پاخورده یی را باز تولیـد مـی کنـد. در مـورد ادبیّات نوع سوّم ما با جوّی عمومی رو به رو هستیم که نسبت به گذشتهٔ خود و افقهـای جهـانی آن توّاب است. در *شازده احتجاب* گلشیری انحطاط تصویر می شود تا نقـد شـود، در حـالی کـه گلشیری دورهٔ اخیر، از فضایی که تصویر می کند دیگر فاصلـه یـی نـدارد و در آثـاری چـون در *ولایت هوا* و به خصوص در کار ضعیفی چون *آینه های دردار* خود را دور می زند و جز پرداختـن به درام دورنیِ چگونگی خلق اثر، حرفی برای گفتن ندارد. این توابیّت از بینش ادبی دورهٔ قبـل و محدود خواستن مرزهای اندیشه و تخیّل آدمی به مرزهای قراردادیِ کشوری، در اظهار نظرهای ادبی نویسندگان این دوره تا آنجا پیش می رود که هدایت به خاطر بومی نبودن فرم آثارش زیـر سؤال می رود.

مجموعهٔ این شرایط ذهنیّت ادبی این دوره را در پرداختن به شخصیّتهای زن رقم می زنـد. در شرایطی اجتماعی که زنان ایران در خیابانهای شهرهای کشور درگیر جنگ و گریز دایمـی بـا متولیان حجاب اسلامی اند، معادل های گلین خانم زائر کربلا در «طلب آمـرزش» هدایـت کـه کودکان نوزاد هوویش و بعد خود او را به دست خود کشته اسـت، یعنـی یکـی از مخـوف تریـن شخصیّت های ادبیّات فارسی معاصر، در آثار بسیاری از نویسندگان ایـن دوره، مثـلاً در *رازهـای سرزمین من* رضا براهنی به عنوان شخصیّتهای بی آزار، و حتّی مثبـت، مردمـی، و محبـوب سـر درمی آورند. نویسنده که در دوران حاکمیّت جمهوری اسلامی کشف کرده است که حکومت شاه منحط بوده است پاسخ به این انحطاط را در روح ملّی آذری زبانان و سمبل «گرگ اجنبی کش» که سر مستشار امریکایی را از تنش جدا می کند، تصویر کرده است. مظهـر فسـاد پهلـوی یـک ارتشی شاهی عالیرتبه است که از گماشته هایش استفادهٔ جنسی می کند و زنش را، که انسـانیّت اش جز «زیبا» بودن از خاصیّت و پیچیدگی دیگری برخوردار نیست به امریکایی ها قـرض مـی دهد.

همین زن معبود شخصیّت مثبت داستان، یک سرهنگ تریاکی عاشق مسلک است که نامه های عاشقانه اش به این همسر سابق، یعنی تصویر نویسنده از کمـال رابطـهٔ عاشـقانه، یکـی از رقّت بارترین فصول این اپرای صابونی پر زد و خورد و پر کشت و کشتار را تشکیل می دهد.

زنانی از نوع همسر چادری و روگیر حاج آقای *رازهای سرزمین من*، تکراریترین تیپهای زن ادبیّات این دوره اند، امّا کلیشه سازی و سطحی پردازی نُرم ادبیات این دوره، حتّی در آثـاری بـا ادعّاهای مدرنتر از قبیل رمانهای اسماعیل فصیح، *ثریا دراغما* (با *سمبلیسم* ثریا به عنوان شـرایط احتضار جامعهٔ ایران و اشاراتی به نسل گمشدهٔ فیتز جرالد و همینگوی) و *زمسـتان ۶۲* (بـا گرتـه

www.iranarchive.com

برداری از موضوع فیلم *کازابلانکا*) است. زنهای این رمانها موجوداتی انتزاعی، *سانتی مانتال لیزه* شده و فاقد تغییر و تحوّلند. در *سمفونی مردگان* معروفی که در مناسبات شخصیّتهای مرد داستان شباهتهایی با *خشم و هیاهوی* فالکنر دارد، دختری که شخصیّت مثبت و قربانی داستان با او رابطهٔ جنسی دارد ارمنی است و داستان هرگز لازم نمی داند توضیح دهد که درد مرد در رها کردن او چیست.

استثنای چشمگیر ازین نظر البتّه رمان *طوبی و معنای شب شهرنوش* پارسی پور است که هر چند، چنانکه در نقد ارزندهٔ نجف دریا بندری از آن منعکس است در پایان دچار عدم تجانس با موضوع اصلی خود می شود، تصویر صد سال تنهایی زن ایرانی در شخصیّت طوبی است. رمان قدیمیتر و تازه چاپ *ماجراهای ساده و کوچک روح درخت* نیز، با اینکه از کلیشه اندیشیهای سیاسی اواخر دورهٔ شاه در شخصیّت حسین در این رمان آزاد نیست، امّا پرداخت عمیق و صادقانهٔ شهرنوش را در مورد دو شخصیّت زن این داستان نشان می دهد. با این همه تأثیرات تلاش دولت اسلامی را برای درهم شکستن روح این نویسندهٔ ناسازگار، که کتاب *خاطرات زندان* او گواه آنست، در آثار بعدی او می توان دید: داستان «زیبا بودیم» در *گنجینهٔ زنان* به جای فراتر رفتن از سطح، بیان *نوستالژی* گذشته ای غیر واقعی است.

<>

پیش بینی دربارهٔ آیندهٔ این ادبیات را به مریم هوله شاعر بسیار جوان این دوره محوّل می کنم که می گوید:

«این خاک خائن است / از خون اگر مرگ نروید/ اینجا جنگل صدا می شود.

* سخنرانی خانم در آگاهی است در میز گرد «ادبیات زنان». این میز گرد بخشی از برنامه های کنفرانس بین المللی بنیاد پژوهشهای زنان ایران بود که روز ۱۸ ژوئن ۲۰۰۰ در دانشگاه برکلی کالیفرنیای شمالی انجام شد. خانم در آگاهی، پس از به رشتهٔ تحریر در آوردن این گفتار، آن را نه به عنوان یک مقاله بلکه به مثابهٔ مقدمه ای که می تواند آغازگر بحثی مبسوط باشد در اختیار نشریه گذاشته اند و ما نیز آن را زیر نظر نکته بین خوانندگان قرار داده ایم.

www.iran-archive.com

چشم انداز آیندهٔ وضعیت زنان ایرانی با نگاهی به تجربیات گذشته*

مریم متین دفتری

اوّل اجازه بدهید بگویم موضوع صحبت انتخابیم، با ابعاد چندگانه اش، کار دشواری را پیش رویم گذاشته، چرا که بدون بررسی ژرف از شرایط اجتماعی، فرهنگی، اقتصادی و سیاسی ایران، در قرنی که پشت سر گذاشتیم و دورانی که اکنون سیر می کنیم، بعید بتوان تصویری ارائه داد، که بیانگر تحوّلات آینده در نقش زنان کشورمان باشد. خوشبختانه به یُمن کوشش زنان و مردان پژوهشگر، مورخ و نویسنده ایرانی، در ۲۱ سالی که از استقرار استبداد مذهبی می گذرد، گوشه ها و زوایایی از دلایل عقب نگه داشته شدن زنان ایرانی از کاروان تمدن از یک سو و از سوی دیگر مبارزهٔ زنان آگاه جامعه برای آزادی و مساوات بررسی شده است. به پشتوانهٔ این پژوهشها و دستاوردها، با بازگشت به تجربیات زنان آگاه و پیشگام در سیر تاریخ معاصر، می خواهم به نکاتی اشاره کنم که همواره باعث شده اند، تشکلهای زنان در ایران دوام و قوام نیابند و نتوانند به عنوان نیرویی قدرتمند تحولات جامعه را به سود تثبیت حقوق تفکیک ناپذیر زنان پیش ببرند.

در تاریخ معاصر، هرگاه زنان ایرانی به حرکت در آمده اند، به نسبت شرایط اجتماعی، از بستری مناسب در جامعهٔ ایران برخوردار شده اند. در جنبش مشروطیت که بسیاری از زنان آگاه و جسور بر علیه حکومت قیام کرده بر استقلال ایران و مشروطه خواهی پای فشردند، از استقبال و تحسین آزادیخواهان بهره مند شده اند. و در پی آن، گروهی از زنان روشنفکر که علاوه بر طرفداری از جنبش ملی، آزادی و تحصیل زنان را هدف قرار داده بودند، علی رغم تمام موانع و انسدادهای سنتی و فقاهتی، راه پیشرفت را بر خود گشوده اند. اما این دو جریان – یعنی راه بندهای اجتماعی و حرکت حق طلبانهٔ زنان، دقیقتر بگویم، حضور اجتماعی زنان – در رابطه ای که بعضاً علت و معلولی است، در نوسانات دایم، به نفع جنبش زنان نچرخیده اند. برای همه روشن است که اگر خمینی و همفکرانش نتوانستند حق رای دادن و حق انتخاب شدن را از زنان سلب کنند، به دلیل حضور گسترده و وزن سیاسی آنها در تظاهرات و حوادث دورهٔ انقلاب بود. امّا در غیاب حرکتی گسترده، در دفاع از حقوق، در قالب سازمانهای مستقل زنان، که به عنوان اهرم فشار بتوانند حکومت تبعیض گذار وکوته بین را وادار به عقب نشینی کنند، جمهوری اسلامی همان حقوق نیم بند عرفی امّا کسب شده را از زنان به غارت برد.

در خلاء ناشی از نبودن سازمانهای مستقل زنان، رژیم جمهوری اسلامی توانست با سامان دادن تشکلهای وابسته به حکومت و استفادهٔ ابزاری از زنان مذهبی، نیروی پشت جبههٔ ولایت مطلقهٔ فقیه و مآلاً پشت جبههٔ جنگ ویرانگر ۸ ساله را سازمان دهد؛ طیف وسیعی از جامعه را در جستجوی هویت اسلامی از دست رفته برانگیزاند؛ و با چنین اهرم فشار دست آموز و هول انگیزی، زنان را که در جامعه حضوری ملموس یافته بودند، بار دیگر در حصار قوانین و مقررات شرعی محبوس و محدود کند؛ و طیف لاییک و دگر اندیش طالب آزادی و دموکراسی را به عقب براند.

در رویا رویی با این طوفان سهمگین، بخش وسیع دگراندیشان جامعه، از زن و مرد، با استمرار، به مقاومتی فرهنگی پرداخته است، تا جایی که امروز نظامی که با «نه یک کلمه کم و نه یک کلمه زیاد» جمهوری اسلامی را با ایجاد توهم و رأی اکثریت و تفرعن بر ملت تحمیل کرد، بقای خود را در تغییر ظاهر و تمسک جستن به همان فرهنگی یافته است که طی ۲۱ سال اخیر کوشید از ضمیر مردم ایران پاک کند.

درست است که این رویارویی فرهنگی در ایران، امر جدیدی نیست امّا سابقهٔ ایجاد خصومت میان مذهبی و غیر مذهبی هرگز آن طور که خمینی در پیله پروراند و چون تاری بر جمیع زوایای تاریک مملکت تنید، نبوده است. البته ریشهٔ این خصومتِ به اوج رسیده را می توان در استبدادی جستجو کرد که پس از انقلاب مشروطیت بر مردم حاکم شد. شاید اگر دیکتاتوری دو شاه پهلوی امان داده بود و از مشروطیّت به این سو دو طیف سنت گرا و تجدد خواه جامعه در مقابله و اصطکاک اجتناب ناپذیر، در سیر تحولی دموکراتیک و سازنده قرار می گرفتند، ملت ایران نزدیک به یکصد سال بعد با چند پارگی و برخوردهای ایدئولوژیک خشن و خانمان برانداز مذهبی و غیرمذهبی رو به رو نمی شد، و انگیزه و ارادهٔ حرکتی که در زنان برای تغییر سرنوشتشان وجود داشت جامعه را چند گامی به پیش می برد و آتش این خصومت دامن پیشروی زنان را نمی گرفت.

در مبارزات قبل از انقلاب بهمن ۵۷ نیز زنان آزادیخواه ایرانی سهم به سزایی داشتند و نقش پنهان و آشکار آنها انکار ناپذیر بوده است! پس چرا علی رغم چنین سابقه ای از حضور و حرکت در صحنهٔ مقاومت، هرگاه به مرحلهٔ کسب حقوق رسیده اند با آن مخالفت شده و به مانع برخورده اند؟

اگر پس از مشروطیت در فضای سنتی جامعه که آموزش و تحصیل دختران به عنوان حرکتی پیشتاز و جدید با مخالفت روحانیون مرتجع و تهاجم طلاب حوزهٔ آنها (گروههای فشار آن روز) رو به رو می شد و موضوع برابری حقوق زن و مرد به مقتضای زمان با اشکال فراوان مواجه بود، در این زمان که زنان به هر صورت نیم دیگر فعال جامعه اند و همراه با ادارهٔ خانه و خانواده برای کمک به هزینهٔ زندگی، به کارِ به حساب آمده و به حساب نیامده مشغولند و اگر یک روز دست از کار بکشند چرخ زندگی از گردش باز خواهد ماند، چرا لایحه ای از مجلس پنجم اسلامی میگذرد که «دفاع خارج از موازین شرعی و قانونی از حقوق آنان [یعنی زنان] توسط مطبوعات» را ممنوع اعلام می کند؟ ممکن است استدلال شود که این قانون توسط

برخی از زنان نمایندهٔ مجلس تدوین شده، که درست است، حتی در جریان تصویب این طرح یکی از دو پیشنهاد دهندهٔ طرح تهدید کرد «اگر کسانی هستند که با دیه، با مسائل اساسی اسلام، با شهادت، با ارث، با آن چه در قرآن مکرّم ما آمده است به بهانهٔ حقوق زنان مخالفت می کنند، ما با اینها خودمان مقابله می کنیم»! و دیگری «دلسوزان، نظام اسلامی» را به مبارزه با تهاجم فرهنگی و بستن مطبوعاتی که تصویر زن را منعکس می کنند فرا می خواند و می گوید « بیاییم با زیر بناهای فرهنگی مقابله کنیم»!

این نمونه، شاهد روشنی است که در فقدان نیروی سازمانیافتهٔ زنان، استبداد مردسالار بی کار نمی نشیند، به پرورش سخنگویان و زنانِ نماینده ای می پردازد که مدافع منافع قدرت حاکم باشند و نه منافع زنان.

خلاصه کنم، مردسالاری؛ موازین شرعی؛ و استبداد حکومتی؛ سه رشته زنجیر در هم تافته، از تبدیل شدن زنان به نیرویی سرنوشت ساز در عرصهٔ اجتماع، سیاست و اقتصاد، بیمناکند و تا آن جا که زورشان رسیده راه را بر تشکل مستقل زنان بسته اند.

اگر به پیشینهٔ مراودات و مناسبات زنان ایرانی برگردیم می بینیم، برخی از زنانی که در مشروطیت به تأسیس مدارس دخترانه همت گماشتند؛ انجمن زنان و نشریات زنان را تأسیس کردند؛ وضعیت تبعیض آمیز و مظلومانهٔ زنان ایران را به باد انتقاد گرفتند؛ در خانواده های مسلمانی عالِم به دین رشد کرده بودند که با اصول استدلال عقلی،مسائل مذهبی را مورد سوال قرار می دادند و از تحصیل و روشن شدن اذهان دختران هراسی به دل نداشتند. امروز که چشم انداز جدیدی از حرکت اجتماعی زنان پیش روی ماست، بررسی تجربیات این زنان پیشتاز ـ کوشندگان راه آزادی زن ایرانی ـ که گاه با پیروزی و گاه با ناکامی رو به رو شده است، می تواند راه گشا باشد.

بانوی نمونه ای که خاطره ای دور امّا مشخص از او در ذهنم به جای مانده، خانم صدیقهٔ دولت آبادی است. با آن عینک قاب مشکی که برای خواندن بر چشم می زد، از دید کودکانهٔ ما مسن و جا افتاده می آمد. با وجودی که لاغر نبود، تند و فرز حرکت می کرد. هربار به خانهٔ مادربزرگ می آمد، دخترها را، که در خانهٔ بزرگ آن روزگار جمع بودند و برخی به کلاسهای کانون بانوان می رفتند، صدا می زد. با احترام دورش را می گرفتند تا چشمان مهربانش همه را با نگاهی مساوی در برگیرد. توجهش به دختران نوجوانی بود که پا به عرصهٔ اجتماع می گذاشتند. روزی را به خاطر دارم که به محض ورود، خواست طاهره را خبر کنند تا انشای خوبی را که همان روز در کلاس کانون بانوان نوشته بود برای مادربزرگ و بقیه بخواند. چون طاهره را خیلی دوست داشتم، لحن ادبی و انشایی نوشته، که به ذهن کودکانه ام سنگین بود، آن چنان به دلم نشست که هنوز صدایش در گوشم مانده است، انشاء دربارهٔ دختری بود که دست به گریبان با کمبودهای مادی، در مسیر ناملایمات زندگی قرار می گیرد.

سالها بعد دریافتم که خانم صدیقه دولت آبادی از پیشگامان جنبش زنان ایران و در شمار زنان کوشنده و فرهیختهٔ زمان خود بوده است. او که دختر حاج میرزا هادی دولت آبادی، مجتهد دولت آباد اصفهان و خواهر حاج میرزا یحیی دولت آبادی یکی از آزادیخواهان نامدار زمان

www.iran-archive.com

مشروطیت بود، در زمستان سال ۱۲۸۵ خورشیدی (۱۹۰۷) به «انجمن حرّیت نسوان» پیوست که به همت جمعی از زنان روشنفکر در تهران جهت دستیابی به حقوق اجتماعی و سیاسی زنان تشکیل شد. در این انجمن زنان می توانستند با مردان خانواده حضور یابند؛ سنت جداسازی زنان از مردان را بشکنند؛ و با اعتماد به نفس در حضور مردان به بحث و فحص بپردازند. دیری نپایید که این انجمن با فشار و حملهٔ قشریون منحل شد. امّا اعضای آن دست از کوشش نشستند و با همکاری و همتِ جمعی بیشتر از زنانِ خانواده های مشروطه خواه، از جمله آغابیکم دختر شیخ هادی نجم آبادی، وابستگان ملک المتکلمین و خانواده تنکابنی، «انجمن مخدرات وطن» را در سال ۱۲۸۹ (۱۹۱۰) پایه گذاری کردند و خواستهایشان را گسترش دادند. از استقلال میهن دفاع کردند؛ با گرفتن وام از کشورهای خارجی مخالفت کردند؛ مصرف کالاهای ساخت وطن را تبلیغ کردند و در مخالفت با التیماتوم روس و انگلیس، جمع عظیمی زن کفن پوش را برای اعتراض جلوی مجلس بردند و با سخنانی پر شور از مجلسیان خواستند که مقاومت کنند. آنها همچنین مدرسه ای شبانه روزی برای دختران خانواده های کم درآمد، دایر کردند.

صدیقهٔ دولت آبادی در اصفهان هم بیکار ننشست. در ۱۲۹۶ خورشیدی (۱۹۱۷) دبستانی به نام «مکتبخانهٔ شرعیات» برای دختران احداث کرد و یکسال بعد انجمنی به نام «شرکت خواتین اصفهان». سپس مدرسهٔ دخترانهٔ «ام المدارس» را با کمک مهرتاج درخشان، برای دختران بی بضاعت بنیان گذاشت که چند ماه بعد زیر فشار مرتجعین از طرف وزارت معارف بسته شد. در سال ۱۲۹۸ خورشیدی (۱۹۱۹) روزنامهٔ *زبان زنان* به مدیریت او در اصفهان انتشار یافت. درهمان ماههای اوّل انتشار روزنامه، صدیقهٔ دولت آبادی در مقاله ای به حجاب به عنوان ابزار محدودیّت زنان اشاره کرد و پرسید «چرا زنان روستایی مجاز هستند بدون حجاب باشند و از آزادی بیشتری برخوردارند؟» این نشریه پس از دو سال با درج مقاله ای دربارهٔ قرارداد ۱۹۱۹ وثوق الدوله که ایران را تحت الحمایهٔ بریتانیا می نمود، از طرف شهربانی تعطیل شد. در این روزنامه از جمله در مقاله ای تحت عنوان «زنده باد قلم» و «حق با آزادیست» از آزادی مطبوعات، انجام انتخابات که معوّق مانده بود و حق رأی برای زنان دفاع می شد.

با بسته شدن روزنامه، او به تهران رفت و شرکت «آزمایش بانوان» را با هدف فروش امتعهٔ ملی و توسعهٔ صنایع داخلی تأسیس کرد. در سال ۱۳۰۱ (۱۹۲۲) برای تحصیل در رشتهٔ تعلیم و تربیت به اروپا رفت وسال ۱۳۰۷ (۱۹۲۷) به ایران بازگشت. در وزارت معارف به سمت بازرس مدارس دخترانه استخدام شد و بدون حجاب پشت میز کارش نشست و ظاهراً اولین کارمندِ زنِ عالی رتبهٔ دولت بود که در عمل این الزام اجتماعی را در محیط کار بی اثر کرد.

با این نمونه و زمینه ای که به طور کلی برای کشف حجاب در میان کسانی که در مدارس جدید تحصیل کرده بودند و خانواده های منورالفکر پیدا شده بود و با نگاه به نشریات متعدد زنان آن دوره، که اولین آن در ۱۲۸۹ (۱۹۱۰) به همت خانم دکتر کحال انتشار یافت و بررسی انجمنهای زنان، می شود نتیجه گرفت که ارادهٔ رها شدن از قید حجاب، در میان زنانِ روشنفکر و پیشرو جامعه قبل از ۱۷ دی ۱۳۱۴ وجود داشت. از کاربرد زور در برداشتن چادر از سر زنان معتقد به حجاب خاطره خوشی در اذهان نماند، امّا در مقابل تهدید و تکفیر آخوند و مراجع

مرتجع، بسیاری از برداشتن چادر و چاقچور، پیچه، روبنده و نقاب و مدرنیزه کردن جامعه توسط رضا شاه استقبال کردند و از گسترش مدارس دولتی دخترانه، هنرستان دختران و باز شدن دانشگاه به روی زنان خشنود بودند. چرا که با حمایت دولت در پی سالها کوشش و زحمت و تحمل آزار و توهین و تهدید و در بدری، به یکی از مهمترین خواستهای خود که آموزش دختران بود، نیز دست یافتند. امّا غافل از این که در دام دیکتاتوری آهنین و نظامی، گرفتار گشته اند.

سردار سپه به محض این که میخ قدرت را به زمین کوبید و با رأی مجلس مؤسسان در سال ۱۳۰۴ به سلطنت رسید، حاضر به تحمل جوامع و انجمنهای مستقل نبود. این برخورد، تنها محدود به احزاب و جوامع سیاسی نمی شد تالی فاسدش ممانعت از توسعه و تحول دموکراسی و جامعهٔ مدنی در بخش عمدهٔ ایران قرن بیستم بود.

با وجود شواهد روشنِ از بین بردن آثار دموکراسی، بسیاری از تجددطلبان به این فکر بودند که می توان برنامه های اجتماعی، اقتصادی و فرهنگی را با وجود «امنیت» و دولت مرکزی مقتدر، از آرزو به فعل تبدیل نمود. با این اعتقاد وارد کارهای دولتی شدند و نتیجهٔ تلاش و کوشش و مدیریت آنها به حساب رضا شاه گذاشته شد. اگر به عمق قضیه بنگریم، برنامه هایی که مستقیماً تحت نظارت خود رضا شاه انجام می شد و همین کشف حجاب اجباری از مسیر درستی نگذشت و در نتیجه تغییری بنیادی در جامعه بوجود نیاورد.

دکتر مصدق یکی از مشروطه خواهانی که به این دام نیافتاد و حاضر به همکاری با رضا شاه نشد، پس از شهریور ۲۰ در مجلس چهاردهم به عنوان نماینده اوّل تهران، حاصل این ترقیات را چنین ارزیابی می کند:

«دیکتاتور با پول ما و به ضرر ما راه آهن کشید و ۲۰ سال برای متفقین امروز ما [یعنی انگلیس و روس] تدارک مهمات دید... برای بقای خود قوانین ظالمانه وضع نمود... کاروان معرفت به اروپا فرستاد، نخبهٔ آنها را ناتوان و معدوم کرد.» و در تقابل با زور و تو سری اضافه کرد: «اگر به تدریج که دختران از مدارس خارج می شدند حجاب رفع می شد، چه می شد. رفع حجاب از زنان پیر بی تدبیر چه نفعی برای ما داشت. اگر موجب ارتقاء ملل حکومت استبدادیست، دولت انگلیس و آمریکا روی چه اصل حائز این مقام شدند. اگر رژیم دیکتاتوری سبب ترقی ملل بود چرا دول محور [مقصود نازیسم آلمان در جنگ دوّم جهانی است] از بین می روند. هیچ ملتی در سایه استبداد به جایی نرسید.»

«سالها لازم است که به عکس العمل دورهٔ ۲۰ ساله خاتمه داده شود. دیکتاتور شبیه به پدریست که اولاد خود را از محیط عمل و کار دور کند و پس از مرگ خود، اولادی بی تجربه و بی عمل بگذارد ... یا باید گفت که حکومت ملی است و تمام مردم باید غمخوار جامعه و در مقدّرات آن شرکت نمایند، در این صورت منجی و پیشوا مورد ندارد.»

رضا شاه با محمل ایجاد امنیت و تمرکز قدرت و تقویّت حکومت مرکزی، خرکتهای اجتماعی و سیاسی را متوقف ساخت؛ احزاب، انجمنها و اجتماعات سیاسی را، سرکوب کرد و نهادهای صنفی را تعطیل نمود. انجمنهای زنان را، چه وابسته به احزاب و چه مستقل که

www.iranarchive.com

تعدادشان نسبت به جمعیت کشور قابل ملاحظه بود، از میان برداشت. یـا عمـلاً بـه پژمردگـی و انفعال کشاند.

نشریات متعدد زنان در شهرها تعطیل شدند، *عالم نسوان* به انتشار خود خاتمـه داد. صـدای *دختران ایران* خاموش شد. در سال ۱۳۱۰ شهناز آزاد نویسندهٔ *جهان زنـان* زندانـی شـد. جمیلـه صدیقی موسس مجله *نوید زنان* و شوکت روستا هر دو از اعضای انجمن پیک سعادت نسوان که با دیدگاههای مارکسیستی در رشت تأسیس شده بود هر یک به ۴ سال زنـدان محکـوم شـدند. «جمعیت نسوان وطنخواه» که یکی از فعّالترین و سازمانیافته ترین انجمنهـای آن دوران بـود و درسال ۱۳۰۲ (۱۹۲۳) به همّت محترم اسکندری، تأسیس شده بود، به فعالیت محدود ادامـه داد. با آن که بسیاری از زنان مبارز و نویسندهٔ نامدار از جمله خـانم دولـت آبـادی در نشـریهٔ *نسـوان وطنخواه* قلم زدند و با آن که این انجمـن در روز ۶ آذر ۱۳۱۱ (۱۹۳۲) میزبـان «کنگـرهٔ نسـوان شرق» در تهران شد، نتوانست معرف آرزوها و خواستهای اکثریت زنـان ایرانـی باشـد و شـالودهٔ قابل اتکایی برای نهضت زنان ایران بریزد و در مقابل آمریّت دیکتاتور مقاومت کنـد. و ۱۲ سـال پس از مرگ محترم اسکندری در سال ۱۳۱۶ تعطیل شد.

از شما چه پنهان در جستجوی آخر و عاقبت سایر انجمنها، و چگونگی تعطیل آنهـا بـه هـر دری زدم، به جایی نرسیدم. در سه جلد کتاب خواندنی «یادها و نوشته هایی دربارهٔ صدیقه دولت آبادی» به کوشش مهدخت صنعتی و افسانه نجم آبادی از قول خانم دولت آبادی آمده است کـه در اواخر ۱۳۲۶، فردی شبانه از پشت بام وارد کانون بانوان شد و کتاب خانهٔ کـانون را بـه آتـش کشید و از جمله اسناد ارزنده ای که نابوده شده، یادداشتهای ایشان بوده است. شاید می شد از لا به لای این یادداشتها آگاهی و اطلاعات بیشتری نسبت به سرنوشت سازمانهای زنان یافت.

ببینیم پس از بسته شدن انجمنها و تعطیل مطبوعات در دوران رضـا شـاه، صدیقـهٔ دولـت آبادی به چه سیاستی رضایت داد و این انتخاب، راه به کجا برد. خانم دولت آبادی که تحصیل و استقلال اقتصادی زنان را تنها راه رهایی از اسارت سنت و خرافات می دانسـت، ریاسـت کـانون بانوان را که با بودجهٔ دولت تأسیس شده بود، پذیرفـت و از دخـالت در امـور سیاسـی و مذهبـی محروم شد. این بدعتی شد که سازماندهی زنان در کنترل دولت قرار گیرد و نتوانـد از چـارچوب منویات حکومت پا را فراتر بگذارد.

با آن که فعالیتها و اقدامات زنان مترقی در گوشه و کنار کشور بی اثر نمـاند و شـرکت روز افزون آنها در کارهای اجتماعی، تغییراتی در وضعیت زنان با حمایت دولت به وجـود آورد، در آن دوره آنها نه به حق رای دست یافتند و نه در حوزهٔ خانواده از چـارچوب قوانیـن شـرعی خـلاص شدند جز در مواردی از جمله تعیین حداقل سن ازدواج و ثبت ازدواج و طلاق.

صدیقهٔ دولت آبادی تا واپسین لحظات زندگی، سال ۱۳۴۰، به اداره و توسعهٔ کـانون بـانوان دلبسته ماند. بنابر نوشتهٔ مهدخت صنعتی، نوهٔ خواهر صدیقهٔ دولت آبـادی، او در کـانون کـلاس اکابر برای زنان، دبستان و دبیرستان و کلاس خیاطی، کلاس تربیت مادر، کلینیکهـای پزشـکی برای بالا بردن سطح بهداشت زنان دایر نمود. دانـش آمـوزان را در زمینـه هـای مختلـف حتـی نمایشنامه نویسی، بازیگری تأتر، نوازندگی و ورزش تشویق می کـرد و بـالاخره چشـم انـدازش

www.iran-archive.com

برای شاگردان عملی شد و متأسفانه عمرش وفا نکرد کـه ببینـد، تعـدادی از فـارغ التحصیـلان کانون به دانشگاه راه یافتند.

بعد از سقوط رضا شاه و اشغال ایران توسط متفقین، به قول یکی از تصنیف سازان زمان ـــ که کم نبودند ـ «ترق و تورقی شد در بیستم شهریور، مرغ آزادی زد پر» آزادیخواهان این واقعه را به فال نیک گرفتند و دورانی را که پیش روی داشتند، با الهام از دوره های مختلف سیاسی در فرانسهٔ، پس از انقلاب کبیر، مشروطهٔ سوم نامیدند.

در این دوران از جمله دو اتفاق مهّم رویداد. اوّل این که زنانی ک به اجبـار کشـف حجـاب شده بودند به چادر و روسری بازگشتند و در ملاء عام ظاهر شدند. دوم این که زنان تجدّد طلـب در مقابل امریه حاج آقا حسین قمی مرجع تقلید عام مقاومت کردند، و بی حجاب ماندند. کم کم به سازماندهی و تجدید انجمنهایی پرداختند و نشریاتی منتشر کردند.

دو حرکت عمده نیز شـکل گرفـت. حـزب تـوده تشـکیل شـد و در کنـار سـایر بخشـهای تشکیلاتی خود در سال ۱۳۲۳ بنابر توصیه کمیته مرکزی «تشکیلات زنـان» ایجـاد کـرد. چنـد سال بعد این تشکیلات پس از غیرقانونی شدن حزب توده به عنوان یکـی از سـازمانهای جنبـی این حزب تحت عنوان «تشکیلات دموکراتیک زنان» به فعالیت خود ادامه داد. در مقـابلش چنـد جمعیت مستقل زنان از جمله «جمعیت زنان ایران» در سال ۱۳۲۱، «حزب زنان ایران» در همان سال و چندی بعد «جمعیت راه نو» تشکیل شد و در سال ۱۳۲۵ «حزب زنان ایران» به شورای ملی زنان تبدیل شد و برخی انجمنهای مستقل زنان را در برگرفت.

این دو جریان یعنی تشکیلات زنان حزب توده و شورای ملی زنان و نشریات مستقل زنـان که منتشر می شدند، فعّالیت برای دریافت حقوق سیاسی، یعنی حـق رأی و انتخـاب شـدن را در سرلوحهٔ هدفهای خود قرار دادند.

با شروع نهضت ملی، علاوه بر اجرای قانون ملی شدن صنعت نفت، دکـتر مصـدق اصـلاح قانون انتخابات را در برنامهٔ دولت خود قرار داد. اجرای این بخش از برنامهٔ دولـت تـا پـس از ۳۰ تیر ۱۳۳۱ معوق ماند امّا خلاصه بگویم روز ۱۷ شهریور ۱۳۳۰ در اجـرای مـادهٔ ۱۳ قـانون کـار، دولت آیین نامهٔ مربوط به طرز انتخاب نمایندگان کارگران و کارفرمایان را در کمیسیون سازش و شورای توافق، تدوین کرد و در تصویب نامهٔ مربوط به آن با ذکر «اعم از زن و مرد» حق فعالیت صنفی و حق انتخاب کردن و انتخاب شدن زنان را در این شوراها برای اولیـن بـار رسـمیت داد. روز ۱۱ آبان ۱۳۳۱ دکتر مصدق به موجـب قـانون اختیـارات خـود، بـا تصویـب لایحـهٔ قـانونی شهرداری در انتخابات انجمنهای شهر و انجمنهای قصبه، برای زنان حق رأی و انتخـاب شـدن منظور نمود.

بدین ترتیب برای اولین بار در ایران با وجود تهدیـدات فدائیـان اسـلام و دیگـر گروههـای ارتجاعی مانند هیأت قائمیه که خواستار جلوگیری از شرکت زنان در فعالیتهای اجتمـاعی بودنـد، مقدمات رفع تبعیض سیاسی از زنان فراهم شد. هیأت قائمیه تحت عنوان «ناقوس خطر ـ اتمـام حجّت» به تاریخ «**ماه صفر ۱۳۷۲ قمری**» مصدق را تهدید و به کاشانی به علـت سـکوت در مقابل بدعتها، هشدار داد.

www.iran-archive.com

قانون شهرداریها موقعی تصویب شد که مقاوله نامهٔ حقوق سیاسی زنان در دستور کار ملل متحد قرار داشت و یکماه بعد در روز ۲۹ آذر ۱۳۳۱ (۱۹۵۲) به تصویب مجمع عمومی رسید. این سند در اجرای اصل برابری زن و مرد، در منشور ملل متحد، شامل تفویض حق رأی در هر گونه انتخابات، حق انتخاب شدن، حق تصدی تمام مشاغل و مناصب عمومی است.

روز اوّل دی ۱۳۳۱ در اجرای برنامهٔ دولت، مصدق لایحهٔ اصلاح بخشی از قانون انتخابات را در معرض افکار عمومی قرار داد و از علاقمندان به آزادی انتخابات درخواست کرد که نظرات خود را ظرف ۱۵ روز به دولت اعلام دارند. «جمعیت زنان پیشرو» به رهبری خانم صبیحهٔ گنجه ای، همسر خلیل ملکی، و مدیر *مجلهٔ پیشرو* با انتشار اعلامیه ای تأکید کرد:

«زنان ایران در مبارزات ملت ایران در حدود امکانهای موجود و فرصتهایی که در دست بوده و در همه جا، دوش به دوش مردان علیه استعمارگران به مبارزه برخواستند. انتظار زنان از دولت دکتر مصدق این است که از محرومیتهای قبلی آنان کاسته شود و رسوم کهن برکنار گردد» و در این اعلامیه خواستند که، با تجدید نظر در لایحهٔ انتخاباتی که در معرض افکار عمومی گذاشته شده است «زنان را از حقوق و مزایای طبیعی برخوردار سازند..»

همزمان صدیقهٔ دولت آبادی که بعدها در جریان محاصرهٔ اقتصادی، با تلاشی یادماندنی به تشویق خرید اوراق قرضهٔ ملی برای کمک به دولت همت گماشت، طی نامه ای خصوصی با لحنی آمرانه و در عین حال با تفاهم با مشکلات روز افزون دولت به دکتر مصدق نوشت:

«اجازه می خواهم در خصوص قانون انتخابات و موضوع محرومی زنان از حضورتان محرمانه استفسار کنم. آیا عقیدهٔ شخص حضرت عالی این است که زنان امروز در مقابل قانون دورهٔ اوّل مشروطیت پست تر و محدودتر در انظار بیگانگان باید معرفی شوند؟ چنانچه بفرمایید بلی و صلاح مملکت چنین است، بنده اطاعت نموده، متجاوز از ۲۰۰۰ زنی که در حوزهٔ این جانب هستند، با مِنّت آنها را به نام مصلحت وقت ساکت نگاه می دارم. امّا به حقّی که از نیم قرن پیش در سه مرحله به زنان داده اند توجه فرمایید...»

در ادامه خانم دولت آبادی با طنز، به حقی که به زنان طی ۵۰ سال داده نشده و در قانون انتخابات «طایفه نسوان را» در ردیف محجورین، ورشکستگان به تقصیر و غیره از حق تعیین سرنوشت محروم کرده اند اشاره می کند و در خاتمه نامه می نویسد:

«اگر جسارتی شده پوزش می خواهم با نهایت بی صبری منتظر جوابم، چون روز یکشنبه جمعی از بانوان، بنده را مورد ملامت، بلکه تهدید نموده و شاید نگهداری رشتهٔ امور کانون بعد از این خالی از اشکال نباشد، مجبورم به ایشان جواب قانع کننده بدهم.»

از جواب دکتر مصدق به خانم دولت آبادی بی اطلاعم ولی می دانم که نظرات موافق و مخالف شرکت زنان در انتخابات، طی یک سلسله اعلامیه، مصاحبهٔ مطبوعاتی، اظهار نظر جمعیتهای سیاسی و شخصیتهای مختلف در آن چند روز ارائه شد. از رهبران جبههٔ ملی، چون دکتر شایگان و محمود نریمان بر رفع تبعیض از زنان پافشار بودند و افکار عمومی و دولت به سود احقاق حق بانوان به چرخش افتاده بود.

www.iran-archive.com

امّا روز ۱۲ دی به بهانهٔ مخالفت بـا درخواسـت زنـان، از طـرف عوامـل نفتـی و دربـاری و روحانیّت مرتجع توطئه ای علیه دولت ملی چیده شد. در قم در اجتماع مسـجد امـام بـه دعـوت بازاریان، جمعی از طلاب که در اطراف صحن بلوا ایجاد کرده بودند، با جمعی از اراذل و اوبـاش، در مسجد بهم پیوستند و با کشاندن جمعیت به شهر به تخریب چندین مغازه به بهانـهٔ تـوده ای بودن صاحبان آنها پرداختند. جمعی دیگر از طلاب از مدرسهٔ فیضیه به سوی شهر حرکت کردنـد و به تخریب کتابفروشی برقعی پرداخته و در میدان آستانه اجتماع نمودند.

روز بعد نمایندگان سازمانهای زنان، با آیت الله کاشانی به منظور جلب حمـایت او و توجیـه درخواستهای خود، ملاقات کردند امّا اثری نکرد، بلوای قم اوج گرفت، طلاب و اوبـاش بـا قصـد حمله به فرمانداری در برابر آن اجتماع کردند و بر اثر حملهٔ بـه مـأموران انتظـامی و ایجـاد زد و خورد، یک دست فروش در این میان کشته شد، و آشوبگران با استفاده از جنازه آن بی گناه بلـوا را به اوجی بیشتر رساندند.

دکتر مصدق با ارسال تلگراف به آیت الله بروجردی و اعزام یک هیأت عالی رتبهٔ دولتی بـه قم به رفع این غائله و توطئهٔ زیانباری که علیه نهضت ملی سازماندهی شده بود پرداخـت. علـی رغم پایان بلوای نفتیها و پادوهایشان با همکـاری فدائیـان اسـلام و آخوندهـای وابسـته، سـیل اعلامیه و تلگراف تحریک آمیز از جانب «علمای اعلام»، «هیأتهای علمیه»، «طـلاب مجـروح علوم دینی قم»، فدائیان اسلام و دیگران سرازیر شد. غائله ای که نزدیـک بـود بـه سـایر نقـاط کشور نیز سرایت کند، علیه احقاق حقوق سیاسی زنان ادامه یافت و بالاخره منجـر بـه مسـکوت ماندن لایحهٔ قانونی انتخابات تا موقعی دیگر شد که با کودتای ۲۸ مرداد آن زمان فرا نرسید.

در این میان احزاب و گروههای نهضت ملی در موضع تدافعی قرار گرفتند، حزب توده هـم که هر روز به بهانه ای دختران مدارس و دانشگاه را در مقابله با سیاست حکومت ملی به خیابان می کشید، آن روز در این ماجرا ساکت ماند.

به دنبال کودتای ۲۸ مرداد سازمانهای زنان سرنوشتی بهتر از دیکتـاتوری قبـل از شـهریور ۲۰ پیدا نکردند.

«شورای عالی زنان» مرکب از برخی باز مانده های سازمانهای زنـان کـه ادامـهٔ حیاتشـان منوط به شرکت در این شورا و زیر سایهٔ دربار شده بود تشکیل شد. در اوایل دههٔ چهل با آن که زمینه برای تجدید فعالیتهای سیاسی به طور محدود پس از مبارزات انتخاباتی و جنبش معلمان و تشکیل جبههٔ ملی دوم فراهم شد، باز هم تشکل قابل ملاحظه ای از زنـان بـه وجـود نیـامد. در سال ۱۳۴۱ در آیین نامه ای که دولت علم برای انتخابات دورهٔ بیسـت یکـم در غیـاب مجلـس تهیه کرد، برای زنان حق انتخاب شدن و انتخاب کردن شناخته شد ولی پس از اعتراض جمعـی از علما، از جمله خمینی که پس از مرگ بروجردی ادعای مرجعیّت داشت، دولت علم موضـوع را منتفی دانست. بنابر آن چه در «صحیفهٔ نور» هم آمده است، علما شرکت نسوان را در انتخابـات بی اعتبار دانستند و تهدید کردند که هر کس صحبت از تساوی زن و مرد بکند اسلام تکلیفـش را تعیین کرده است!

اولین و یگانه کنگره جبههٔ ملی دوم که از ۴ تا ۱۰ دی ماه در تهران پارس تشکیل شد، علی رغم شرکت نمایندگان زنان جبهه در این کنگره، ـ پروانه فروهر و هما دارابی ـــ [یادشان گرامی باد]، برای زن ایرانی ارمغان مهمّی نداشت. کنگره در «منشور» مصوب خود، در قلمرو اجتماعی «ترقی زنان و تثبیت حقوق آنان» را «از اهم هدفها» شناخت و تأکید کرد که «زنان ایران باید سازمانهای لازم را برای پرورش اخلاقی و فکری زن و تقویت مبانی زندگی خانوادگی به وجود آورند و پا به پای پیشرفتهای زنان در سایر کشورها، خاصه کشورهای اسلامی، درراه ترقی و تکامل پیش بروند»، و «در تجدید ساختمان جامعهٔ ایرانی، زنان با رعایت موازین اسلامی، باید دوشادوش مردان، مسؤولیتهای اجتماعی و ملی خود را ایفا نمایند». جبههٔ ملی دوم هیچ برنامه ای برای حمایت از مبارزه و تلاشهای زنان جهت برابری و حقوق سیاسی ـ دریافت حق رای و انتخاب شدن ـ در معارضه با ملایانی که چند هفته قبل موجبات لغو تصویب نامهٔ دولت را فراهم کرده بودند، عنوان نکرد.

در چنین شرایطی که یگانه اپوزیسیون سراسری، حاضر به مایه گذاری و ارائهٔ برنامه ای روشن و لاییک دربارهٔ حقوق و تساوی بی قید و شرط تمام شهروندان، خاصه زنان، نشده بود میدان برای بهره برداری و مانور توسط حکومت از نیروی زنان، باز بود. به هر رو با تلاش زنان فعال در همان سازمانهای وابسته به حکومت درسال ۱۳۴۲، زنان به حق رأی دست یافتند و در سال ۱۳۴۶ اولین و سپس در سال ۱۳۵۳ دومین قانون حمایت خانواده که گامی موثر به نفع زنان بود به تصویب رسید.

* * *

به این صورت از شهریور ۲۰ به این سو، با افت و خیز استبداد، مبارزهٔ زنان ادامه داشته است. زنان انجمنهای مستقل تأسیس کرده اند ولی پس کودتا با رفتن به زیر چتر حکومت، دستاوردشان به مقتضیات دولت بستگی پیدا کرده است؛ به احزاب سیاسی و سازمانهای سیاسی پیوسته اند، کمیتهٔ زنان تشکیل داده اند ولی حرکتشان به سیاستهای این تشکلها محدود شده است؛ سلاح به دست گرفته اند؛ پا به پای مردان جنگیده اند؛ دستگیر شده اند؛ زندانی شده اند؛ شکنجه شده اند؛ اعدام شده اند؛ و صدای رنجدیده شان در جهان منعکس شده است، امّا چرا در وطن خود صدای این زنان هنوز غریب مانده است؟ فقدان کدام مجرا، کدام کانال ارتباطی این صدا را از وصل شدن به مرکز شنوایی و در آن دمیدن محروم نگه داشته است؟

خوشبختانه هر چه مستبدین و متحجرین تلاش می کنند راه را بر زنان ببندند، از آن سو زنان، روزنه هایی برای تنفس خود باز می کنند. پس از استقرار جمهوری اسلامی علی رغم تمهیداتی که برای جلوگیری از آموزش عالی دختران و دور نگهداشتن آنان از عرصهٔ فعالیت مفید اجتماعی، صورت گرفت زنان میدان را خالی نکردند، حتی درس خواندن و دانشگاه رفتن به منزلهٔ شکلی از مبارزه در آمد، تا زنان ارادهٔ خود را به اثبات برسانند، هویت کمال طلبشان را تأیید کنند و منزلتی را که هر لحظه می دیدند هزاران دست در کار متزلزل کردن آن است، قوام ببخشند.

گواهش این که اکنون زنان بیش از ۵۰٪ دانشجویان دانشگاهها را تشکیل می دهند.

در زمینهٔ اشتغال نیز دقیقاً شاهد سد افکندن رژیم پیش پای زنان از یکسو و از سوی دیگر هجوم سیل وار آنان برای در هم شکستن این درها، بوده ایم. در نتیجه، جمهوری اسلامی نهایت کوشش خود را به کار برد تا زنان کار آمد و کارشناس و کارمند غیر مکتبی را برکنار کند. تا امروز تا جایی که توانسته کادر آموزش دیدهٔ مکتبی خود را جایگزین کرده است. هر چند زنان دگراندیش نیز از تلاش باز نایستادند و گاه با تغییر شغل و با ایجاد زمینه ای نو برای فعالیت، به هر حال قدرت خلاقیّت و کارآیی خود را وارد عمل کرده اند، امّا هنوز پس از ۲۰ سال، آمار زنان شاغل در محاسبات آماری، حتی نزدیک به میزان قبل از انقلاب نرسیده است.

با در نظر گرفتن این تحولات می شود پیش بینی کرد که فردا فارغ التحصیلان دانشگاهها با تقاضای کار رو در روی دولت قرار گیرند. و این نیرویی است که از طریق شبکهٔ گسترده و پیشرفتهٔ ارتباط بین المللی از تحولات دنیای معاصر با خبر است و نمی شود مطالباتش را به آینده ای موهوم حواله داد.

نسلی که امروز پا به عرصهٔ اجتماع می گذارد ممکن است با مبارزات زنان نسلهای قبل آشنا نباشد، که هست، امّا بهره وری از حقوق برابر؛ حقّ انتخاب و تصمیم گیری؛ حق مشارکت سیاسی و اقتصادی و امکانات پیشرفت را طلب می کند. حتی خانواده های روستایی، به با سواد شدن دخترانشان توجه پیدا کرده اند. روند میل به پیشرفت، تمام زنان کشور را در بر می گیرد و هر روز عدهٔ بیشتری از زنان ایرانی را به شمار زنان آگاهی که خواهان تغییر سرنوشت خود هستند می افزاید.

در زمینهٔ فرهنگ و ادبیات، و هنر تحول خود آگاهی زنانه از چشم پژوهشگران پنهان نمانده است. زنان شاعر، نویسنده و هنرمند در فضای بستهٔ ۲۱ سال اخیر همچون گلی از میان مرداب شکفته اند. در زمینهٔ شعر، با این که پروین اعتصامی، فروغ فرخزاد و سیمین بهبهانی بسی رقیب مانده اند امّا راهی که پروین با نقد شرایط زن آغاز کرد بی آن که پدر سالاری را به زیر سوال ببرد؛ در فروغ و سیمین با دو شکل متفاوت بلوغ، به نقد پدر سالاری و آگاهی زنانه تبدیل شد، و اکنون این فرهنگ منتقد و آگاه، جای خود را در میان گسترده ترین آحاد زنان باز کرده است.

در زمینهٔ سینما ورود زنان به صحنه کارگردانی گواه اعتماد به نفس رشد یافته، زنانه است، و صدایی است که نمی خواهد به هیچ وجه از گفتن باز بایستد. ممکن است سمیرا مخمل باف با امکان ویژه ای که پدرش در میان خودیها دارد، از امکانات ویژه ای برخوردار باشد، امّا همین که نام فیلمش را « تختهٔ سیاه» می گذارد، فیلم «خانه سیاه است» فروغ را تداعی می کند. خانه یا تخته به هر حال سخن از متن جامعه ایست که سیاه است .

زنان نمی خواهند در این سیاهی و تباهی در جا بزنند. می خواهند بیرون از سلطهٔ مردسالارانه که قوانین و مقررات را بنابر مقتضیات خودش وضع می کند راه را بگشایند. قدم اوّل لغو قوانین شرعی است که در قانون اساسی مشروطیت و سیر متحوّل قانونگذاری جز در مواردی به حدّاقل رسید ولی خمینی، از جمله با تحمیل حجاب و جداسازی زن و مرد آن را براساس «قانون» برقرار کرد.

www.iran-archive.com

جمهوری اسلامی، در اصل ۲۱ قانون اساسی نظامی که به ملت تحمیل کرد، اجازه می دهد که حقوق زنان فقط و صرفاً در چارچوب فقه رعایت شود. در استبداد کبیر، قانونی وجود نداشت که حق و حقوقی به مرد و زن تعلق بگیرد و شریعت با خفیف شمردن زن، اعمال می شد. در استبداد خمینی، شرایع را در قالب قانون اساسی قانونمند کرده اند و از طریق قوهٔ قضاییه و قوهٔ مجریه و حکام شرع اجرا می کنند. احکام شرع، خاصه دربارهٔ حیات و ممات زنان نه چشم پوشیدنی است و نه شوخی بردار است. تا زمانی که قانون مجازات اسلامی، شلاق، سنگسار و قصاص تجویز و اجرا می شود؛ تا زمانی که در حوزهٔ خانواده، در قانون مدنی جمهوری اسلامی، مرد صاحب اختیار خانواده است ـ با حقّ تعدد زوجات، طلاق و حضانت و ولایت فرزندان ـ و زن اصالتاً چنین حقوقی ندارد، تغییر در وضعیت زنان بدون تغییر در قانون مدنی، بنیادی نخواهد بود. تا زمانی که قوانین عرفی منطبق با معیارهای جهانشمول حقوق بشر جایگزین مقررات مدنی و جزایی فقهی نشوند، هر بند و تبصره ای برای تلطیف این مقررات، با باد بُلهوسانهٔ آخوند و متشرع بر باد خواهد رفت. امّا این زمان کی خواهد رسید؟ زمانی است آمدنی یا زمانی است آوردنی که باید ما زنان خود حامل آن باشیم!

اگر در ایران قدمهای اساسی به سوی تشکیل و تشکل سازمانهای مستقل زنان برداشته شده بود امروز درخواست تغییر در قانون مدنی و قانون جزای اسلامی را سرلوحهٔ برنامه های خود قرار می داد و زنان جامعه را در این راستا بسیج می کرد. اگر فضای سیاسی و اجتماعی ایران اجازه می داد چنین تشکلهایی به وجود بیایند، در مقابل بازداشت و زندانی شدن زنی که جرمش نورافکندن بر ابعاد این قوانین تبعیض آمیز و ظالمانه است، به اعتراضی گسترده برمی خواست. مگر مهرانگیز کار و شهلا لاهیجی، یکی حقوقدان و دیگری ناشر کتابهای زنان، جز بیان آن چه که در جامعه عیان است ، جرمی مرتکب شده اند؟

می خواهم نتیجه بگیرم که چشم انداز آینده زنان ایران در گرو دفاع از حقوق مدنی زنان؛ دفاع از آزادی بیان و اندیشه؛ مطالبهٔ شرکت مستقیم و همه جانبهٔ زنان – اعم از مکتبی و مذهبی و دگراندیش ـ در تعیین سرنوشت جامعه و کشور از طریق تصمیم گیری و سیاست گذاری در تمام لایه های قدرت است. هر تحوّلی به سود زنان در جامعهٔ ایران، بدون نهادینه شدن تساوی حقوق میان زن و مرد، سست بنیاد است و تا بانگ دادخواهی زنان، بلندتر و بلندتر نشود در هیچ شرایطی و با هیچ اصلاحی پاسخی درخور نخواهیم شنید!

چه کسی بهتر از خود زنان می تواند سخنگو، مدافع و بیان کنندهٔ دردها و محرومیّتها و خواستهای زنان باشد؟ و چه سازمان و تشکیلاتی جز تشکّلهای فعال مستقل زنان می توانند هادی و ناقل مطالبات آنها گردند؟ تا فردا هنگام اعادهٔ حاکمیت به مردم، کسی نتواند زنان و خواسته های آنان را دستکم گیرد و حقوقمند شدن آنان را، همان گونه که تجربه کردیم، به زمانی «مناسب» حواله دهد. زنان مکتبی درچارچوب همین قانون و نظام جمهوری اسلامی نمایندگان، بلندگوها و سازمانهای خودشان را دارند. از قوانین شرعی دفاع می کنند و در کنف حمایت دولت قرار می گیرند. زنان غیر مکتبی و لاییک امّا می توانند طنین صدای خود را در میان زنان، جوانان و اقشار و طبقات مترقی جامعه بشنوند و با اتکاء به این نیرو و بیان روشن

نظرات و استدلالهای خود، در حرکتی سازمانیافته و گسترده برای یک بار و همیشه موانع فقهی را از پیش پای خود بردارند! و جدایی دین از دولت را محقق سازند.

* سخنرانی در یازدهمین کنفرانس بین المللی بنیاد پژوهشهای زنان ایرانی در بحث راجع به چشم انداز آیندهوضعیت زنان ایرانی در عرصه سیاست، اقتصاد، فرهنگ و اموراجتماعی روز ۱۸ ژوئن ۲۰۰۰.

حقوق بشر

www.iran-archive.com

سرگذشت تلخ و خشن زندان*

ثریا علیمحمدی (اعظمی)

جزو کسانی بود که تن به قوانین ضد انسانی حاج داود نداد. سال ٦٢ حاج داود او را در تخت های معروفش نشاند در این تخت ها زندانی مجبور بود از صبح تا شب بدون کوچکترین حرکت یا حرفی چهار زانو بنشیند. فقط تعداد کمی از زندانیان توانستند دوام بیاورند. مهین ۱۰ ماه در گور چوبی نشست و تسلیم نشد.

با یاد و نام احمد شاملو ستایشگر عشق و آزادی آغاز می کنم.

ما در زندان با شعرهای شاملو زندگی می کردیم. شعرهای شاملو بر در و دیوار سلولهای تاریک و نمناک زندان، همچون دریچه ای بود بر «هوای تازه»[۱] و پیامش حجتی بر این آرزو: «که من و خورشید را هنوز ـ امید دیداری هست»[۲].

امروز قرار است به عنوان شاهد از فاجعه ۶۷ یاد کنم. قبل از من سایر زندانیها و هم بندیهایم، در این باره بسیار گفته و نوشته اند. آنها گاه سخن از انتخاب گفته اند. انتخاب بین مرگ و زندگی در جهنم سال ۶۷.

امروز بخشی از صحبت من هم به ترسیم گوشه هایی از شرایط ۶۷ و مسألهٔ انتخاب اختصاص دارد. بی تردید پاسخ امروز من، تنها کوشش ناچیزیست برای دامن زدن به این سؤال

که آیا در محدودهٔ تنگ و شرایط پیچیده ای که یک طرف مـرگ بـود و طـرف دیگـر تسـلیم و شکستن، اساساً می توانست انتخابی وجود داشته باشد؟

حالا دیگر اکثر شما می دانید که سال ۶۷ در دادگاه با دو پرسش که فقط «آری» یا «نـه» می خواست. سرنوشت زندانی تعیین می شد، از مجاهدین مـی پرسـیدند: ولایـت فقیـه را قبـول داری یا نه؟ جمهوری اسلامی را قبول داری یا نه؟ از چپ ها سؤال می کردند: مسلمانی یـا نـه؟ نماز می خوانی یا نه؟

هر کس جواب منفی می داد می رفت به صف چپ ـ یعنی صف مرگ ـ آنهایی کـه پاسـخ مثبت می دادند می رفتند صف راست...

در سال ۶۷ بودند کسانی که مثبت و منفی بودن پاسخشان در سرنوشـت آنهـا تـأثیری نداشـت، سرنوشتشان قبلاً از جانب زندانبان تعیین شده بود. این ها تعدادی از رهبران و کادرهای جنبـش بودند که از مواضع سازمانشان دفاع میکردند و تن به تسلیم و ندامت نداده بودند. تصادفی نیست که جزو اولین گروهی بودند که اعدام شدند.

سال ۱۳۶۷

بودند کسانی که به خاطر ارزیابی غلط از شرایط به پرسشها پاسـخ منفـی دادنـد و ناآگاهانـه بـه استقبال مرگ رفتند. بودند کسانی که سؤال مسلمانی یا نه پاسخ مثبت دادنـد و بـرای خوانـدن نماز آن قدر شلاقشان زدند که یا نماز را پذیرفتند یـا خودکشـی کردنـد. بودنـد کسـانی کـه بـه تصادف در سلّول یا صفی قرار گرفتند و سرنوشتشان رقم خورد. در گوهر دشت روز اول اعدامها، تصادف نقش زیادی در تغییر مسیر مرگ و زندگی داشته است.

در این میان بودند کسانی (از هر گروه و دسته ای) که به خاطر باورها و انگـیزه هاشـان در هر شرایطی به زندانبان پاسخ منفی می دادند. شاید سال ۶۷ نمـی دانسـتند چوبـه دار در انتظـار آنهاست. امّا به جرأت می گویم اگر هم می دانستند، در گفتن «نه» تردید نمی کردند.

شاید واژهٔ انتخاب در مورد اینان مناسب باشد گر چه در «نه» گفتنشان عشق بـه زندگـی را می بینم و نه انتخاب مرگ ...

در زندان جمهوری اسلامی (در زندان شاه هم همین طور) مـرگ هـم انتخـابی نبـود، زیـر بازجویی تا سرحد مرگِ شکنجه ات می کردند امّا چهار چشمی مراقب ات بودند مبادا خودکشـی کنی، می خواستند لحظهٔ مرگِ زندانی را هم خودشان تعیین کنند. زندانـی زیـر شـکنجه فجیـع ترین شکل خودکشی را بجان می خرید.

یکنفر با شلنگ آب توالت خودش را کشت. شلنگ را توی مقعدش فرو کرد و بـا فشـار آب خودکشی کرد. باورش مشکل است، اما اتفاق افتاده است.

www.iran-archive.com

پاره کردن شکم، جویدن رگ دست با دندان، با سر شیرجه رفتن از طبقهٔ چندم و صدها نمونهٔ فجیع دیگر که حلق آویز شدن و داروی نظامت خوردن در مقایسه با آن مرگی آسان و راحت به حساب می آید.

امروز دلم می خواهد از خاطرات و تجربه های خودم (از زندان زنان) حرف بزنم. تجربهٔ زندان شاه را هم از سرگذراندم و خاطراتم با این دوره گره خورده است.

سال ۱۳۵۷

سال ۵۷ را به یاد می آورم و «و شعار زندانی سیاسی آزاد باید گردد». صدای انقلاب را از پشت دیوارهای زندان می شنیدیم. رژیم شاه مجبور شد صدها نفر از زندانیان سیاسی را آزاد کند. گرچه مناسبت آن را *چهارم آبان* [تولد محمدرضا شاه] اعلام کرد.

شب *چهارم آبان*، بخشی از زندانیان مرد، شبانه و بی سر و صدا از زندان قصر آزاد شدند. هم زمان اسامی تعدادی از زنان زندانی را نیز برای آزادی خواندند. و از ما خواستند همان شب زندان را ترک کنیم. ما نپذیرفتیم. رسماً اعلام نکردیم، امّا استدلال این بود: «نمی خواهیم روز *چهارم آبان* آزاد شویم».

اصرار و پافشاری مسؤولین زندان تصمیمان را تغییر نداد. کار بجایی کشید که دو نفر از رفقای مرد که همان شب آزاد شده بودند و همسرانشان حاضر به ترک زندان نبودند، تا پشت درِ بند آمدند و برایمان پیغام فرستادند: «داوطلبانه در زندان ماندن حرکتی چپ روانه و احساسی ست». و از ما خواستند همان شب زندان را ترک کنیم. پیام این رفقا هم تأثیری نداشت. آن شب در زندان قصر ماندیم. روز پنجم آبان در گروههای چند نفری آزادمان کردند. پشت در زندان در آغوش خانواده ها و شاخه های گل مردم غرق شدیم.

بعد از آزادی برخی از رفقای مرد (از هر گرایشی) به خاطر این اقدام از ما انتقاد کردند. شاید داوطلبانه در زندان ماندن عملی چپ روانه بود امّا این که ما حاضر نشدیم به مناسبت *چهارم آبان* آزاد بشویم و یادآوری چهرهٔ شاد مردم و خانواده ها، چنان تأثیر ماندگار و پر شوری در ذهنم بجا گذاشته که هر گز بابت آن خودم را سرزنش نکرده ام.

این خاطرهٔ شیرین با خاطرهٔ تلخی از زندان جمهوری اسلامی گره خورده است. پس از تابستان ۱۳۶۷ تعداد کمی از زندانیان مرد زنده ماندند. شنیدیم در وضعیت روحی بدی هستند. احساس یأس و سرخوردگی می کردند. در نامه ها و ملاقاتها این احساس را می گفتند و می نوشتند. شکنجه های سختی را از سرگذرانده بودند. درکشان می کردیم. پس از ۲۲ بهمن ۱۳۶۷ به تدریج آزاد شدند. امّا بودند زنانی که به رغم آزاد شدن همسرانشان به مقاومت ادامه دادند. چند تن از آنها برای پذیرش شرایط آزادی تحت فشار شدید مردانشان بودند. وضعیت آنها خاطرهٔ زندان شاه و نمونه های مشابه آن را برایم زنده می کرد.

راست این است که در زندان شاه و زندان جمهوری اسلامی، زنها موضع تندتری داشتند. شاید پیچیدگی روح انسانها و در این مورد ویژگی روحیه زنان جامعه ما نقش داشته است. امّا به راستی منشاء این سرسختی کجاست؟ آیا به دلیل همان ستم تاریخی نیست؟ گرچه این

www.iran-archive.com

سرسختی ها صرفنظر از جنبه های مثبت در مواردی زیانبار بوده اند. از نمونه اش مرزبندی به اصطلاح سیاسی ـ ایدئولوژیک بین خودمان بود. زنها در این مورد هم تندتر و امّا متأسفانه نازلتر عمل می کردند. امیدوارم در ادبیات زندان که امروز جایگاه ویژه ای دارد به ریشه ها و دلایل این نوع مرزبندی توجه بیشتری بشود.

«جسدها بر خاک افتاده ـ امّا دیده ها بر پا ایستاده اند».[۳]

یازده سال پیش در چنین روزی (دوم مهر ماه ۶۷) در گوهر دشت و اوین هنوز مردان اعدام می شدند و زنان چپ به جرم ارتداد زیر شلاقِ نماز سخت ترین روزهای مقاومتشان را میگذراندند.** فاجعه از بیست و هفتم تیر ماه شروع شد. همان روز که خبر پذیرش قطع نامهٔ ۵۹۸ را شنیدیم. هنوز نه ما و نه شما نمی دانستیم بهایش را چه کسانی می پردازند. اولین بازتابش قطع ملاقات و همهٔ امکانات ارتباطی ما با دنیای خارج از زندان بود. سهم ما از جهان بیرون تکه ای شد از آسمان و چشم اندازی از چراغهای شهر.

از پنجم مرداد اعدامها شروع شد. حدود چهل مجاهد در بند ما بودند که همه را در گروههای چند نفری برای اعدام بردند. شنیدیم پیش از اعدام شکنجه شده اند. به دختران باکره تجاوز کردند. بعضی ها را با چادرشان دار زدند. هنگام اعدام دستهای یکدیگر را می گرفتند. پس از اعدام گره دستهاشان باز نمی شد. پاسداری با وحشت گفته بود: «آنها حتی پس از مرگ جدا شدنی نیستند!» و حکایتهای تلخ دیگر از خشونتی بی حَد و مرز که فاجعهٔ ۶۷ را رقم زد. مرداد ۶۷ ماه وداع با دوستان و هم بندیهامان، ماه بُهت و ناباوری، کابوس های شبانه، و روزهای بیم و انتظار، در هم زیستی با مرگ گذشت.

آن سال در طبقه دوم ساختمانی به نام آسایشگاه بودیم که روی تپه اوین و به دست زندانیان تواب ساخته شده بود.

گاه شبها از لابه لای میله های آهنی با حسرت به چراغهای شهر می نگریستیم. انگار همه ما را از یاد برده بودند. در آن سوی دیوار مادران خبر نداشتند که از چادر دخترانشان طناب دار ساخته اند و جسد پسرانشان، شبانه در گورستانی بی نام دفن می شود.

در یکی از همان روزها چند نفر برای پرسش و پاسخ آمدند. جز «آری» یا «نه» پاسخی نمی خواستند. با دو پرسش مسلمانی یا نه؟ نماز می خوانی یا نه؟ این پرسش و پاسخ ها تازگی نداشت. دهها بار در بازجویی و بازدید مسؤولین به پرسشهایی نظیر آن جواب داده بودیم. یک ماه قبل از اعدامها در یکی از همین پرسش و پاسخها، رییس زندان با لحنی کنایه آمیز گفته بود: «فعلاً جوّ دموکراتیک است، هر چه دلتان می خواهد بگویید».

در اولین روزهای شهریور سخنرانی یک مقام قضایی از بلندگوی بند پخش شد. با لحنی تند و خشن به کمونیستها حمله کرد و برای «کافر»ها خواستار اشدّ مجازات شد. گفت: «حالا بعد از منافقین نوبت کافرهاست».

هم زمان خبر تکان دهنده ای به ما رسید. شنیدیم زنهای چپ را در بند انفرادی در هر وعده نماز شلاق می زنند. کسانی که شلاق می خوردند بچه های آزادی و یا به تعبیری ملی

www.iran-archive.com

کش ها*** بودند که شرط آزادیشان مصاحبه و ندامت بود که حاضر به پذیرش آن نبودند. از دو ماه پیش، آنها را برده بودند انفرادی و حالا به جرم ارتداد شلاقشان می زدند.

یکی دو هفته بعد عده ای از آنها را فرستادند بند ۲ (بند ۲ عمدتاً جای کسانی بود که نماز می خواندند و امر و نهی های زندان را رعایت می کردند)، شنیدیم نماز را پذیرفته اند. برایمان پیغام فرستادند که شکست خورده ایم. گفتند حکم اعدام را به مرگ تدریجی و نامحدود بودن پایان رنج ترجیح میدادند. بیشترشان جزو کسانی بودند که زیر شکنجه و در زندان مقاومت کرده بودند. در میان آنها دختر جوان و مقاومی بود که در بند محبوبیت زیادی داشت. او بیشتر از ۱۴ روز شلاق نماز را تحمّل کرده بود. حتی رگ دستش را زد. دستش را بخیه زدند و یک جیرهٔ مخصوص هم به خاطر خودکشی به شلاقش اضافه کردند. بالاخره دختر جوان و دوست داشتنی بند ما، طاقتش تمام شد و در یکی از وعده های نماز به پرسش نماز می خوانی؟ پاسخ مثبت داد.

ملامتشان نکردیم. همه خودمان را در برابر خطری می دیدیم که عبور از آن کار هر کسی نبود. مطمئن بودیم نوبت ما هم می رسد. همین طور شد.

یک روز ۸ نفر را از بند ما بردند. در دادگاه به سؤال مسلمانی یا نه؟ هر هشت نفر پاسخ منفی دادند. حاکم شرع برای آنها نیز مجازات مرگ زیر شلاق یا توبه را صادر کرد. در اعتراض به حکم همان جا اعلام اعتصاب غذای نامحدود کردند. از همان روز حکم شلاق در موردشان اجرا شد. چند روز بعد تعداد دیگری را بردند. دختر جوانی هنگام رفتن با لحنی شوخ گفت: «می رویم برای امتحان یا قبول میشویم یا رد».

وعده های نماز را به روش سنی ها روزی پنج نوبت کرده بودند. برای هر وعدهٔ نماز پنج ضربه شلاق. نوبت اول با صدای اذان صبح شروع می شد. یکی از هم بندیهایم که شلاق نماز را تجربه کرده در خاطراتش می نویسد:

با آن که خودم را آماده کرده بودم، باز از صدای ترق چفت در یکه خوردم. «نماز می خوانی؟...» ـ «نه!»؛ «بیارش!» خودم راه افتادم. از سلول تا تخت نزدیک بیست قدم می شد. روی تخت دراز کشیدم. دستهایم را مشت کردم. پتو را انداختند رویم اول بار که این کار را کردند برایم عجیب بود. حالا می دانم که اینها از حرکت بدن زن واهمه دارند... . اولین ضربه به طور اُریب از شانهٔ چپ به پهلوی راست فرود آمد. شمردم، شمردن همیشه کمک می کند. دومی بر چاله کمر. سومی با اولی یک ضربدر ساخت. چه دست سنگینی دارد این «سرلک» جلاد! چهارمی درد دومی را تشدید کرد. شلاق پنجم به پشت رانهایم گرفت و سوزاند.

شلاق صبح همیشه دردناکتر از وعده های دیگر بود. موقع برگشتن، پاهایم به هم می پیچید. دوبار در حال سقوط، پاسدار زیر بغلم را گرفت و هولم داد. کور مال کور مال دنبال دیوار می گشتم که دستم را به جایی بگیرم. پاسدار پس یقه ام را گرفت و آورد انداختم توی سلول [...].

آرام به کمرم دست کشیدم. فکر کردم پوست پاره شده، امّا نه، عرق کرده بودم. گوشت مثل یک تاول پر آب بود، آب لمبو شده بود. یک لحظه دلم برای خودم سوخت. حس کردم کسی برایم گریه می کند. خودم بودم.» [۲].

www.iran-archive.com

اواسط مهر ماه با خبر شدیم رییس زندان عوض شده. تحلیلها شروع شد. بعضی نسبت به این تغییر خوش بین بودند. و عده ای بر این باور که تا همه را نکشند و تسلیم نکنند دست بردار نیستند.

امّا هنوز هیچ کس نمی دانست حسابها تسویه شده. هزاران نفر اعدام شده اند و در گوشه گوشهٔ شهرهای ایران، «و گورستانی چنان بی مرز شیار کردند. که بازماندگان را هنوز از چشم خونابه روان است»

چند روز بعد رییس جدید برای بازدید آمد. سلام کرد. کسی جوابش را نداد. از خواسته هایمان پرسید. سکوت کردیم ـ گفتند شلاق نماز قطع شده و دوستانمان اعتصاب غذاشان را شکسته اند. اواخر مهر ماه کسانی را که برای شلاق نماز برده بودند به بند منتقل کردند، از دیدن چهره و اندام تکیده شان گریستیم. با این که دو هفته از پایان شلاق نمازشان می گذشت هنوز به سختی راه می رفتند، امّا برق پیروزی در چشمانشان می درخشید! دو نفر بیش از همه آسیب دیده بودند. آنها ۲۲ روز شلاق خورده و تسلیم نشدند. به قول یکی از دوستان: «بیست دو روز اعتصاب غذای خشک و ۵۵۰ ضربه شلاق رکورد بی سابقه ای بود.»[۵]

سال ۶۷ چند نفر خودکشی کردند. دختر جوانی زیر شلاق نماز خودش را با چادرش دار زد.

در شرع اسلام، شلاق نماز برای زنان در روزهای عادت ماهانه قطع می شود. امّا بودند زنانی که در اعتراض به «احکام اسلامی» حتی حاضر نشدند عادت ماهانه شان را اعلام کنند.

وقتی متن صحبت امروز را آماده می کردم با خودم عهد کردم از هیچ فرد خاصی نام نبرم که مبادا قهرمانان گمنام فاجعه ۶۷ در سایهٔ شخصیت ها گم شوند. امّا یاد نکردن از مهین بدویی ظلمی است به فریاد خاموش او. مهین بدویی سال ۶۰ دستگیر شده بود. هوادار سادهٔ یکی از گروهها چپ بود. جزو کسانی بود که تن به قوانین ضد انسانی حاج داود نداد. سال ۶۲ حاج داود او را در تخت های معروفش نشاند در این تخت ها زندانی مجبور بود از صبح تا شب بدون کوچکترین حرکت یا حرفی چهار زانو بنشیند. فقط تعداد کمی از زندانیان توانستند دوام بیاورند. یکی از آنها مهین بدویی... بود. مهین ۱۰ ماه در گور چوبی نشست و تسلیم نشد. حاج داود موفق نشد او را بشکند. بالاخره با تعویض رییس زندان خودشان او را بیرون آوردند. امّا پس از آن مهین انزوا را برگزید. غذایش را تنها می خورد. تنها قدم می زد و معمولاًرو به دیوار می نشست. بعد از چند سال، دیگر با هیچ کس حرف نمی زد. آرام و محجوب بود. با نگاهی بی تفاوت. همیشه لبخند غیرقابل تفسیری بر گوشهٔ لبش داشت. سال ۶۷ در جریان اعدامها رفتارش تغییر کرد. بی قرار و مضطرب بود. معلوم بود به دنبال مرگ می گردد. بالاخره رگ دستش را زد. دستش را بخیه زدند. امّا در بهداری دوباره رگ دستش را برید و برای همیشه آرام گرفت. از مهین که می نوشتم آرزو کردم، کاش نویسنده بودم و واژه هایم صدای فریاد خاموش مهین و همهٔ کسانی می شد که قربانی خشونت غیر قابل توصیف رژیم جمهوری اسلامی شدند.

پیش از زندان جمهوری اسلامی، خشونت را فقط در اشکال عریان آن می شناختم و می فهمیدم. تنها در سالهای آخر زندان و پس از آزادی بود که در مورد آن تأمل کردم.

بعد از انقلاب تهرانی و آرش دو بازجوی معروف ساواک دستگیر شدند. در مصاحبهٔ تلویزیونی آنها را دیدم. شکنجه گران دیروز، چقدر مفلوک و زبون بنظر می رسیدند. آرش شکنجه ام کرده بودم و اذیت و آزارهای دیگر، که ما زنان زندانی هنوز هم ترجیح می دهیم در مورد آن سکوت کنیم. آرش اعدام شد ـ پیش از آن بارها آرزوی مرگش را کرده بودم. امّا وقتی اعدام شد، احساس پیروزی نکردم. بودن و نبودنش دیگر برایم فرقی نداشت.

آرش با شلاقش معنا پیدا می کرد. در واقع من طالب مرگ خشونت بودم. امّا آن زمان این تفاوت را نمی فهمیدم. تنها وقتی که شلاق آرش را در دست لاجوردی (زندانی دیروز) دیدم، دانستم، و به بهایی گران آموختم که مرگِ خشونتگر به مفهوم مرگ خشونت نیست.

من نوه ای دارم که نوجوان دوازده ساله ایست. وقتی زندان بودم متولد شد. دخترم گاهی او را همراه خودش به ملاقاتم می آورد. من نتوانستم مثل همهٔ مادربزرگها، برای نوه ام کلاه ببافم، لالایی بخوانم و نوازشش کنم. سال ۶۹ که آزاد شدم، سه سالش بود. اولین بار که بغلش کردم گریه کرد، شاید از چهرهٔ تکیده و موهای سفید شده ام ترسید. شاید هم من، هنر مهر ورزیدن را فراموش کرده بودم. به هر صورت مدتی طول کشید تا مرا به عنوان مادربزرگش پذیرفت.

آن روزها (و هنوز هم) شنیدن صدای اذان، آزارم می داد. مثل صدای صفیر شلاق. نوه ام فهمیده بود،و دیده بود موقع پخش اذان تلویزیون را خاموش می کنیم. بعد از آن هر وقت صدای اذان بلند می شد با چشم های نگران به من نگاه می کرد و می دوید تلویزیون را می بست. نوه ام دلش می خواست برایش قصه بگویم. امّا من همه قصه های شاد و لطیفم را گم کرده بودم و جای آن را سرگذشت تلخ و خشن زندان گرفته بود.

حالا قهرمان قصه هایم دختران و پسران جوانی بودند که در زندان پیر شدند. آنها که به زندانبان «نه» گفتند. اعدامی ها، شکنجه شده ها... کسانی که هویتشان را حفظ کردند. قهرمان قصهٔ من آن دختر جوانی بود که در اعتراض به هم اتاق شدن با توابها ۶۲ روز اعتصاب غذا کرد. آنها که رکورد شلاق نماز را شکستند. قصه هایم سرگذشت کودکانی بود که در زندان متولد شدند. سرگذشت یاشار، پگاه، شکوه، روشن و دهها کودک دیگری که در زندان روح لطیف شان از خشونت آزرده شد. به نوه ام گفتم: «قصه ها بماند برای وقتی که بزرگ شدی».

۱- شاملو. ۲- شاملو. ۳- ویکتور هوگو، نقل از «حماسهٔ کمون پاریس و ارائهٔ تأملی چند» تراب حقشناس. ۴- طیفور، «آن چه بر ما گذشت»، سوئد ۱۹۹۸، صص ۱۰- ۲۹. ۵- م. رها، «حقیقت ساده»، جلد سوم.

یادداشتهای ویراستار:

* این نوشته گفتاریست که در مراسم یاد بود قربانیان قتل و عام زندانیان سیاسی در سال ۶۷ ، به دعوت *انجمن دفاع از زندانیان سیاسی و عقیدتی ایران* در پاریس، روز ۲۴ سپتامبر ۳/۲۰۰۰ مهر ۱۳۷۹، ایراد شد.

www.iran-archive.com

** بنابر مقررات فقهی مرد مرتد حق توبه ندارد، «مهدور الدّم» است و «کشته» (اعدام) می شود. لکن زن مرتد می تواند توبه کند. بنابر توصیه فقها، زن مرتد را می توان آنقدر زد تا استغفار و توبه کند و اگر نکرد آن وقت کشته شود. اعدام مردان و «شلاق نماز» برای زنان، بنابه حکم هیأت اعزامی خمینی که تصدی انجام کشتار زندانیان را در سال ۱۳۶۷ به عهده داشت، صورت گرفت.

*** «ملی کش» به طعنه در زندان سیاسی به کسانی اطلاق می شود که مدت محکومیتشان سپری شده است ولی آزاد نمی شوند. اصطلاحی است که از اواخر در دههٔ چهل شمسی در زندانهای سیاسی رژیم پهلوی باب شد.

دوّمین قتل عام زندانیان سیاسی، ۱۳۶۷

«تصمیم قاطع و انقلابی امام»*

گزارش مراسم سالروز در پاریس

روز شنبه ۲۳ سپتامبر ۲۰۰۰ در پاریس مراسمی به مناسبت دوازدهمین سال روز قتل عام زندانیان سیاسی در سال ۶۷ توسط انجمن دفاع از زندانیان سیاسی و عقیدتی در ایران برگزار شد.

خانم فخری زرشگه ای، مجری برنامه، در آغاز سخنان خود گفت:

«دوازده سال از آن سلاخی خونین و بی سابقه گذشته است: دوازده سال پیش در چنین روزهایی در پشت درهای بستهٔ آهنین اوین و گوهردشت، قصر و قزل حصار، کمیتهٔ مشترک و دیزل آباد، کارون و عادل آباد و دهها و صدها ناعادل آباد، به جان خواهران و برادرانمان، یاران و همرزمانمان، وحشیانه تاختند و در فضایی مملو از رعب و وحشت، آنان را گروه، گروه به خون نشاندند. ابعاد این قساوت هولناک پس از دوازده سال هنوز بر چشم جهانیان ناگشوده مانده است. برماست که بی وقفه این درنده خویی را در برابر دیدگانمان، مردم کشورمان و تمام جهانیان زنده نگهداریم و تا محاکمه و مجازات عاملان اصلی این فاجعهٔ دردناک از پای ننشینیم. باید حکایت آن روزهای خونین را در هر کوی و برزن، مدرسه و دانشگاه، شهر و روستا و در هر منطقه ای از این دنیا فریاد کنیم تا از پژواک آن، هیچ حکومتی در هیچ دوره ای نتواند چنین آسان بر جان فرهیختگان ملتی چنگ اندازد.

به یاد تمامی سربازانی که در راه داد بر بیداد شوریدند و سرِ دار، شدند، بپاخیزیم و با یک دقیقه سکوت خاطرهٔ عزیزشان را گرامی بداریم».

پس از سکوت، گزارش انجمن دفاع از زندانیان سیاسی و عقیدتی دربارهٔ یکسال سرکوبگری در ایران از شهریور ۱۳۷۸ تا شهریور ۱۳۷۹ به دو زبان فارسی و فرانسه به اطلاع حضار رسید. این گزارش شامل یک مقدمه و ذکر مواردی از اعدامهای سیاسی و تروریسم دولتی؛ ناپدیدشدگان؛ بازداشتها، و محکومیتهای خودکامه؛ و نقض آزادیها از جمله آزادی بیان و مطبوعات است. بنابر

www.iran-archive.com

گفتهٔ تهیه کنندگان گزارش «مشتی بود نمونهٔ خروار» از نقض فاحش حقوق بشر در تمام زمینه ها توسط رژیم جمهوری اسلامی در ایران.

سپس اشعاری از شاملو به زبان فارسی و فرانسه خوانده شد. آن گاه مهدی اصلانی که خود از شاهدان فاجعهٔ قتل عام سال ۱۳۶۷ است همراه با سه تار، اشعاری از حافظ را برای حاضران خواند. ساز او توسط دو نوازنده جوان همراهی می شد.

بعد از یک تنفس، خانم ثریا علی محمدی (اعظمی) که بیش از ده سال از عمر خود را در زندانهای رژیم پهلوی و رژیم جمهوری اسلامی گرفتار بود و خود شاهد قتل عام زنان و مردان آزادیخواه در شهریور سال ۱۳۶۷ است، از مقاومت زنان زندانی سیاسی در دو رژیم و فاجعهٔ عظیم کشتار زندانیان در سال ۶۷ به تفصیل سخن گفت (متن کامل این گفتار تکاندهنده، تحت عنوان «سرگذشت تلخ و خشن زندان» در بخش حقوق بشر نشریه به طبع رسیده است.)

سپس شاعر افغانی، آقای لطیف پدرام درمقدمهٔ برنامهٔ شعرخوانی خود از سرکوبی و سرنوشت روشنفکران و مردم افغانستان زیر سلطهٔ چند رژیم و تشابه آن با سرنوشت روشنفکران و مردم ایران سخن گفت و افزود به قول شاملو ما درد مشترکمان را فریاد می کنیم.

در پایان، پیام همبستگی سازمانها و انجمنهای ایرانی و فرانسوی قرائت شد و مراسم با ساز و آواز دلنشین مهدی اصلانی به یاد یاران هم بندش که در آن روزهای سیاه دسته دسته به جوخه های اعدام سپرده شدند، پایان یافت.

**کشتار سال ۱۳۶۷ از زبان محمد ری شهری*، از گزارش «جمعیت دفاع از ارزشها» که از مجلهٔ *پیام امروز* چاپ تهران، ویژهٔ نوروز ۷۷، در *آزادی* شماره ۱۴، تابستان ۷۷ عیناً نقل شده است. *آزادی* ۱۴، ص ۸۳.

www.iran-archive.com

دربارهٔ وضع اسف انگیز پرونده قتلهای زنجیره ای

نامه ی پرستو فروهر به رییس قوه قضاییه

پس از اعلام ارجاع پروندهٔ قتل پدر و مادرم داریوش و پروانه فروهر به دادگاه و صدور قرار پرونده خوانی برای وکلای پرونده، به ایران آمدم تا براساس حق قانونی خود پرونده ای را که نزدیک به دو سال به ناحق از ما مخفی نگاه داشته شد، شخصاً نیز بخوانم. وکلای پرونده در پایان مهلت قانونی، اعلام نقص کرده و خواهند کرد. امّا دیروز که خواندن آخرین جلد از تحقیقات این پرونده را به پایان رساندم تصمیم گرفتم تا طی این نامه که برای شما می نویسم اعتراض خود را شخصاً به شما، که بالاترین مقام قضایی کشور را دارا هستید، به شما، که وظیفه سنگین اجرای عدالت در کشور ما را به عهده دارید، بنویسم.

پرونده را به دقت خواندم، برگه های اعترافات کارمندان وزارت اطلاعات دربارهٔ چگونگی به قتل رساندن پدر و مادرم را ـ امّا در این برگها هم چنان چرایی این جنایتها و دستور دهندگان

آنها پس از دو سال مبهم مانده است. با آنکه متهمان پرونده در بازجویی هایشان به نقش فرمانبر خود اشاره کرده اند، تحقیقات کافی از دستور دهندگانی که نام برده شده اند، در پرونده موجود نیست.

برگهای متعددی از تحقیقات انجام شده از پرونده کنونی حذف شده و پرونده گُسست های زمانی و معنایی فاحشی پیدا کرده است از جمله حتی یک برگ از بازجویی های سعید امامی (اسلامی) را که از سوی مقامات رسیدگی کننده به پرونده بارها به عنوان یکی از عوامل اصلی قتلهای سیاسی پاییز ۷۷ معرفی شد، در پرونده نیافتم حتی چگونگی کشف رد پای متهمین که به دستگیری آنان انجامیده در پرونده مشخص نمی باشد.

مدارک و دلایلی وجود دارد که نحوهٔ، به قتل رساندن پدر و مادرم را، آن چنان که مجریان قتلها بازگو کرده اند، به زیر سؤال می برد، امّا تحقیق در این باره در پرونده موجود نیست.

اگر از ابتدا مسؤولان پرونده ما را چنین نامحرم نمی انگاشتند و به بهانهٔ دفاع از امنیت ملی ما را از حق مسلّم خود در خواندن پرونده به هنگام تحقیق محروم نمی کردند شاید امروز حقایق بیشتری در پرونده نمایان بود.

با توجه به مطالب فوق از شما می خواهم روندی را که تاکنون باعث پدید آمدن چنین کاستی هایی در این پروندهٔ ملی شده است تغییر دهید تا وکلای پرونده و ما از این پس بتوانیم در ارتباط مستقیم با مقامات پیگیر پرونده درجریان قدمهای بعدی برای تکمیل آن قرار گیریم.

ریاست محترم قوهٔ قضاییه، در برگهای پرونده اگر چه بسیار نکته ها ناگفته مانده است، امّا خشونت و رذالتی در کلمات مجریان قتلها نهفته است که نمایانگر ابعاد جنایت است، نمایانگر سلسله خشونتی است که مجریانش را در شب اول آذر ماه ۷۷ راهی خانه پدر و مادرم کرد و قلب پاک آنان را که همواره به شوق ایرانی آباد و آزاد می تپید، وحشیانه درید. خونبهای راستین آنان افشای تمامی حقیقت است و نابودی این سلسله خشونت تا آخرین حلقه های آن.

با احترام ـ پرستو فروهر ۱۹ مهر ۱۳۷۹

دادگاهی جهت لوث کردن حقیقت

نامهٔ کمیته دفاع از حقوق قربانیان قتل های زنجیره ای به رییس قوهٔ قضاییه

به گزارش خبرگزاری *ایسنا* قرار است دادگاه متهمان قتلهای زنجیره ای با حضور سه متهم، برای چهار فقره قتلهای پاییز ۷۷ و به صورت غیر علنی برگزار شود.

شواهد و قرائن بسیار نشان می دهند که اولاً آمران و عاملان این قتلها، به مراتب بیش از این سه نفرند. ثانیاً قتلهای زنجیره ای محدود به چهار فقره قتل پاییز ۷۷ نمی شود. ثالثاً این پرونده، پرونده ای ملی است و دادخواهی آن مسألهٔ تمامی ملت ایران است و منحصر به خانواده های فروهرها و پوینده و مختاری نمی شود. رابعاً پرونده ای با این اهمیت را پس از گذشت

www.iran-archive.com

نزدیک به دو سال وقت گذرانی نمی توان به این سادگی لوث و دادگاه آن را غیر علنی برگزار کرد.

خبر فوق، گفتهٔ دبیر شورای امنیت ملی در چندین ماه پیش را به یاد می آورد مبنی بر این که پروندهٔ قتلهای زنجیره ای باید به دو بخش اطلاعاتی و قضایی تجزیه شود و بخش قضایی آن هر چه زودتر مورد رسیدگی و اعلام حکم قرار گیرد. ناگفته پیداست که براساس این سناریو جنبهٔ اطلاعاتی این پرونده که در واقع بخش اصلی این پرونده است برای همیشه از چشم مردم ایران دور خواهد ماند و صرفاً وجه قضایی پرونده، آن هم در چارچوب برنامه های نمایشی جای واقعیت و حقیقت قتلهای زنجیره ای را می گیرد. بدیهی است که با این روند ریشه های این مفسده از بین نمی رود و آزادی و امنیت مردم همچنان دستخوش تعرض باقی می ماند.

از آن جا که تشکیل چنین دادگاهی جز لوث کردن حقیقت قتلها، ایجاد یأس و نومیدی بیشترنسبت به اجرای عدالت، تأیید خشونت و تجاوز به حقوق شهروندان و بر باد دادن بازماندهٔ حیثیت دستگاه قضایی ثمری ندارد، این کمیته از شما به عنوان بالاترین مسؤول قوهٔ قضاییه قاطعانه می خواهد که چنین روندی را متوقف کنید. طبیعی است که در چنین شرایطی هیچ گونه زمینه ای برای شرکت اولیای دم و وکلای آنان در چنین دادگاهی وجود ندارد.

کمیته دفاع از حقوق قربانیان قتل های زنجیره ای، ۱۷ مرداد ۱۳۷۹

نصرت الزمان دارا بیان (اسکندری)، فرزانه اسکندری، مریم حسین زاده (مختاری)، محسن حکیمی، فریبرز رییس دانا، ناصر زرافشان، حسین شاه حسینی، سیما صاحبی (پوینده)، احمد صدر حاج سیدجوادی، پرستو فروهر، آرش فروهر، منصور فرهومند، علی اصغر گلسرخی، سیاوش مختاری، علی اکبر معین فر.

www.iran-archive.com

اجازه ندهید قانون بیش از این بازیچهٔ سیاست شود

نامهٔ کمیته دفاع از حقوق قربانیان قتلهای زنجیره ای به رییس قوه قضاییه

خانم شیرین عبادی وکیل شجاع پروانه و داریوش فروهر در هفتم تیر هفتاد و نه، به دستور شعبهٔ شانزده دادگاه عمومی بازداشت شده و در بیست و پنجم تیر تحت محاکمهٔ تأمل برانگیز غیر علنی قرار گرفته است. از آذر ماه هفتاد و هفت که فروهرها به همراه نویسندگان آزادی خواه، محمد مختاری و محمد جعفر پوینده به دست عاملان جنایتکار قتلهای زنجیره ای کشته شدند و چیزی جز ابهام و سردرگمی از جریان رسیدگی به پرونده قتلها دستگیر خانواده ها، وکلای مدافع و مردم شریف ایران نشده است. این وکیل شرافتمند با تلاش پی گیر در راه کشف حقیقت و برای کمک به اجرای عدالت لحظه ای را فروگذار نکرده است.

ایشان همچنین وکیل [وراث] عزت ابراهیم نژاد جان باختهٔ حمله به کوی دانشگاه در تیر ماه هفتاد و هشت هستند. با بازداشت غیر موجه و اعتراض برانگیز این بانوی ارزشمند، تکالیف

ایشان در جریان دفاع از حقوق قربانیان قتلها و برای کشف حقیقت، بر زمین می ماند. این در حالی است که اقدام ایشان از سوی حقوقدانان برجسته و آگاهان سیاسی و اجتماعی امری [ناخوانا] تلقی و در مقام کسب دلایل له موکلین و در راستای وظایف قانونی و همسو با موازین حقوقی تشخیص داده شده است.

آقای رییس، با این اوصاف بازداشت و محاکمه خانم شیرین عبادی و آقای دکتر محسن رهامی وکیل دانشجویان کوی دانشگاه، که هم پروندهٔ ایشان هستند، بالاخص غیر علنی بودن دادگاه آنان، ظن قوی برخورد خاص سیاسی دستگاه قضایی را برمی انگیزد. هم چنین بازداشت ایشان و سیر غیرعادی پرونده این نگرانی را به وجود می آورد که بازداشتها محاکمات و حذف آزادیها، روزنهٔ باقی ماندهٔ امید برای افشای آمران و عاملان قتلهای زنجیره ای را ببندد و مردم را نسبت به دستگاه قضایی کشور بیش از پیش بدبین کند.

پی آمد چنین روالی، هر چقدر هم در کوتاه مدت به سود جناحی خاص باشد، طبعاً به اعتبار قضات شریف آسیب می رساند و به ضرر فرایند اصلاحات مسالمت آمیز و توسعهٔ امنیت کشور است. از شما که مسؤول حفظ استقلال قوهٔ قضاییه هستید می خواهیم اجازه ندهید عدالت ورزی قوهٔ قضاییه و اجرای قانون بیش از این بازیچهٔ مسایل سیاسی شود و به تبع آن وکلای وظیفه شناسی چون شیرین عبادی و محسن رهامی در بند باشند.

کمیته دفاع از حقوق قربانیان قتل های زنجیره ای، ۲۶ مرداد ۱۳۷۹

www.iran-archive.com

بیانیه شماره ۷

کمیته دفاع از حقوق قربانیان قتل های زنجیره ای

«آقای رییس جمهور یک وزیری را فرستاد نزد من و پیغام داد که آقای حسینیان، حالا که پرونده به اینجا رسیده ما از شما خواهش می کنیم سکوت بکنید، مصاحبه نکنید، حرف نزنید، من هم از آن طرف دیگر می خواهم آهسته، آهسته فتیلهٔ این جریان قتلهای زنجیره ای را پایین بکشند تا بعد خودم رسیدگی کنم و این پرونده را تمامش می کنم.»

هم وطنان عزیز، روز گذشته سخنگوی قوهٔ قضاییه در پاسخ واحد مرکزی خبر، از برگزاری دادگاه قتلهای زنجیره ای در آینده بسیار نزدیک و دعوت از اولیاء دم این پرونده خبر داده است. این اطلاع رسانی محدود ک حاصل تصمیم آخرین جلسه مسؤولان قوه قضاییه است در شرایطی اعلام می شود که متعاقب یک دوره سکوت نسبی و ابهام آمیز، یک باره از سه هفته پیش دور تازه ای از خبرهای مربوط به فاجعه قتلهای زنجیره ای به موازات گفت و گوهای تأمل برانگیز و مجادلات سیاسی ـ جنایی آغاز شده است:

نخست برخی روزنامه ها از تشکیل قریب الوقوع یک دادگاه غیر علنی با حضور سه متهم برای رسیدگی به این پرونده خبر دادند. سپس معاون اول رییس قوه قضاییه اعلام کرد که «هیئت منتخب ریاست جمهوری مواردی را دنبال میکرد که ارتباطی به قتلها نداشت بلکه مسایل خانوادگی متهمان را پیگیری می کرد.» و اضافه کرده است: «پرونده در حال حاضر آمادهٔ صدور کیفر خواست است و متهمان قتلها به صراحت به عمل خود اعتراف و اقرار کرده اند» مدتی بعد آقای رییس جمهور ضمن مصاحبه تلویزیونی اظهار داشت که «در مسئله قتلهای آذر ۷۷ هیئت رییس جمهور بیش از هفت ـ هشت روز وجود نداشت... وقتی معلوم شد که دست اندرکاران این قتلها چه کسانی بودند کار پیگیری واگذار شد به سازمان قضایی نیروهای مسلح و دیگر هیئتی از ریاست جمهور وجود نداشت». رییس سازمان قضایی نیروهایی مسلح در روزنامه های *رسالت* و *کیهان* اظهارات رییس جمهور را مورد تردید قرار داده و میگوید «برخی در صدد هستند نقش چشمگیر رییس جمهوری و کمیته های منتخب ایشان را در این پرونده بدون توجه به واقعیات و مستندات موجود پوشیده بدارند» بدنبال وی مشاور اجتماعی رییس جمهور اخطار کرد که «اگر قرار باشد خلاف واقعیت گفتن ها ادامه یابد. واقعیت ها را منتشر می کنیم. اگر چه امروز به دلیل مصالح نظام آنها را کتمان کرده ام.» وزیر اطلاعات می گوید «اگر پرونده را در اختیار ما قرار دهند من آمادگی دارم که برای کشف همهٔ زوایا و ابعاد پرونده همکاری کنم». که این خود نشان می دهد به نظر وزیر اطلاعات، زوایا و ابعاد این پرونده هنوز کشف نشده است. همچنین حسینیان، فردی که در میان مسؤولین رسیدگی به این پرونده هیچگونه سستی ندارد وارد عرصه مجادله شد. که «آقای رییس جمهور یک وزیری را فرستاد نزد من و پیغام داد که آقای حسینیان حالا که پرونده به اینجا رسیده ما از شما خواهش می کنیم سکوت بکنید، مصاحبه نکنید، حرف نزنید، من هم از آن طرف دیگر می خواهم آهسته، آهسته فتیلهٔ این جریان قتلهای زنجیره ای را پایین بکشند تا بعد خودم رسیدگی کنم و این پرونده را تمامش می کنم.» مضامین تکان دهندهٔ مجادلات سیاسی ـ جناحی جاری که طی آن هر طرف، طرف مقابل را تهدید می کند که اطلاعات ناگفته را افشاء خواهد کرد، حاکی از این است که هر دو طرف اطلاعات و ناگفته های افشاء نشدهٔ بسیار دربارهٔ این پرونده دارند. گویی در این میانه تنها اولیاء دم و مردمند که نسبت به این فاجعهٔ ملی نامحرم اند و این پرونده وجه المصالحه نیروهای مختلف سیاسی قرار گرفته است. به علاوه بحثهای جاری، همه پیرامون مسایل شکلی و غیر ماهیّتی است، از این قبیل که تاکنون چند هیأت برای رسیدگی به این پرونده تشکیل شده، هر کدام تا چه تاریخی فعال بوده اند، اعضاء هیأتها را چه کسانی تشکیل می داده اند، رییس جمهور بر کار رسیدگی نظارت داشته یا نداشته و مسایلی از این دست که در هیچ یک از آنها اصل و ماهیت موضوع مطرح نمی شود، گویی تلاشی در کار است که با این بحثهای حاشیه ای اصل موضوع در محاق فراموشی قرار گیرد.

هم وطنان

کمیته دفاع از حقوق قربانیان قتلهای زنجیره ای در این دورهٔ حسّاس خود را موظف می داند اعلام کند، آنچه اولیاء دم این قتلها و مردم، تشنهٔ آگاهی از آن هستند مسایل شکلی و

انحرافی پرونده نیست بلکه این است که قربانیان جریان موسوم به قتلهای زنجیره ای چند نفرند، مشخصات آنها چیست، به چه گناهی کشته شده اند، قاتلان و عاملان این قتلها چند نفرند، این جریان از چه زمانی و طی چه مدتی در کشور ادامه داشته است، آمرین و تصمیم گیرندگان اصلی چه کسانی هستند و در چه سطوحی از مسؤولیت قرار داشته اند، ریشه های این مفسده شوم در کجا است و تاکنون برای روشن شدن پاسخ این پرسش ها و تعقیب قانونی کسانی که در این جریان درگیر بوده اند چه اقداماتی صورت گرفته است. یقیناً تا زمانی که به این پرسشهای اولیه و حسّاس و همیشه مطرح در جامعه پاسخ داده نشود این پرونده از بن بست خارج نخواهد شد و دادگاهی که در شرایط کنونی پرونده، که حتی اظهارات مسؤولان هم حکایت از نقص تحقیقات آن دارد، تشکیل می شود نمی تواند پاسخی قانع کننده برای این پرسشها باشد. کمیته نهایتاً تأکید دارد که اگر نتیجه کار دادگاه انحراف از جریان واقعیات و پایمال شدن خون قربانیان این فاجعه ملی باشد، انگیزه ای برای شرکت اولیاء دم و وکلای آنان در چنین دادگاهی باقی نخواهد ماند.

کمیته دفاع از حقوق قربانیان قتلهای زنجیره ای، ۱۵ شهریور ۱۳۷۹

www.iran-archive.com

شکایت نامه ای به خدا

ای خدای بزرگ! از آن جا که در جمهوری اسلامی هیچ مرجع و مقامی نیست تا به فریاد ما مظلومان و ستمدیدگان دادرسی نماید، نه آنانکه خود را تا دیروز «پاسخگو» عنوان می کردند و نه کسانیکه خود را نمایندهٔ تو و بی نیاز از پاسخگویی به مردم می دانند نه نامه ها و طومارهای دانشجویان و مردم ایران و نه شکوه های ماخانواده های زندانیان سیاسی پاسخی نمی دهند. ما به تو شکایت می بریم.

ای خدای قهار بر ستمگران! مدت بیش از دو ماه فرزندان ما به جرم اعلام نشده ای محبوس اند و به بعضی از ما حتّی اجازهٔ ملاقات آنان را نداده اند.

برخی از خانواده ها در شرایط سخت اقتصادی بدون سرپرست مانده و برخی از این دانشجویان دربند دچار تبعات سوء تحصیلی و شغلی نیز شده اند.

مگر جرم فرزندان ما چه بود؟ آیا فریاد زدن و دادخواستن در این حکومت جرم است؟ همه در روزنامه ها خواندند که طی چند سال عده ای به طرز مشکوکی کشته شدند، منتها هم موضوع این قتل ها در این روزنامه و آن روزنامه، این مقام و آن مقام بر سر زبانها بود، امّا در حالی که الان کسی از آن سخن نمی گوید. هیچکس به جرم این جنایات محاکمه نگردید.

در قضیه خوابگاه کوی دانشجویان همهٔ مقامات رسمی گفتند یک نفر کشته شد، چند ماه پیش هم یک جنازه به نام ابراهیمی فر به خانواده اش در فارس تحویل دادند و گفته اند در جریان آن روزها کشته شد. امّا هیچکس به جرم قتل و غارت دانشجویان محکومیت جزایی نیافت، بلکه همه تبرئه اند.

یک مقام سازمان تبلیغات اسلامی، آمار فقر، فساد، دور شدن مردم از احکام دین و... اعلام کرد که بسیار تکان دهنده و اسف انگیز بود. آیا قرار بود جامعه ما اینچنین شود؟ آیا وعدهٔ برابری، برادری، معنویت، عدالت، رفاه، امنیت و... نتیجه اش این بود؟ آیا شایسته نیست در برابر این ناهنجاری ها کسی فریاد برآورد؟

فرزندان بی گناه ما که نه قتلی کرده اند، نه اختلاس و دزدی کرده اند، نه فساد کرده اند، نه مردم را فریب داده اند. تنها و تنها جرم نابخشودنی آنها این بود که در مقابل ظلم و بدی فریاد برآوردند آیا پاداش فریاد آنها حبس و زندان است؟

آیا جرم فرزندان آزاده ی ما آن است که برای فریاد زدن علیه این ستمها از کسی اجازه نگرفته اند!! چرا این زندانیان از حقوق به رسمیت شناخته شدهٔ انسانی در همهٔ دنیا برخوردار نیستند؟ چرا به همین قوانین فعلی ایران هم عمل نمی شود؟ چرا اجازه داده نمی شود وکلای این دانشجویان با آنان ملاقات کنند؟ جرم طبرزدی، علیزاده، زارع زاده، صحتی، شوشتری، کاشیلو، کرم زاده، جوادی و... چه بود که وثیقه های ۷۰ میلیون تومانی برای آزادی آنها مطالبه می شود؟ جرم این فرزندان پاک میهن چه بودکه حتی روزنامه های داخل ایران از انعکاس خبرهای مربوط به آنها منع شده اند یا اوضاع به گونه ای است که جرأت انعکاس آنها را ندارند؟

چرا فرزندان ما را از کلاسهای درس و تحصیل به پشت میله های اوین برده اند؟

بار خدایا در همه جای دنیا مرسوم است که جایی برای دادرس قرار می دهند، امّا ما به همهٔ مقامات ایران شکایت کرده ایم، در ایران کنونی فریاد ما به جایی نرسید برای دفع این ظلمها و ستمها به تو شکوه می بریم.

به فریاد مردمی که برای آزادی و عدالت بپا خاسته بودند، دهها هزار کشته دادند، و امروز فریادرسی ندارند، پاسخ ده! ای خدا! خودت پاسخ بده!

جمعی از خانواده های دانشجویان در بند، ۱۶ مرداد ۷۹

محمد علی شوشتری، پدر محمود شوشتری، ۷۹/۵/۱۴؛ [ناخوانا]، همسر دکتر علیزاده، ۷۹/۵/۱۴؛ اردشیر زارع زاده، پدر حسن زارع زاده، ۷۹/۵/۱۵؛ علی اصغر کاشیلو، پدر سعید کاشیلو، ۷۹/۵/۱۴؛ پروین صحتی، مادر صحتی؛ سکینه ... [ناخوانا] ، همسر حشمت اله طبرزدی، ۷۹/۵/۱۱.

«در به همان پاشنه می چرخد»

انتظار دانشجویان از نمایندگان مجلس

سرانجام پس از شکایت های یکسالهٔ اخیر دانشجویان در بند از وضعیت زندانها و در پی پیشنهاد این اتحادیه مبنی بر اعزام هیأتی از نمایندگان مجلس جهت بازدید از وضعیت زندانها به ویژه

www.iran-archive.com

توحید و اوین و اعلام نتیجه به افکار عمومی، اخیراً شماری از نمایندگان از زندان اوین بازدید نمودند. جای آن دارد در این رابطه چند نکته را متذکر شویم:

۱- بازدید از وضعیت زندانیان اصلاح طلب داخل حاکمیت که خود بخشی از زندانیان سیاسی را تشکیل می دهند امری شایسته و لازم است امّا جا داشت که نمایندگان محترم مجلس به زندانیان سیاسی خارج از حاکمیت نیز توجهی مبذول نمایند. چرا که بیشترین شکایت در خصوص آزارهای جسمی و روحی و شرایط نامساعد زندان، از آن دستهٔ زندانیان بوده است. افکار عمومی منتظر آن بود که نمایندگان محترم، شرایط زندان حشمت اللّه طبرزدی، حمید علیزاده، احمد باطبی، اکبر محمدی، مهران میرعبدالباقی و سایر دانشجویان در بند را بیان نمایند.

۲- احمد باطبی، طی نامه به رییس قوه قضاییه پرده از فشارهای جسمی و روحی علیه خود برداشته و از کوبنده شدن ضربات کامل بر پاهایش تا حدّ سیاه شدن ناخنهای خود خبر داد. جای آن داشت که نمایندگان مجلس در این نخستین اقدام عملی جهت نظارت بر امور به شکل جدّی و واقعی، اقدام نموده و حداقل با دانشجویان در بند به گفتگو می نشستند.

۳- خوشبختانه زندانیان اصلاح طلب داخل حاکمیّت از این اقبال برخوردارند که نامه ها یا اخبار مربوط به آنها در روزنامه های موجود ایران بازتاب یابد. متأسفانه زندانیان سیاسی نه تنها از این حقوق ابتدایی انسانی برخوردار نیستند، بلکه اگر گاهی اسمی از آنان در مطبوعات داخلی طرح می شود.با سیل اتهام و افترا توأم است. انتظارمان بود که مجلس «شعار ایران برای همه ایرانیان» را در عمل تحقّق بخشد و آنرا از شماری که تنها مصرف تبلیغاتی بخود گرفته خارج سازد.

اتحادیه اسلامی دانشجویان و دانش آموختگان، از نمایندگان محترم مجلس می خواهد اقدام لازمی را که آغاز نموده اند به نحو شایسته و کاملی به انجام رسانند تا این تصور تقویت نگردد که خودی و غیرخودی ابعاد تازه ای یافته و در به همان پاشنه می چرخد.

دانش آموختگان دانشگاهها و مراکز آموزش عالی، ۱۶ مرداد ۱۳۷۹

www.iran-archive.com

داستان مصوّر

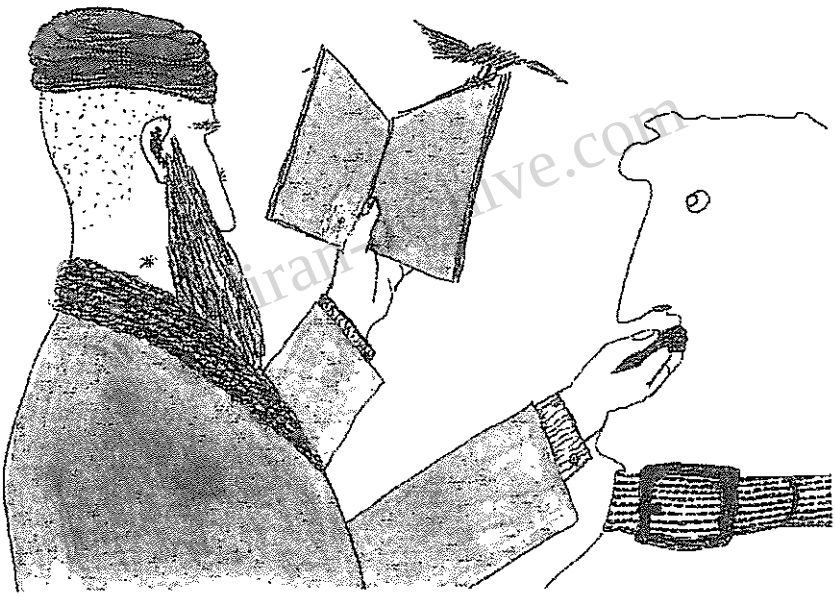

ادامه دارد ...

.....

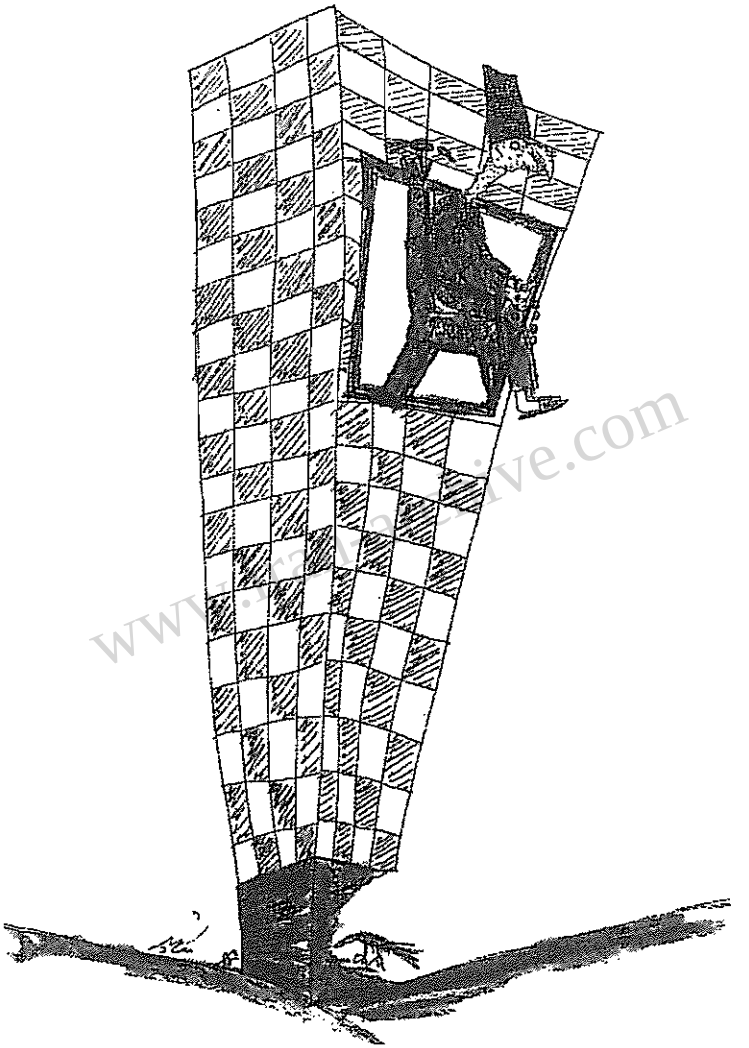

.....

.....

www.iranlove.com

ادامه دارد...

منوچهر سالکی

گزارشها، بیانیه ها، ...

اطلاعیه

جبهه دموکراتیک ملّی ایران

از آن جایی که اخیراً نامه ای سرگشاده به امضای آقای حشمت الـه طـبرزدی بـا عنـوان «دبـیر مؤسس جبههٔ دمکراتیک ملی ایران» در نشریهٔ نیمروز شماره ۶۰۵ مورخ جمعه ۸ مهر ماه ۱۳۷۹ در لندن، درج شده است و رسانه های دیگـری نـیز از جملـه برخـی فرسـتنده هـای رادیویـی و تلویزیونی ایرانی خارج کشور، همین عنوان یا مشابه آن را منتشر نمـوده انـد، لـذا جهـت اطـلاع رسانه های مربوطه و روشن شدن اذهان عمومی، توضیح و یادآوریهای تاریخی ذیل ضروری، به نظر می رسد:

۱- جای حیرت و تأسف بسیار است که نظام مذهبی حاکم بر ایران در توسعهٔ اختناق و سانسـور، چنان موفق بوده که نه تنها جوانان ما، در بسیاری موارد، آشنایی کافی با تاریخ معاصر میهن خود وسیر تحوّل روشنگری در ایران، پیدا نکرده اند، بلکه از شناخت تاریخ مبارزاتی دو دههٔ اخیر نـیز محروم مانده و با وقایع مهم این دوران و آرمانهای اصلی و اساسی انقلاب و تلاش آزادیخواهان جهت برقراری دموکراسی بیگانه اند.

۲- متأسفانه، این بیگانگی به حدّی است که به خدشه دار کردن تلاشهایی که دیگران «بـه نـام سعادت ملت ایران»[۱] برای مقابله با دیکتاتوری سابق و اسـتبداد کنونـی انجـام داده انـد، و بـه انحراف راه و روشهای مبارزه و گذاردن بدعتی ناهنجار و نامطلوب در میان جوانان امروز، منجـر می شود.

۳- اگر چنین نباشد، هیـچ گونـه توجیهـی بـرای اقـدام اخـیر آقـای در اسـتفاده از نـام «جبهـه دمکراتیک ملی ایران» که کمی پس از انقلاب در سال ۱۳۵۷ به عنوان جبهه ای مخـالف نظـام خمینی در صحنهٔ سیاسی حضور داشته است، نمی بینیم.

باشد که این توضیح مختصر نسل جوان را متوجه «سهو» خطیری که انجام شده است بنماید، و بیش از پیش به سوی آزادی و آزادگی سوق دهد.

۴- لازم به یادآوری است که تشکیل جبهه دموکراتیک ملی ایران، بیست و دو سـال پیـش، روز ۱۴ اسفند ۱۳۵۷، در مراسم سالروز در گذشت مصدّق در دهکدهٔ احمدآباد، بنابر پیشنهاد و دعـوت جمعی از «معتقدان، به محتوای مترقی و دموکراتیک میراث تاریخی نهضت ملی ایران»[۲] انجام

www.iran-archive.com

گرفت زیرا «ایجاد جبههٔ دموکراتیک وسیعی که بتواند حداکثر نیروهای مردمی را در راه تحقّق نهایی حاکمیّت مردم، استقلال و دموکراسی» [۳] در «مسیر تکاملی نهضت ملی ایران به رهبری مصدق»، جهت مبارزه با ارتجاع سازمان دهد «ضرورتی آشکار و انکار ناپذیر» پنداشتند.

۵- هیأت تدارک و مؤسسان جبهه دموکراتیک ملی ایران دو هفته بعد در روز ۲۹ اسفند ۱۳۵۷ مقارن با «روز بزرگ تاریخی ملی شدن صنعت نفت»،[۵] موجودیت و آغاز فعالیت سیاسی جبهه را اعلام کرد. در بیانیه اعلام موجودیت جبهه از جمله تأکید شد که یک ــ «استقرار حاکمیت مردم شعار یا اصل زودگذری نیست که حتی برای لحظه ای نیز مسکوت گزارده شود. استقرار حاکمیت مردم هدف انقلاب است و جبهه دموکراتیک ملی همهٔ مسایل سیاسی امروز و فردای جامعه را در رابطه با تحقّق این اصل بررسی و ارزیابی می کند»؛ دو ـ «از شرایط اصلیِ دوام و قوام انقلاب ایران در مرحلهٔ کنونی برخورداری کامل از آزادی و استقرار دموکراسی است، حفظ و استقرار آزادیهای دموکراتیک (آزادی اندیشه و بیان؛ آزادی اجتماعات، انجمنها؛ آزادی نشر و طبع؛ آزادی احزاب ...)، ... استقبال از مشارکت جویی طبقات مختلف مردم در تعیین سرنوشت خویش از خواستهای اصلی انقلاب ایران است.» و هر گونه مانعی در این راه می تواند «نتایج نگران کننده ای برای آینده جامعه داشته باشد».

۶- یک هفته بعد در اولین شماره دورهٔ اول نشریهٔ *آزادی*، وابسته به جبهه دموکراتیک ملی ایران (۸ فروردین ۱۳۵۸)، تحت عنوان «چرا در رفراندام شرکت نمی کنیم، جبهه دموکراتیک ملی ایران مخالفت خود را با تشکیل جمهوری اسلامی و استقرار استبداد مذهبی در وضعیت بسیار حساس آن روزگار، مشخص کرد و توهم زدایی از توده های مردم را در برابر فریب بزرگ خمینی، سرلوحهٔ اهداف خود قرار داد. همین جاست که جبهه دموکراتیک و تفکر ناشی از این جبهه، از جمهوری اسلامی و هر چه در آن است و هر چه با آن است متمایز می شود، و رو در رویی این جبهه با حکومت و حاکمیت مذهبی و مکتبی به هر شکل و تفسیری با تمام قوانین و مقررات فقهی آن ـ حدود، قصاص، تعزیرات، و دیات ـ بارز می گردد، و خط فاصل بین حاکمیت مردم، دموکراسی، دستاوردهای عصر روشنگری و حقوق بشر جهانی از یک طرف و حاکمیت مذهبی و مکتبی فقیه و تئوکراسی و استبداد به هر شکل آن از طرف دیگر، کشیده شده است.

بنابر این و براساس اصولی که از بدو تأسیس جبهه و از اولین شمارهٔ نشریه آزادی در سال ۱۳۵۸ همواره بر آن تأکید شده است، «مبارزهٔ ضد استبدادی، یکی از اصول اساسی و یکی از علّل وجودی جبههٔ دموکراتیک ملی ایران است»[۶] و مبارزه ای است که این «جبهه برای برانداختن ریشه های استبداد و تمامی نهادهای سیاسی و فرهنگی آن، در جامعه [از سال ۱۳۵۸] دنبال می کند»[۷]

۷- در همین راستا تلاش جبهه دموکراتیک برای مقابله و ممانعت از پایمال شدن حاکمیت مردم، قدرت گیری استبداد مذهبی و ولایت فقیه، و دفاع از آزادی بیان و اجتماعات و مطبوعات آزاد و مستقل به ویژه راهپیمایی اعتراضی معظم و تاریخی ۲۱ مرداد ۱۳۵۸ در مقابله با احکام خمینی، به حمایت از روزنامه *آیندگان* و سایر مطبوعاتی که در معرض تجاوز و توقیف توسط آذری قمی دادستان انقلاب تهران قرار گرفته بودند، و تداوم در کوشندگی و مبارزه برای

www.iran-archive.com

برانداختن ریشه های استبداد از میهن ما، حقیقتی است که در تذکرهٔ وقایع روزگار سیاه فعلی به روشنی به ثبت رسیده است.

۸- دورهٔ اول نشریه *آزادی* تا شهریور ۱۳۵۸ یعنی قبل از «لغو برنامهٔ طلوع خورشید»[۸] و تجاوز به مطبوعات آزاد، به طور علنی منتشر می شد و صفحات پر افتخاری از تدبیر و تفکر ملی و دموکراتیک و برخورد عقاید و آراء و مقابله با شکل یابی رژیم مذهبی جمهوری اسلامی و استبداد خمینی را ورق زده است. این نشریه در کنار سه روزنامه مستقل روز ــ *آیندگان* و *پیغام امروز* و *کیهان آزاد* و چند مجله و روزنامه دیگر مجموعه ای بی نظیر و بی سابقه را در تاریخ مطبوعات آزاد ایران و پیشبرد تفکر دموکراتیک و ملی تشکیل داده اند که جمعاً در کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۵۸ خمینی هدف سرکوبگری قرار گرفتند.

هم چنین نشریه بعدی جبهه به نام *زنده باد آزادی* که مخفیانه و در شرایط سخت و سخت تری منتشر شد، همان رویه را دنبال کرد.

امروز نیز دوره دوم آزادی در تبعید حامل همان سنت و فرهنگی است که دو نشریه قبلی تعطیل شده همین جبهه در ایران، تعقیب می نمودند. همان فرهنگ ملی و دموکراتیکی که ارتجاع یعنی جمهوری اسلامی و پایه گذار آن و سایر مسؤولان و کارگزارانش، کمر به نابودی اش بسته اند و در این راستا بزرگترین جنایات را علیه بشریت، مجتمعاً و منفرداً، مرتکب شده و می شوند.

۹- راه و رسم جبهه دموکراتیکی، چه تا زمان سرکوبی نهایی آخرین تلاشهای علنی در ایران و چه از زمانی که خمینی با صدور احکام اعدام و حبس و شکنجه و انواع محدودیتها و سرکوبگریها و خودکامگیها، خواست که تشکلها و سازمانهای سیاسی و انجمنهای اجتماعی و دفاعی دموکراتیک را تعطیل کرده و از بستر اجتماعی خودشان خارج کند، پیشبرد و استقرار حاکمیت مردم است و نه فقیه و فقها؛ دموکراسی است و نه حکومت مذهبی و استبداد فقاهتی؛ دستاوردهای عصر روشنگری ـ حقوق بشر جهانی و آزادیهای اساسی و دادگستری سکولار است و نه یاسای اعصار تاریکی جمهوری اسلامی و مقررات فقهی نوشته شده و نوشته نشده حدود، قصاص، تعزیرات،دیات و محاکم شرع و انقلاب نظام قضایی واپسگرا؛ ایجاد جامعهٔ مدنی است و نه جامعهٔ مدینه النبی ما قبل ۱۴ قرن سیر تفکر و تمدن در جهان. راه و رسمی که مختص به مؤسسان جبهه دموکراتیک ملی ایران نبوده و نیست. هرکس بدان عمل کرده و در جهتش حرکت کند نفسی به سایر نفسها افزوده و قدمی اهریمن را به عقب رانده است.

۱۰- این راه و رسم، راه و رسمی است که پافشاری بر آن چهره ای درخشنده، زندانی سیاسی نامدار رژیم پهلوی، زنده یادشکراله پاک نژاد، از موسسان جبهه دموکراتیک ملی را در کنار هزاران کوشندهٔ دیگر راه آزادی ایران به جوخهٔ اعدام جمهوری اسلامی سپرد؛ سایر مؤسسان و کوشندگان این جبهه را در کنار هزاران فعال سیاسی دگر اندیش و «غیرخودی» «واجب القتل» یا «واجب الحبس و شکنجه»، به بزرگترین و بی سابقه ترین جلای وطن سیاسی و اعتراضی تاریخ ایران کشاند و ایرانیان و سازمانهای سیاسی شان را برای اولین بار به دو ردهٔ داخلی و

www.iranarchive.com

خارجی، صرفنظر از اعتقاداتشان و راه و روش سیاسی شان تقسیم کرد. که کمترین تالی فاسدش همین خطاها است!

وگرنه اگر کسانی به راستی به این اندیشه رسیده باشند که بخواهند با همین راه و رسم وتفکر جبههٔ دموکراتیک پنجه در پنجهٔ رژیم جمهوری اسلامی بیفکنند، این گوی این میدان! در این صورت «مؤسس» و «رهبر» نمی خواهند!

جبهه دموکراتیک ملی ایران

هدایت متین دفتری پاریس، ۱۶ مهر ۱۳۷۹ / ۷ اکتبر ۲۰۰۰

۱- شعار ملی شدن صنعت نفت و نهضت ملی به رهبری مصدق.؛ ۲و ۳و ۴- از بیانیه و پلاتفرم پیشنهادی مؤسسین جبهه دموکراتیک در احمدآباد. ۵- از بیانیه اعلام موجودیت ج.د.م.ا.؛ ۶ و ۷- از سرمقالهٔ آزادی، شماره اول.؛ ۸- از احمد شاملو دربارهٔ تجاوز رژیم جدید به آزادیها در سال ۵۸

یک گزارش ... از تهران

مصدق صد و هفده ساله شد*

روز چهارشنبه ۲۹ اردیبهشت ۱۳۷۹ یکصد و هفدهمین سالروز تولد دکتر محمد مصدق بود. دوستان و دوستداران مصدق در واپسین خانه او در احمد آباد ساوجبلاغ کرج با خاطرهٔ پر شکوه او وعدهٔ دیداری داشتند. پیرترها زودتر آمدند. خسته، پاکشان مغموم با بارقهٔ حسرتی در نگاهشان، سری به خوابگاه ابدی مصدق زدند، نگاه دریغ آمیزی به معدود عکس ها و نوشته ها انداختند و بعد در کنار و گوشهٔ باغ بزرگی که ساختمان دو اشکوبهٔ قدیمی را در میان گرفته، پراکندند. سایه ساری و تکیه گاهی یافتند و آرام در خود فرو رفتند، ... گوشه هایی از انبان خاطراتشان در اشغال تصاویر زنده ای از خیزش و جوشش ملت ـ رهبری برای به گور سپردن استعمار و تحقیر و تحمیق و عقب ماندگی.

اما این نگاه ها ساعتی بیش نپائید، جوانترها از راه رسیدند زنده و پرشور و سرود خوان، با تاج گلها و ... فریاد «ای ایران» باغ را انباشت و نگاههای غمزده را به خود خواند. جهان چهره ای دیگر کرد و مصدق صد و هفده ساله شد.

پوستری از پروانه و داریوش فروهر در ابعادی فراتر از زندگی، غرق در ته رنگ سرخ بر فراز خانه رفت، ... پروانه و داریوش از آن بالا به بازیگران فیلمی میمانند که در پایان بندی آن صحنه ای برای مرگ و زوال ـ آن هم چنان مرگ دلخراشی و چنان زوال حسرتباری ـــ نیست. کدام قساوت، کدام شناعت، کدام تیغ آخته، توان فرو میراندن این نگاه، این لبخند، این امید را دارد؟

فریاد «ای ایران» باغ را انباشت و از دیوارهای کنگره دار به بیرون سرریز می کرد. از قرار، طنین آن به گوش تعدادی که اتفاقاً به فارسی سخن (و گاهی ناسزا) می گفتند خوش نیامد. و

www.iran-archive.com

آن ها تصمیم گرفتند از مهمانان خود به شیوهٔ خود (که یقیناً شیوه ای ایرانی و اسلامی نبود) پذیرایی کنند. در جریان این پذیراییها سخنرانی یک ایرانی عصا به دست به نام عزت اله سحابی قطع شده تصویرهای یکی دو ایرانی دیگر به نامهای محمد مصدق و داریوش فروهر و همچنین سر و صورت و پیراهن چند جوان ایرانی پاره پوره شد، لگدی بر شکم یک زن ایرانی نشست، چند دنده و استخوان و شیشه های چند اتومبیل متعلق به چند ایرانی شکست، چند پیرمرد ایرانی هو شدند، نیروهای ضد شورش ایرانی در صفهای منظم، آرام ترین روز خدمت خود را گذراندند... امّا هر طور بود مصدق صد و هفده ساله شد.

* برگرفته از یکی از نشریات درون کشور

النّصرو بالرعب! ...

مصاحبه حسین مهری با هدایت متین دفتری

از رادیوی صدای ایران (۲۴ ساعته) در لوس آنجلس، سه شنبه، ۲۱ ژوئن ۲۰۰۰

حرکت مردم طوری است که نیّاتی را که برای استفادهٔ ابزاری از نیروی مردم وجود دارد، در هر زمان به شکلی خنثی می کند. این هم ناشی از یک نوع پیشرفت، یک نوع درایت و یک نوع رشدی است که جامعهٔ ما فکر می کنم از آن برخوردار بوده و امروز از تجربیات گذشته اش دارد استفاده می کند و باید استفاده کند. به این صورت است که جوامع و نهادهای مختلف شکل می گیرند، انجمنهای مختلف شکل می گیرند و لازم است شکل بگیرند.

درود بر شنوندگان گرامی، من حسین مهری ام، برنامهٔ «چهره ها و گفته ها» را اجرا می کنم...
همان گونه که به آگاهی شما رساندم، امشب در آغاز برنامه با آقای هدایت متین دفتری گفتگو خواهیم کرد، ایشان، هم اکنون میهمان لوس آنجلس اند و به زودی در UCLA به دعوت انجمن آزادی ایران در یک اجلاس گفت و شنود، دربارهٔ تحوّلهای سیاسی ایران، همراه با همسرشان شرکت خواهند کرد...
آقای متین دفتری نشریه ای منتشر می کنند به نام *آزادی*، وابسته به جبههٔ دموکراتیک ملّی ایران که شماره بیست و یکش به دست من رسیده در این شماره به خصوص بخش حقوق بشر، بسیار در خور تحسین و تأمل است، «نامهٔ مهندس نمازی از زندان اوین»؛ «قربانیان ظلم محکومند، ظالمان آزاد»؛ «ماشین سرکوب جمهوری اسلامی هم چنان مشغول است»؛ و فراخوان دربارهٔ بازداشت مهرانگیز کار و شهلا لاهیجی که خوشبختانه امروز آزاد شدند؛ و نامهٔ نویسندگان و هنرمندان به جامعهٔ اروپا، زیر عنوان «جمهوری اسلامی ایران امن نیست». ...
...، ...، ...

حسین مهری ـ با توجه به شناخت شما از پیشینهٔ حقوق بشر بفرمائید در شرایط کنونی، وضع حقوق بشر را در ایران چگونه می بینید، به خصوص در ارتباط با این بازداشتها که در میان

دانشجویان و فعّالان دانشجویی انجام شده، به عنوان نمونه یکی از فعالان دانشجویی، مهندس حشمت الله طبرزدی چند روز پیش بازداشت شد و هم چنین تعداد دیگری از یاران او و هم چنین از دفتر تحکیم وحدت چند تن بازداشت شده اند و همهٔ اینها در آستانهٔ هجدهم تیر، سالوارهٔ شبیخون به کوی دانشگاه.

متین دفتری ـ اجازه بدهید، با عرض سلام به هم وطنانم در لوس آنجلس و سایر کسانی که به این برنامه گوش می کنند، آغاز کنم. امیدوارم که زبان قاصر بنده قادر باشد جواب سؤال به این مشکلی را بدهد.

بگذارید خرسندی خودم را از رهایی، به هر حال با وثیقه یا به هر شکلی که هست، خانم مهرانگیزکار و خانم شهلا لاهیجی اعلام کنم. خوشحالم! آن چه که در ذهن بنده بود بوقوع پیوسته است. اگر آقای خامنه ای چندی قبل با توپ و تشر خطاب به مردم اعلام کرد، که بهترین روش برای برخورد با جنبش مردم، با آرمانهای مردم ـ این کلماتی است که بنده بکار می برم ـ بکار بردن «خشونت قانونی» است، یعنی حفظ نظام خشن جمهوری اسلامی، نظامی که هزاران، هزاران قربانی از ملّت ایران گرفته است. ...

مهری ـ *النصر و بالرعب!* ...

متین دفتری ـ بله، بنده، همان زمان فکر می کردم که این بیان یا اطلاعیهٔ سپاه پاسداران، اینها از موضع ضعف است. ضعف رژیمی که در مقابل مردم و حرکت لایزال ملت ایران که روز به روز انشاءالله اوج خواهد گرفت، بیان می شود و جز توپ تو خالی چیزی نیست. نمونه اش همین است، ـ با شداد و غلاظ پیش آمدند، عضو سابق شورای نگهبان، خزعلی، حتی صحبت از این کرد که اینها را باید رفت و کشت، اگر خاطرتان باشد. بعد هم ناچار شد حرفش را پس بگیرد ـ و گفت که من فقط یک آیه قرآن را نقل کرده ام ـ البته از زبان پسرش. در واقع، خانم مهرانگیزکار، بیانی در برلن کرده بود، بیان بسیار شیوایی دربارهٔ وضعیت ناهنجار امروز ایران، و تغییری که لازم است، و اساسش تغییر بسیاری از مواد قانون اساسی است، که بنظر من در واقع تغییر کامل قانون اساسی است و اینها در مقابل این بیان عکس العمل نشان دادند. آزادی ایشان نشان می دهد که جنبش روز به روز رو به اوج گیری و رو به قلیانی است که نهایتش فکر می کنم احراز حاکمیت مردم به معنای نابودی این رژیم و به معنای براندازی این رژیم است. یعنی وقتی مردم حاکم بشوند این رژیم نخواهد بود و شرایط امروز ایران هم شرایط خیلی مهمی است. در این شرایط به هر حال بگیر و ببند هست، به هر حال حقوق بشر مثل همیشه مورد تجاوز هست. این رژیم که جز تجاوز به حقوق بشر برای بقای خودش چاره ای ندارد، در بسیاری از موارد عاجز شده است!

جامعهٔ امروز ما جامعه ای است که بسیاری افسوس می خورند که رهبری سیاستی ندارد، تشکیلات سیاسی ندارد، ولی حرکت مردم در این جامعه، هست...

مهری ـ خرد جمعی دارد، مثل این که ...

متین دفتری ـ بله، خرد جمعی مردم هست، صحیح می فرمایید آقای مهری. این حرکت خیلی اهمیت دارد. ببینید در سال ۵۷، ای کاش مثل امروز، رهبر سیاسی وجود نداشت، چون

www.iranarchive.com

مردم ایران احتیاجی به منجی و پیشوا ندارند. رهبر سیاسی در آن روز باعث شد کـه ایـن نکبـت بیست ساله گریبانگیر ملت ایران شـود، رهـبری سیاسـی کـه خلاصـه شـده بـود در خمینـی و تشکیلاتی که از ۲۸ مرداد به این طرف شکل گرفته بود، به موازات تشکیلات کودتاچیان، یعنـی تشکیلات مذهبی به صورت هیأتهای مؤتلفه و غیره.

در سال ۵۶ و ۵۷، می دیدیم که انجمنهای مختلف دارد شکل می گیرد روابط دموکراتیـک بین مردم به صورت صنفی، به صورت سندیکایی، به صورت سیاسی، دارد معنـا پیـدا مـی کنـد. انجمنهای دفاعی، تشکلهایی برای حقوق بشر، تشکلهای مختلف برای دفاع از حقوق بشـر، دارد شکل می گیرد. ولی آن رهبر آمد و این تحوّل را خنثی کرد. ممکن بود جریان به آن سرعت جلو نرود، ولی به تدریج، ایجاد یک تحوّلی می کرد در جامعه، و سنگر دموکراسـی را طـوری تقویـت می کرد که زمینه برای استقرار مـردم سـالاری بـه معنـای واقعیـش در جامعـه شـکل بگـیرد و مستحکم بشود.

امروز هم من فکر می کنم این طور است، یعنی یک تضاد خیلی اساسی هست بین مردم از یک طرف و خودی هایی که از طرف دیگر دارند تـلاش مـی کننـد از درون خـود پوزیسـیون و اپوزیسیون بسازند. هر دویشان در واقع پوزیسیونند، و پاره ای از حاکمیت در مقابل حرکت مردم، برای خنثی کردن فعالیت مردم. ولی من امیدم به مردم است. حرکت مردم طوری است که نیّاتی را که برای استفادهٔ ابزاری از نیروی مردم وجود دارد، در هر زمان به شکلی خنثی می کنـد. ایـن هم ناشی از یک نوع پیشرفت، یک نوع درایت و یک نوع رشدی است که جامعهٔ ما فکر می کنم از آن برخوردار بوده و امروز از تجربیات گذشته اش دارد استفاده می کند و باید استفاده کنـد. بـه این صورت است که جوامع و نهادهای مختلف شکل می گیرند، انجمنهای مختلـف شـکل مـی گیرند و لازم است شکل بگیرند.

مهری ـ آقای متین دفتری در آستانهٔ ۱۸ تیر با توجه به این که دانشجویان ایـن روزهـا بسـیار هم زخم خورده اند فکر می کنید که چه کاری مردم ایران باید انجام بدهند که در واقع تقبیح آن حرکت شنیع رژیم در شبیخون زدن به کوی دانشگاه باشد، شبانه!

متین دفتری ـ نشنیدم این قسمت آخرش را مجدداً خواهش می کنم...

مهری ـ عرض می کنم، از دیدگاه شما در شرایطی که دانشجویان ما را تعدادیشون را بازداشت کرده اند. به هر حال با رفتار زشتی که رژیم مرتب بـا دانشـجویان انجـام مـی دهـد، در شـرایط سالگرد حمله به کوی دانشگاه مردم چه باید بکنند، برای تقبیح رژیم که دست به چنان عملی زد که پرونده اش حتی هنوز که هنوزه بررسی نشده است.

متین دفتری ـ این مسأله خیلی ساده است از یک جهتی، و در عین حال مشکل، یعنی سـهل و ممتنع. مردم یک شبه نمی توانند کاری بکنند، ولی بـه تدریـج موفـق خواهنـد شـد قـدرت و حاکمیت خودشان را در جامعه اعمال بکنند. یکی از کارهای بسیار مهّمی که مـردم بایسـتی مـدّ نظر داشته باشند دفاع از زندانیان سیاسی است، و افشا و بیـان ایـن کـه چـه کسـانی در زندانهـا هستند. می بینید نامه ای را که شما به آن اشاره کردید مربوط به آقای بهرام نمـازی اسـت کـه

سخنگوی حزب ملت ایران است، آقای خسرو سیف که دبیر حزب ملت ایـران و جانشـین آقـای فروهر بوده است. ...

مهری ـ آقای متین دفتری چرا هیچکس در ایران به خصوص «دوم خردادی»هـا از زندانیـان حزب ملّت ایران یاد نمی کنند در حالی که این ها در واقع از حزبی به اسارت گرفته شده اند کـه دو شهید داده به جامعه ایران ـ فروهرها!

متین دفتری ـ چون فروهرها «دوم خردادی» نبودند، ما قبل «دوّم خردادی» بودند، فروهرهـا کسانی بودند که درون ایران به این نتیجه رسیدند، شما نمی دانم آخرین مصاحبهٔ داریوش فروهر و پروانهٔ فروهر را که مصاحبه تلویزیونی با یکی از تلویزیونهای آلمان کرده بودند، شنیدید یا خیر، در آن جا خانم پروانه فروهر و قبلش هم خود فروهر به شکل دیگری می گویند که یـک بلایـی بر ملّت ایران نازل شد که ما احساس مسؤولیت نسبت به آن می کنیم و بایستی تمـام تـلاش و کوششمان را امروز بگذاریم برای رفع این بلا، چون مسؤول هسـتیم و احسـاس مسـؤولیت مـی کنیم. و خیلی با صراحت خواستار تغییر قانون اساسی رژیم جمهوری اسلامی می شـوند. از درون ایران! یعنی در واقع چی؟ یعنی تغییر این رژیم و استقرار مردم سالاری و تفویـض حـاکمیت بـه مردم. کدام «دوم خردادی» این حرف را می زند. در نتیجه هیچ «دوم خردادی» هیچگونه وجـه مشترکی با این تفکر که تفکر مردم سالاری است ندارد ـ تفکر جدایی دیـن از دولـت، تفکـر در واقع برقراری سکولاریسم در ایران، برقراری پلورالیسم در ایران، یعنی تحمل همه جور عقیـده و فکر اعم از سیاسی و مذهبی و دینی. کـدام «دوم خـردادی» اسـت کـه درون رژیـم قـرار دارد، بگذریم از کسانی که این مرز را شکسته اند و یا پاشون را آنور مرز گذشته اند، یا برخورد بـا ایـن مرز داشته اند، که استثناء فراوان است، من نفی نمی کنم. کدام «دوم خـردادی» خواسـتار یـک چنین تغییری است به جز اطالهٔ عمر همین رژیم به اشکال مختلف، با قانونمند کـردن رژیـم بـه معنای اجرای قانون اساسی رژیم جمهوری اسلامی، همان قانونی که به گفتـهٔ خامنـه ای چکـار می کند؟ تجویز «خشونت قانونی» می کند، علیه مردم. همان قانون اساسی است که حاکمیت را داده به ولی فقیه. همان قانون اساسی است که انتخابات مجلسش یک نوع الکترولاریسم است و نه یک نوع ابراز حاکمیت از جانب مردم برای اعمال حاکمیت از طریـق پارلمـان! همـان قـانون اساسی است که شورای نگهبان دارد. همان قانون اساسی است که شورای مصلحت نظـام دارد، همان ابزاری که خمینی قبل از مرگش پیش بینی کرد بـرای ایـن کـه بتوانـد عمـر رژیمـش را طولانی بکند.

ما در دورانی هستیم که این رژیم دارای یک رهبری مطلق نیست. کارهـایش را یـک نـوع اولیگارشی انجام می دهد، خُب بین شان دو دسـتگی هسـت. طبیعـی هـم هسـت کـه آنهـا در تحلیلشان به نتایج متفاوت برسند. امّا روزی که کوشش کردنـد جنبـش دانشـجویی را سـرکوب بکنند وحدت داشتند. آن همه دانشجو را به زندان کشاندند که معلوم نیسـت چنـد نفـر هنـوز در زندان هستند. ما عده ای را می دانیم که به حبسهای طویل المدت محکوم شده اند، عـده ای را می دانیم محکوم به اعدام شدند ولی بر اساس فشار افکار عمومی، فشار مردم، ضعف رژیم، ناچار شدند این احکام را تبدیل بکنند. ولی ظالمانه به ۱۵ سال حبس تبدیـل کردنـد. شـما مـی بینیـد

همین «دوّم خردادی» ها از اشخاصی که مسائل ملی و اصالت در مبارزه را مطرح مـی کردنـد و قرار بود در حاشیه بمانند به عنوان مهمان ناخوانده که بر سر «سفره اصلاحات»، دمر شـده انـد، یاد کرده اند. ببینید توهین آمیزتر از این بیان مگر وجود دارد. « اصلاح طلب»ترین روزنامه مثـل *نشاط* یا *عصر آزادگان* یک چنین برخوردی داشته اند!

مهری ـ آقای متین دفتری در ارتباط با «دوّم خردادی» ها فکر نمی کنید که آقای گنجی یک کمی حسابش را با آنها جدا کرده، در اندیشه هایش؟

متین دفتری ـ شاید یکی از استثناها ایشان باشند یادم هست مثلاً در کنفرانش برلین صحبت از پلورالیسم و سکولاریسم می کرد و این که جامعه ای باید باشد که همه بتوانیم در کنار هـم در آن زندگی کنیم، با تمام عقاید و افکار. یعنی آن چه که کفر است، از نقطه نظر این نظام.

مهری ـ فعلاً که مجازات پس می دهد!

آقای متین دفتری روزنامه *بیان* شمارهٔ فردا که در تهران منتشر خواهد شـد، تیـتر اولـش هسـت «موج تازهٔ مهاجرت»، خیلی غریبه ها! موج تازه مهاجرت، بعد عنوان های فرعی اش، یکی ایـن است که تنها در آمریکا ۱۷۰ هزار پزشک و مهندس ایرانی در نقشهای بسیار مؤثری قرار دارنـد. نزدیک به ۷۰ درصد دانش آموزانی که در المپیادهای مختلف بین المللی صاحب مقام اول شـده اند، از ایرانیها، اینها، همشان رفته اند به آمریکا و طبق آمار فقط، حداکثر ۳۰ درصد آنهـا ممکـن است به ایران باز گردند و چندین نکتهٔ دیگر که من الان فراموش کرده ام چون در اینترنت *بیان* فردا را خوانده ام.

این موج تازه مهاجرت وحشتناک نیست؟

متین دفتری ـ خُب شرایطی که اینها در ایران بوجود آورده اند فضا را تنگ کرده بـرای خامـهٔ جوانهای مملکت. باعث تعجب نیست، بنظر من.

مهری ـ از یک طرف دیگر هم، سخنان آقای دکتر سروش را شنیده اید؟

متین دفتری ـ نخیر، بنده نشنیده ام.

مهری ـ آقای دکتر سروش دو تا سخنرانی کرد که اولیش در شیراز بود، که بعد از رفتنش اون سالن آتش گرفته یا به آتش کشیده شده. حالا به چه دلیلی معلوم نیسـت. در سـخنرانی دومـش که خبرگزاری دانشجویان دیروز آن را گزارش داده، سه شنبه ۳۱ خرداد در سـمینار «شـریعتی و احیاء تفکر دینی»، گفته که در یک نظام بسته، اندیشه های اصلاحی، انقلابـی مـی شـوند و در جامعه ای که سخت گیر است ریاکاری زهد و دین فروشی رواج می یابد. نظرتون چیه؟ در مـورد شخصی مثل سروش که از آن قطب به این قطب آمده و مطالبی می گوید که در واقع اپوزسیون این رژیم بیان می کند.

متین دفتری ـ من در واقع معنای آن آتش زدن را نفهمیدم. معنایش یعنی معارضه بخشـی از ...

مهری ـ برخی احتمال می دهند، معلوم نیست، روشن نیست ولی به هر حال سه روز بعد از این که ایشان ...

www.iran-archive.com

متین دفتری ـ همین! مسأله این است که بعد از رفتن ایشان به آتش می کشند. این چه معنایی می تواند داشته باشد؟ به جز این که بخواهند جلب توجه بکنند، برای اینکه ایشان در آن سالن حضور داشته و یک چنین بیانی داشته است!

من چون زیاد راجع به نوشته جات آقای سروش اطلاع ندارم، در آن حدّ که دیدم و شنیدم و استنباط کرده ام فکر می کنم مسؤول سابق و لاحق انقلاب فرهنگی، انقلابی که بسیاری از دانشگاهیان ما را به زندان کشاند، به آوارگی کشاند، ـ ایشان اگر واقعاً دلشان برای ملت ایران سوخته باشد، دلشان برای مملکت ما سوخته باشد و برای حاکمیت ملت و برای استقرار حقوق بشر و غیره سوخته باشد، اول بایستی بیایند و بگویند که در آن انقلاب فرهنگی چه اتفاقی افتاد. بخشی از همین اشخاص، که شما اشاره کردید کسانی که در موج جدید و قدیم مهاجرت شرکت داشته اند، خامهٔ آنها به آمریکا آمده اند، یا به جاهای دیگر رفته اند، مغزهای متفکر و دانشمند و انسانهایی که می توانستند مملکت را بسازند، که به خارج از کشور کشیده شدند، بر اثر همان انقلاب فرهنگی بوده است.

بنده چندی قبل با یک زندانی سیاسی سابق صحبت می کردم و او از تجربیاتش با دانشگاهیانی که به ازاء همین انقلاب فرهنگی به زندان افتاده بودند و شکنجه شده بودند می گفت. امروز هم فکر می کنم حضور ایشان در صحنه بخشی از آن سیاستی است که از زمان رفسنجانی شروع شد. اول، با شعار «توسعهٔ اقتصادی» بعد با شعار «توسعهٔ سیاسی» که در مرکز مطالعات استراتژیک برنامه ریزی شد. خود اینها بعد مصاحبه کردند و مطالب را بیرون ریختند که با چه تمهیدی و چگونه برای مصادره کردن آن چه را که خواسته مردم است و مخدوش کردنش به شکلی که بقای رژیم و بقای این سیستم را تأمین کند، برنامه ریزی کرده اند.

تا این مرحله کلمات آقای سروش را هر چند هم بسیار زیبا و بسیار معنادار باشد و شاید جنبه های آرمان خواهی هم در ان باشد، می توانم تعبیر به این بکنم که برای اطالهٔ عمر هیأتی است که امروز در مملکت ما غالب است و برای تداوم بردگی ملّت ایران تلاش و کوشش می کند! البته دعواهای درونی خود را هم دارند.

مهری ـ آقای متین دفتری بسیار ازتون ممنونم!

لیلا قرایی و هایده در آگاهی تهیه کنندگان رادیو «صدای زنان»

در سوئد جایزه فرهنگی دریافت کردند

کمیتهٔ فرهنگی سازمان سراسری دستمزد بگیران سوئد (ال . او) از سال ۱۹۶۲ سالیٰ یکبار هم زمان با تشکیل کنگرهٔ سالانهٔ خود در عرصه های مختلف فرهنگی یا فرهنگی ــ سیاسی (نویسندگی، نقاشی، موسیقی، عکاسی، و ایجاد زمینه برای تبادل نظر اجتماعی) به اشخاص و گروههایی که کاری پر ارزش ارائه داده اند، جایزه هایی می دهد. مبلغ جایزه ۳۰ هزار کرون

سوئد است. امسال و برای اولین بار، جایزهٔ «ایجاد زمینه برای تبادل نظر اجتماعی» به تهیه کنندگان برنامه های یک رسانهٔ غیر سوئدی ـ *صدای زنان* ـ خانم لیلا قرایی و خانم هایده در آگاهی تعلق گرفت. ناگفته نماند، این سازمان که از نیرومندترین و ثروتمندترین تشکلهای کارگری اروپاست اخیراً خود با نرساندن کمک مالی، گذاشت، ارگان سراسریش *Arbete* (کار) که از نظر مالی نمی توانست سر پا بایستد، بسته شود!

خانم لیلا قرایی در ماه مه گذشته نیز به خاطر خدمات اجتماعی اش میان زنان و جوانان پناهنده و مهاجر در پایتخت سوئد، برندهٔ جایزهٔ سال ۲۰۰۰ شهرداری استکهلم شد. شهردار استکهلم در مراسم اهدای جایزه، به علت تعلق آن به ایشان اشاره کرد و گفت ـ لیلا بنیادگزار و سازمانده شبکهٔ زنان است که در سال ۱۹۹۴ آغاز به کار کرد و کار بسیار پر اهمیت و سنت شکنانهٔ سازماندهی دفاع از زنان و کودکانی را که مورد خشونت قرار می گیرند، به عهده گرفت. فعالیّتهای وی، چه در تماس و حساس کردن مقامها، سازمانها و ادارات ذیربط و مطبوعات و چه در تماس با مرتکبان خشونت، در تغییر محیط و جوّ زندگی کسانی که در معرض تعرضند، بسیار مفید و تعیین کننده بوده است.

برندگان جایزه طی مراسمی روز ۲ سپتامبر جوایز خود را دریافت کردند.

آقای برتیل یونسون رییس ال.او. دربارهٔ علت تعلق جایزه به هایده و لیلا خاطر نشان ساخت:

«هر یکشنبه برنامهٔ *صدای زنان* از ایستگاه رادیوی جنوب‌غربی استکلهم پخش می شود. مخاطبینِ این برنامه، ایرانیان و کردها و افغانستانی های فارسی زبان هستند.

شش سال است که هایده در آگاهی و لیلا قرایی این برنامه را پخش کرده اند. علیرغم تهدیدها و مزاحمت ها بکارشان ادامه داده اند. آنها صداهای نترسِ امواجِ رادیویی نام گرفته اند.

برنامه هایِ این رادیویِ‌محلی محصولِ شبکهٔ زنان است که نسلِ اول و دومِ زنانِ مهاجر را کمک و حمایت می کند. این دو زن پناهنده سیاسی اند و به خاطرِ اعتقاداتشان تحتِ تعقیب بوده اند. در سوئد در اردوگاه پناهندگان بسر برده اند و فقر و انزوا را تجربه کرده اند. با این پیشینه، آنها عزم کرده اند که تجربیاتشان را با دیگران قسمت کنند.

آنها بر خواستِ زنانِ مهاجر که میخواهند جزئی از جامعه سوئد باشند و در عینِ حال فرهنگ و زبانشان را زنده نگهدارند تأکید می گذارند. آنها هرگز نمی پذیرند که زنِ مهاجر کم ارزشتر از گروههای دیگر به حساب بیاید و زور گفتن و آزار دادنِ زنانِ مهاجر به بهانه هایی چون تفاوت در فرهنگ و شیوه هایِ زندگی توجیه شود. به این زنان در گرفتنِ وکیل یا پیدا کردنِ‌مسکن، در تماس با مقامات و مسؤولین و یا بسادگی، برای این که راه و چاه را در جامعه سوئد یاد بگیرند کمک می شود. برنامه هایده در آگاهی و لیلا قرایی بین مردم پل میسازد و درکِ آنها را از تشابهات و تفاوتهایی که با هم دارند افزایش میدهد. نقطهٔ عزیمت، نشان دادنِ ارتباط و پیوستگی بین فارسی زبانها و سوئدی هاست. آنها با سادگی، صراحت و نبوغ، تساویِ ارزشِ همه انسانها را در مرکزِ توجه قرار میدهند. ... آنها جا را برای به هم رسیدن و ملاقات

انسانها باز و عرصه را بر پیش داوری ها، بدخواهی ها و سوء ظن ها تنگ می کنند. سوئد به صداهایِ بیشتری از این دست نیاز دارد.»

به دنبال گزارش خطابهٔ خانم درآگاهی را در مراسم دریافت جایزهٔ فرهنگی ال.او (سازمان سراسری دستمزد بگیران سوئد)، سال ۲۰۰۰ برای ـ تسهیل برخورد افکار عمومی که از زبان سوئدی خود ایشان به فارسی ترجمه کرده اند، با توجه اهمیّت این گونه تلاش های فرهنگیِ عالم تبعید عیناً درج می شود:

خطابهٔ تشکّر هایدهٔ درآگاهی

یکی دو هفته پیش که در آشپزخانهٔ منزل دوستی نشسته بودم و با مادرش ورق باز ی می کردم از رادیو پژواک (رادیوی فارسی زبان سراسری سوئد) شنیدم که هایدهٔ درآگاهی نامی (همراه با لیلا قرایی) برندهٔ جایزهٔ فرهنگی LO شده است. از آنجا که تردید نداشتم اشتباهی رخ داده بی هیچ عکس العملی به بازی ادامه دادم. بعداً که روشن شد اشتباهی در کار نبود به اندازهٔ ۱۰، ۱۱ سال پیش که اوّلین مقالهٔ سوئدی ام در صفحات فرهنگی *Dagens Nyheter* (اوّلین روزنامهٔ صبح سوئد) چاپ شده بود متعجب شدم. به جای دستگیری و خطر زندان و جلای وطن، مودّبانه شمارهٔ هویتم را از من می خواستند. شمارهٔ هویت را برای ثبت مشخصاتم در دفتر پلیس سیاسی که نمی خواستند هیچ، بلکه می خواستند. به آن شماره چک بنویسند! قرار بود برای بیان آن چه فکر می کردم پول هم بگیرم!

سراسر زندگی من حول دو محور اصلی گشته است: یکی عشق به ادبیات، کلام مکتوب، حافظهٔ مشترک همهٔ بشریّت، و یکی دیگر سیاست، تلاش برای تحقّق آن چه درشأن ما است. من شور جوانی و سالهای تحصیلم را به ادبیّات دادم. آینده ام را در نقد و تدریس می دیدم. امّا اوّل سال۵۷ که بعد از ده سال و نیم تحصیل در انگلیس و امریکا به ایران برگشتم پا به معرکهٔ یک انقلاب عظیم اجتماعی گذاشتم. وقت وقت رو شدنِ دست ها بود: مسایلی که در حلقه های دانشجویی پای یک فنجان قهوه یا یک لیوان شراب حرفشان را زده بودیم حالا واقعیّات مرگ و زندگی بودند. در هر قدم باید انتخاب می کردی سکوت کنی یا صدایت را بلند کنی.

این سوابق را ازین نظر با شما در میان می گذارم که برای من درس مهّمی داشته اند من قدرت کلام را، که همه می شناسیم و گفتنش تکرار مکررّات است حس کرده ام، امّا شکننده بودن آن را هم شناخته ام پی برده ام چه خطراتی در کمین بیان خلاّق است، صدایی که به انتقاد برمی خیزد چه بی پناه است.

منظورم هیاهویی نیست که در بوقها می دمند یا از ماهواره ها پخش می شود، بلکه صدای برهنهٔ آدمی، که پیام تحمیق و احجاف نیست، بلکه چیزی است از خودش بسیار بزرگتر، گاهی به بزرگی صدای همهٔ بشریت. ازین صدا همه باید پاسداری کنیم، چون، تنها، به شدّت آسیب پذیر است.

www.iranarchive.com

در سوئد درین میانهٔ سال ۲۰۰۰، به نظر می رسد که بیان آزاد هنوز از درجه یی از امنیّت برخورد است و این سبب شده که بسیاری این آزادیها را فرض بگیرند. امّا کسی مثل من خوب می داند که آزادی بیان محدودی که ما امروز در اینجا از آن برخورداریم حاصل مبارزهٔ نسلهای پیاپی است. من لحظه ای در این حقیقت درنگ نکرده ام که اگر یک طبقهٔ کارگر آگاه و متشکّل در این کشور وجود نمی داشت، تنفّس در این سرزمین هم به دشواریِ جهنمّی می شد که من ۱۵ سال پیش، پشت سر گذاشتم.

مبارزه برای آزادی بیان توقّف بردار نیست و این آزادی باید چیزی بیشتر از نبودِ خطراتِ جانی مستقیم باشد. بیان، وقتی به مفهوم واقعی آزاد است که صداهای بسیاری بتوانند مشتاقانه با هم گفت و شنود داشته باشند. من در ایرانِ مقطع انقلاب به چشم خودم دیدم که چنین چیزی ممکن است. چند ماهی همه با هم حرف می زدیم ـ بیان مطلقاً آزاد بود. بعد جبّاران جدید جای جبّاران قدیم نشستند و آن را خفه کردند.

بر متن چنین تجربه یی است که از بسته شدن *Arbete* نشریّهٔ روزانهٔ جنبش کارگری که به دست نسلها فعّالین سیاسی و ژورنالیستهای متعهّد پایه گذاری شده نگرانم.

امروزه ال.او. به جای آن که در مقابل زورمندان بایستد در کنار آنها نشسته است. من فقط می توانم امیدوار باشم که سازمان سراسری دستمزد بگیران سوئد خرسی باشد که هر چند در این زمستان سیاسی خوابیده است، امّا یک خرس واقعی است، نه آن طور که یک دوست کارگر اتحادیه یی از سر یأس و استیصال می گفت یک خرس پوشالی و اسباب بازی.

با اینهمه زبانم از ابراز افتخار تعلّق این جایزه به خودم و همکارانم در «صدای زنان»* قاصر است. جا دارد به خود ببالیم که یکی از پیشروترین بخش های طبقهٔ کارگر جهانی از کارما قدر دانی کرده است.

(www.kvinnonet.org)

www.iranarchive.com

معرفی کتاب و کتابهای رسیده

نگه کرد پیران، که هنگام چیست

نگرشی در پیچ و تابهای «حماسه ی ایران»

بررسی کتاب «حماسه ی ایران: یادمانی از فراسوی هزاره ها» ـ بیست گفتار شاهنامه ـ شناختی، پژوهش و نگارش جلیل دوستخواه، نشر باران، سوئد ۱۳۷۸ (۱۹۹۹).

«حماسه ی ایران»، نگارشِ جلیل دوستخواه، در بَرگیرنده ی بیست جُستار و گفتار پژوهشی، از داستانهای «شاهنامهٔ فردوسی» می باشد، که نشر باران در سوئد، اخیراً پخش کرده است.

فر اگشایی یِ «یادمانی از فراسوی هزاره ها»ست، همراه با نقد «شاهنامه شناختی»، با گُزین واژه ها و فرازهایی رسا. دوستخواه توانمند،روشن سازِ ارزشِ کارِ فردوسی شده و ستیغ قله ای را که جایگاه خرد توس است، در هم سنجی با دیگر «حماسه سرایی»های نام داری که در جهانِ ملتها بتوان جستجو کرد، بر نمایانده است.

«خویشکاری» یکی از گُزیده واژه هایی است، که با یاریِ آن، به کار ویژهٔ هر شخصیت و پهلوان و بازیگری در شاهنامه پرداخته و با آوردن سروده های فردوسی، در جای جای جُستار و پژوهشهای خود، گوهرِ سخنانِ خرد توس را می شکافد، و به پدیده ی پیچیدهٔ آدمی و هزار توی جهانِ انسانها که از زبان فردوسی در هر داستانی به نظم در آمده است، می پردازد. نیز نشاگرِ کار رفتار هر بازیگری است در شاهنامه که نمایی دارد از دنیای ما آدمیان. راه کارِ فردوسی «در حماسه ی ایران»، بازتابِ چون آینه ایست، که نه تنها گذشته را در آن می توان دید، بل که بایست آن را بیان «اندوهبار» زندگی یِ همهٔ دورانها بشمار آورد.

نه تنها جلوه گر «اندوه نامهٔ» گذشتهٔ دور و نزدیک و یا حالِ انسانهاست، بل که بیانگر ارزش آفرینی هایی هم، در پهنهٔ ملّی و گستره ای مردمی می باشد، که در چهره ای از پهلوانان «حماسه نامه»های دورانِ کهن، برای این دوران بجای مانده، اگر چه هزاره هایی پشت سر دارد!

سخن از «دلیری نامه» و «دریغ نامه»هایی است که نمی توان و نبایست آسان از آنها گذشت و توشه برنگرفت و چراغ راهنمای دنیای آدمی بشمار نیاورد. گزارشگرِ هزاران لایه های تو در تو و در هم پیچ خورده پدیدهٔ مردمانه ایست، که فرزانهٔ توس، سروده سرایی کرده، و خرد ورزانه بیماری و درمان آن را در نمایی داستانی آورده است.

www.iranarchive.com

از آنچه که در «حماسه ی ایران»، دوستخواه، در گفتـار و پژوهـش، پرداختگـی دارد و بـن مایه هایی را بر می نمایاند، بباور نگارنده، جان دار و کاویده ترین «رستم و سهراب ـ سـیاوش و کیخسرو» و نیز «پیران ویسه» است، که توان نامبرد، همچون کلیدیترین و یا از میان کلیدیترین داستانهای پند آموز شاهنامه.

روان شناسی انسانها، در جای جای «شاهنامه» و در میان تک تکِ‌شخصیتهای داستانی بـه نمایش درآمده است و منش و کنش آنها را بیانگر شده است و مـی نمایـاند کـه در چـه جایگـاه اجتماعی جای گرفته اند. همان گونه که، به هنرمندانه ترین گونهٔ ممکـن، در داسـتانِ «رسـتم و اسفندیار»، جایگاهِ بلند مردمی و بارِ گستردهٔ ملّـی را رسـتم نمـایندگی دارد، و اسـفندیار نمـایندهٔ «دین ـ شاهی» و تلاشگر به تسخیر «قدرت» است! او فریب خوردهٔ پـدری چـون «گشتاسـب» است، که سَراپا نیرنگ باز و فریبکار است و برای نگهداشت «قدرت» بـردهٔ آزِ آن مـی شـود تـا جایی که فرزند دلیر خود را به کام مرگ می فرستد. در همین داسـتان، کتـایون مـادر اسـفندیار برجستگی می گیرد با سَراپا مهرورزی به فرزند، خردمندانه به او اندرز می دهـد، و در داوری اش دادگر است پیش و پس از کشته شدن فرزندش، در دفاع از رستم و بیان آزمندی گشتاسب!

در همین داستان، از یک سوی، پشوتنِ آزاده، مردی مردمی و خردورز و دادگر، جلوه گـری دارد، که پسر گشتاسب است و با زبانی دلیرانه و سزاوار پهلوانی ، به پدر خود سخت تنـدی مـی گیرد و بر می شمارد ارزشهای «تهمتن» را، و نکوهیده مـی دارد رفتـار پـدر خـود را. و از دیگـر سوی، بهمن فرزندِ بزدل و جبون و ناجوانمردِ اسفندیار به نمایش در می آید، به دارندگی بی مایه ترین رفتار و در بکاربَری یِ راهکارهایی فروهشته، چه هنگامِ کارزارِ تن بـه تـن میـان رسـتم و اسفندیار و چه در پی کشته شدن پدرش!

به هر روی، داستان رستم و اسفندیار نیز، از جمله داسـتانهای پـر مغـز و کلیـدی شـاهنامه بشمار می آید، که هزار توی پیچ در پیچ پدیده ی آدمی را بر نمایانده است، و دوسـتخواه نـیز در «حماسه ی ایران»، هر چند فشرده، به آن پرداخته است.

«حماسه ی ایران» دری گُشوده دارد به بر نمایی کردارها و منشِ زنان و مردانی در فـراز و پست گاهی که جای می گیرند؛ می پردازد به برجستگی و ستیغِ قلهٔ «شـاهنامه» در پهنـهٔ «ادب جهانی» ـ امری بیمانند در کشتزار تاریخی ی «فرهنگِ» ایران زمین ـ و نـیز بـه نقـد شـاهنامه شناختی. او در این گُستره، به دست بُردهایی که از سوی این و آنِ در هزارهٔ پُشت سر روی داده، ـ افزودن و یا ... در این گنج شایگان ـ آگاهانه و یا ناآگاهانه، از سر دوستی و یا دشـمنی ـــ نـیز پرداخته است.

دوستخواه با فراخ مایگی، در دفتر دوم، زیر نامِ «بررسیها و نقدها» به سرنوشتی که بـر سَـر سروده های فردوسی آمده است پرداخته و «شاهنامه» ستیزی یِ دشمنی ورزان جـزم اندیـش را با فرهنگ ایران زمین، چه بومی و چه بیگانه، مورد نقد قرار داده است که نتوان آسان گذشـت و چشم پوشید! در بخشی از دفتر اول، «پژوهشها و گفتارها» به «آز و نیـاز: دو دیـو گـردن فـراز» پرداخته است که اشاره ای هم به اندوهنامهٔ رستم و سهراب دارد، پیـش از آن نیـم نگـاهی مـی

www.iran-archive.com

شود انداخت به جُستار دوم دفتر اول با نامِ «پشـــتوانه هـــای شـاهنامه: خاسـتگاههای دو گانـه و دیدگاههای دو گونه».

سرسخن باز می کند به اینکه «در تاریخِ ادبی ی سرزمینهای گوناگون، اثرهایی کـــه بتـوان آنها را گوهرِ زندگی و فرهنگ و چکیدهٔ آزمونهـــا و سـنتهای یـک قـوم یـا گروهـی از قومهـای همزیست و به هم پیوسته دانست فراوان نیست. "حماسه ی ملّی ی ایـــران" ــ کـه شـاهنامه ی فردوسی بزرگترین جلوه گاه آن به شمار می آید ـ در فرهنگ و ادب ایرانیان و افغان و تاجیکـان و دیگر گروههای قومی یِ دارای ریشه های زبانی و سرچشمه ها و پیشـینه هـای فرهنگـی ی یگانه با آنان (که همه شاخه های یک درخت تناورند)، چنین پایگاهی دارد و افزون بر آن، از دیر باز به عنوان یکی از قله های سر بلندِ ادبِ جهانی، رویکردِ کارشناسان و پژوهندگان حماسه های کهن و شعر شناسان و ناقدان ادبی را به خود فرا خوانده است».

پی سخن دارد به گذر هزاره ها از روزگارِ شکل گیری «حماسه ی ایران» در این که «یـک هزاره میان ما و سراینده و سامان بخشِ آنها فاصله افتاده است. زمینه هـای زندگـی و نهادهـا و عنصرهای اجتماعی، سیاسی و فرهنگی در جامعه ی دوران ما با عصرهای شکل گـیری یِ گـام به گامِ روایتهای پهلوانی، تفاوتهای عمده دارد، به همین سبب از دیدگاهِ کسانی چنین می نمـاید که در ساختار کنونی یِ جامعه، روایتهای روزگاران کهن و سرگذشـــتهای شـهریاران و پهلوانـان زمانهای گم شده و پشتوانه های باستانی ی آنها، دیگر نمی تواند پاسخ گوی نیازهـــای روانـی و فرهنگی و اجتماعی ی انسان امروزین باشد»!

آنگاه به دیدگاهِ اینگونه کسان و پاسخِ سزاوار به آنها پرداخته است که اگـــر چـه هـزاره هـا برگُردهٔ این روایتها نشسته و دگرگونیهای ژرف مادی و فرهنگی بر جامعه روی آورده است، ولـی ایرانیان و تیره های همزی و هم ریشه و یگانه فرهنگ داشتگان، با چنین داستانهایی، سرشتگی گرفته و بند از آن نگسسته اند و پیوندی سخت بهم گره خورده را، همواره نگهداشته اند و بر این است که «... شاهنامه را آیینه ی تمام نمـایی مـی شـمارند کـه چهـره هـای گونـاگون زندگـی اجتماعی یِ نیاگانشان را بدانان نشان می دهد و احساسِ کُهن ریشـگی و دیرینـه بنیـادی را در آنها نیرو می بخشد».

در پرسش به این که «شاهنامه، چه خاستگاههایی داشته است و کدام پشتوانه ها و بنیادهـا و بنمایه هایی» انگیزهٔ رویکردی چنین گسترده و شگفت شده که آن را به گونـهٔ «ادب نامـه ــ هنر نامه ـ فرهنگنامه و سرانجام دفتر خاطره ی ازلـی و یادمـان همگـانی یِ ایرانیـان و ایرانـی تباران و ایرانی فرهنگان در آورده است»، دوستخواه کوشیده است تا پاسخی در خـور و روشـنگر برای رازواره پیدا کند.

بی جزم باوری، تکیه برداده هایی دارد روشن و از زبان سروده های استاد توس و شـاهنامه شناسان از یک سوی و از دیگرسوی «جامعه شناسان و ناقدان» ادبی ی سده های اخیر، و گـواهِ سخنان درست خودرا مینمایاند که «شاهنامه» همچون دیگر اثرهای بزرگ جهانِ ادبی «... اثری اتفاقی و محصول تفننِ محض یازاده ی خیال و ذهنِ آفرینشگرِ یک تن نیست و ریشه در زمینه

www.iran-archive.com

ی ِ ویژه یی از رشد و کمال یابی ی زندگی ی اجتماعی و قومی ی ایرانیان دارد» سپس بلند قامتی ی شاهنامه را، بایسته و در خور بر می شمرد.

زمینه های بنیادین آفرینش شاهنامه را در پیچاپیچ زندگی «تاریخی ـ اجتماعی» ایرانیان که از دیر باز، به «دو سرچشمه ی عمده» درسامانه پذیریِ روایتها و پرداختِ آنها می رسد نشان می دهد. و بررسی می کند «خاستگاههای دو گانه و دیدگاههای دو گونه» را ! آن چه در ژرفنای پژوهشها بدانها دست می یابد، «در جمع بندی واپسین» شناختن دو سرچشمهٔ عمده است «در شکل بخشی به روایتها و نقل آنها»: ۱– *دربار و آتشکده* که: «دیدگاه و برداشتی ـ کم و بیش ـ یکسان داشته اند و روایتهای آنها از راه *اوستا* (به زبان اوستایی) و *متنهای دینی ی زرتشتی* (به زبان فارسی ی میانه / پهلوی) به دست ما رسیده است» و... ۲ ـ «*توده ی مردم* ـــ *گمنام و به ظاهر خاموش و فرمانبردار* که آسیب پذیرترین و رنج بُردارترین و ناکام ترین بخش جامعه بودند. همه یِ دستاوردهای اجتماعی و برآیندهای آفرینش و پویایی از کار و کوشش آنان بود و پایه های هرمِ سنگین قدرت و شکوهِ *دربار* و چیرگی و نفوذ *آتشکده* بر دوشهای خسته و رنجور آنها جای داشت؛ امّا برای باز گفتن داستانهای پر رنج و شکنج نیاگان خویش و چکیده ی آزمونهای تلخ و شیرین و شگرف و سهمگین دِلیران و پهلوانان خود، افزار و رسانه یی جز زبانها و حافظه شان (آن هم ، چه بسا پوشیده و پنهان) نداشتند».

در جُستار، با یاری گرفتن ازسروده ها، در نشاندادن دو گانه و دو گونه دید و نشان و راه پای آن در «شاهنامه»، کار رفتاری ی زبانِ‌فردوسی را مِینمایاند، به این که *دین ـــ شاه* و روایتهای آن چسان است، و زبان توده های جامعه چه جور و پهلوانان روی به کدامین دارند و راهکار می گیرند؛ *چو ایرانیان آگهی یافتند / سوی پهلوان تیز بشتافتند* تا از بیدادی یِ نوذرِ تاجور سخن گویند و از سام بخواهند تا دادخواه آنها گردد. درخشندگی را در چهره هایی چون: «رستم، سهراب، سیاوش، بیژن، گیو، ایرج، پشوتن، کاوه و ...» می یابند، بنابر کار ویژه ی آنان، همچون کیخسرو و فریدون و... در دهش و داد و خرد و راه گرفتن به برکنی بنیادِ ستمِ «ضحاکان»، با پیامی اینگونه ای که؛ «*فریدون فرخ فرشته نبود / زمشک و زعنبر سرشته نبود / به داد و دهش یافت این نیکویی*» که رهنمودی ژرف؛ «*تو داد و دهش کن، فریدون تویی*» از آن بر می خیزد.

«حماسه ی ایران» با رویکرد به سروده ها و نگاه بر چهرهٔ داستانها، و از زبان خویشکاری پهلوانان و شخصیّتها و شهریاران، پدیدهٔ انسان را کالبد شکافی می کند و بمانند «شناسنامه»ی ما ایرانیان، آیینه ای از گذشته را در پیش چشمان ما می نهد تا بیازماییم و بیاموزیم و در پی رهیافتی در زندگی مردمی و زدودنِ نابختیاریهای ملّی باشیم.

از بازگشایی این «مهم»، در جُستارِ «آز و نیاز: دو دیوِ گردن فراز» سخن می رود که «در میان دیوانی که فردوسی، به پیروی از پُشتوانه های باستانی یِ حماسه اش، بارها درسراسر شاهنامه از آنها نام می برد و منش و کنش و نقش آنها را به وصف در می آورد، نامهای همواره پیوسته یِ‌دودیو *آز و نیاز* ـ که در واپسین تحلیل، دو روی یک سکه اند ـــ از همه چشمگیرتر است»!

در گفتار و جُستار و... و نیز در باز بُردها و پی نوشتها، به هم نشینی «آز و نیاز» پرداخته است و آن را ویژه ی شاهنامه نمی داند و می گوید، در ادب فارسی نمونه های بسیاری دیده می شود که همه در اندیشهٔ کهن ایرانی ریشه دارد، از جمله سروده ی خیام که «*زنهار در این دو راهه ی آز و نیاز*»، و بر اینست که «شاید از آن جا که *آز* در سامان اندیشگی و اخلاقی یِ ایرانی در برابر خِرد جای می گیرد و کاخ *شاهنامه* ـ چنان که می دانیم ــ بر شالوده ی خِرد بنیاد گذاشته شده است، کار کِرد تباه کننده و ویرانگر *آز* در ساختارِ *حماسه ی ایران* تا این اندازه نقش کلیدی» یافته باشد. آن گاه بارویکرد به سرچشمه های کهنِ شاهنامه، نشان می دهد: «نام *آز* در "گاهان" نیامده است. امّا در "اوستایِ نو" بارها به نامِ azi ـ یا azay از ریشه ی ــ az (کوشیدن، تلاش ورزیدن) برمی خوریم. در *فارسی ی میانه* (*پهلوی*) نیز az به معنی یِ افزون خواهی، زیاده جویی، خواهندگی ی شدید، حرص وشهوت آمده و نام دیوی ست تباهکار که در متنهای بازمانده از این زبان، کار بُرد بسیار دارد» سپس به چند باز بُرد و پی نوشت رجوع می دهد، در نشاندهی کاربُرد کلیدی واژه ی یاد شده در *اوستای نو* و...! و ادامه می دهد که «در شاهنامه *آز* را در کارکردهای دو گانه، امّا جدایی ناپذیر اسطورگی ـ اخلاقی می یابیم که شناخت جنبه های آن، نیازمند پژوهشی ژرف و گسترده در سرتاسر این منظومه و خاستگاههای کهن آن ست» و سپس دامنهٔ سخن را به داستانِ «رستم و سهراب» می کشاند، تا نشان دهد که بارِ معنی یِ *آز* چه می باشد.

می نویسد: «داستان "رستم و سهراب" نیز از این حُکم کلی جدا نیست و سر آغاز آن، به دقت نمایشگر درونمایه و گوهر متن داستان ست». م ـ مینوی در اشاره به ترکیب *دِرآز* در سرآغاز «رستم و سهراب»، می نویسد که «گوئیا فردوسی این داستان غم انگیز را نتیجه کثرت *آز* مردمان می شمارد» و از سروده های خردورز فردوسی در پی می آورد تا خواننده بخواند و خود به داوری نشیند.

گسترهٔ جُستار، به کاربُرد تباهکاری و مرگ زایی یِ «*دیوآز*» در پهنه هایی چون «قدرت»، برخاسته و پیوند خورده به داستان «رستم و سهراب» و در جلوه گرسازی پیچ و خم های آن، مسیر می گیرد.

بر پایی ی کارزاری که پایانی سخت جانگاه به جای می نهد، اگر چه «اندوهنامه» ایست در اوجِ پند دهی و فرازین ترین قله ی هنر سروده سرایی، فردوسی رستمِ همیشه پهلوانِ خود را، در برابر فرزندِ نوخواهش به خاک می نشاند. داستانِ اندوه زای «پدر و فرزند»، در سروده های شاهنامه، با بررسی داستانِ آموزندهٔ آن در «حماسه ی ایران»، اوجی است بی همانند، که پهلوان در کِسوت سپاه سالار «ایران زمین» از جایگاه تسخیر کرده اش در این نیم بیت که «*دل نازک از رستم آید به خشم*»، بزیر کشیده می شود.

دوستخواه می نویسد «اکنون ببینیم ابیاتی که مینوی خواننده را به درنگ و دقت در معنی ی آنها فرا می خواند کدامست: (الف) پس از نخستین جنگِ رستم و سهراب، شاعر که از ناشناخته ماندن و در آویختنِ شگفت پدرو پسر در رزمی تن به تن، سخت دچار پریشانی ی خاطر و حیرت و تأثر شده است، می گوید: *جهانا شگفتا که کردار تست، هم از تو شکسته هم از*

www.iran-archive.com

تو دُرُست / از این دو یکی را نجنبید مهر / خِرد دور بُد، مِهر ننمود چهر / همی بچه را باز داند ستور / چه ماهی به دریا، چه در دشت گور / نداند همی مردم از رنج آز / یکی دشمنی را ز فرزند باز! ؛ (ب) در آغاز جنگ دوم رستم و سهراب، درست هنگامی که رستم خشمگین و خروشان روی به "دشتِ آوردگاه" می آورد، باز هم این فردوسی است که رزم پدر و پسر را بر نمی تابد و ـ به شیوه یی که در بسیاری از جاهای شاهنامه دیده ایم ـ اندک زمانی در روایت رویداد درنگ می کند تا برداشتِ دردمندانه و هوشیارانه ی خود را از درگیری یِ اندوهزای آن دو ـ که روی در فاجعه دارد ـ تنها در دو جمله ی بسیار روشن و بی نیاز از هر گونه گزارش و تحلیلی، در قلب حماسه به یادگار بگذارد: *همه تلخی از بهر بیشی بود / مبادا که با آز خویشی بود!*» و این گونه سخن خود را، پیرامونِ «*آز*» در غم نامهٔ «رستم و سهراب» مینمایاند، و به این پرسش شاعر اشاره می کند که چرا خِرَد (دشمن آز...) دور مانده است و مهر که باید به یاری خرد بشتابد چهره نمی نماید و مهر میان پدر و پسر ـ که در باورهای کهن، آن همه بر آن تأکید رفته است ـ پایمال آزِ دیو آفریده می شود؟

برای دریافت چگونگی پاسخ کلیدی، نویسنده به گستره ی داستان روی می آورد. پی می گیرد داستان را، دربارهٔ تلاش و کوششِ از سرِ مِهر و شرم، برخاسته از سهراب که «مبادا هماوردِ پیر او پدرش باشد و او ـ ناخواسته ـ مِهر پدر را ندیده بگیرد و در شمار مِهرِ *دُر و جان* در آید و وی را به ناشناختگی بکشد و...»به رستم می گوید: «... *دلِ من همی بر تو مِهر آورد / همی آبِ شرمم به چهر آورد*». و سرانجام که «تهیگاه پور جوان» به دشنهٔ پدر دریده می گردد، و کار از کار گذشته است... همان سهراب مِهرآور در آستانه ی مرگ با سرِ زشتیِ تلخ: «... *بدو گفت آر ایدونک رستم توی / بکشتی مرا خیره بر بدخوی / ز هر گونه یی بودمت رهنمای / نجنبید یکباره مِهرت زجای!*».

دوستخواه بر این است که گوهر و بنمایهٔ «همه ی شاخه های اندیشه و فرهنگ ایرانی» در شاهنامه گرد آمده، و همه ی «کار بُردهای *آز*، که اهرمنی تباهی ساز و ویرانگر است» به منزلهٔ کارگزار و دستیار « دیو مرگ» به روشنی باز تابانده شده است. هُشدار همیشگیِ ی شاعر به «آز پرهیزی» و دوری جستن از «آز کامگی» بوده است. دامنهٔ سخن را، در همین جُستار به داستان کاووس و... کشانیده و مرگ زایی «آز» را بر می شمرد و از زبان گیو خطاب به زال بازگو می کند، آن چه کار رفتاری «آز» می تواند باشد: «ز تو دور باد آز و مرگ و نیاز / مبادا به تو دست دشمن دراز!»

تو در تویی ی فراگشایی داستان «رستم و سهراب»، به زبان قلمی ی دوستخواه و با یاری ی سروده های فردوسی، چه در پیوند با اهریمن «آز» و چه بیانِ «اندوه نامه»ی پدر و فرزندی که دو سَره پهلوانان شاهنامه اند، با سرودهٔ آموزندهٔ «*یکی داستان ست پر آب چشم / دل نازک از رستم آید به خشم!*» پایان می گیرد.که «اشاره ی سربسته ی شاعرست به کارآیی *آز* در شکل گیری ی فاجعه ...»

جای جای گفتار «حماسه ی ایران» گُشودنِ زبانِ بنمایه های داستانی ی داستانهای فردوسی است، بنابر خویشکاری و کار ویژهٔ هر «چهره» و باشنده ای. چه روایت ریشه در

آزمندانی چون «کاووس، افراسیاب و...» داشته باشد، و چه در بلندگاه زنانی، همچون «فریگیس، منیژه، رودابه ـ مادر گمنامِ سیاوش، گرد آفرید و...» و چه در پهنهٔ پهلوانی ی تن و روان، چون «رستم، سهراب، سیاوش، پیران ویسه، کیخسرو و...». به نشاندهی آنها، در پهنهٔ ملّی و گستره ی مردمی، این کوشندگی ی همه جانبه را می توان دید.

از این جمله می باشد داستان سیاوش و خویشکاری او در وفای به پیمان، حتی در برابر بیم آورترین دشمن، که با او به «صلح» می نشیند، در هنگامی که در پی نبردی، بر او پیروز می گردد. او پاسِ پیمان نامهٔ صلح را دارد در دوری گزیدن از خون ریزی، و روی بر می تابد از خواستِ آزمندانهٔ کاووس شاه پدر خود. سرپیچی او در پی رفتار رسوایی آمیز نامادریش، سوداوه است و آزمونی است پیروز که از آن سَر بلند بیرون می آید، با گذشتن از «کوهِ آتش» و رخدادنِ فروهشته رفتارهایی از پدر و زن پدر!

او نه تنها دل از پیمان نمی کند، که بر سَر جان می زند، و بدتر از آن، به دوری از میهن و گزینِ سرزمینی به پناهندگی که دشمنِ تاریخی است، چرا که گزیرِ کار چنین ببار می آورد، تا از رهگذر آن و بنابر خویشکاری اش، بَر و میوهٔ شیرینِ صلح بنشاند!

کار ویژگی سیاوش، چه در برابر کاووس و چه افراسیاب، در پی نشاندهی ی آزمونهای سخت، همراه با دلاوریهایی چه در پهنه ی کارزار و مرتبه هایی از توانایی های رزمی، و چه شمشیر درنیام نگه داشتن، تا باز دارنده ی خون ریزی شده باشد، بیمانند است.

خویشکاری سیاوش، بنابر بررسی دوستخواه از سروده های فردوسی درباره ی گُردانی چون «رستم، پیران و...»، در سرزمین افراسیاب، نشانگر است که، بنابرفروزه هایش که مردم آن دیار، دل بمهرش بسته داشتند، با همیاری آنها و با او همراه بودگان می توانست بر دشمن بشورد و چیرگی یابد و یا جان خویش برهاند. چنین راهکاری را بر نمی تابد و آگاه و بی دلهره، کار ویژهٔ خود را در کشته شدن می یابد. «غروب» خود را در سودای «پیمان» و «صلح» و جاودانگی گرفتن با ارزشهای «مردمی» به «زایشِ» فرزندی که خویشکاری اش رزم است در سویهٔ دادگستری و دادخواهی، می یابد!

در هنگامهٔ تلخی دربرابر آزمندی کاووس و دشواری دو راهی سرنوشت، ناگزیر می شود از میان بدو بدتر، بد را بر گزیند. « ... از این رو در اوجِ آشوبِ روانی و نهایت اندوه و حسرت و دردمندی، از *افراسیاب* پناه می جوید...: *یکی راه بگشای تا بگذرم / به جایی که کرد ایزد آبشخورم / یکی کشوری جویم اندر جهان / که نامم ز کاووس گردد نهان / از خوی بد او سخن نشنوم / از پیکار او یک زمان بِغَنوم* »!

با چنین هدفمندی والای انسانی، و خرد و مَهرورزی، در سرزمین توران پناهندگی می گیرد و مورد گرم رفتاری پیران ویسه، و در ابتدا افراسیاب قرار می گیرد. با کوشندگی ی پیران، ابتدا جریره دختِ او و سپس فریگیس دختر افراسیاب به همسری او گزین شدند. با ماندگاری در آن جا شهری به نام «سیاووشگرد» پای می گیرد. و نیز از رستنگاهِ فریگیس و بذرافشانی ی سیاووش کیخسرو است، که نمادِ دادگری و دادخواهی و...، خویشکاریِ او می گردد.

دوستخواه به زایش و زندگی و خاموشی سیاوشِ فرزانه و فریگیس و مادر گمنام سیاوش، از نیای گرسیوزِ رشک ورزِ تباهکاری ببارآور، که برادر افراسیاب است، و برانگیختن او به ریختن خونِ سیاووش که قلبِ همگان را با ارزشهای مردمی خویش تسخیر کرده است، به اندازه سخن می گوید. خردورزی فردوسی را، در نمایان کردن پدیدهٔ پیچیدهٔ انسان، بی جزم باوری از یک سوی با کار رفتاری «سوداوه (سودابه)، کاووس، گرسیوز، افراسیاب» همچون دارندگانِ خوی اهریمنی و از دیگر سوی «مادر سیاوش، فریگیس و اغریرتِ دلیر برادر ـ افراسیاب ــ گیو و ...» دارندگان سرشت و فروزه هایِ مردمی و پهلوانی، چه از تورانیان و چه ایرانیان نمایان می کند!

داستانِ سیاوش، داستان پر از اندوه و سخت آموزنده ای است که نه می توان دل از آن کند و نه از آن کوتاه سخن گفت، ولی چه توان کرد؟! تنها بسنده می شود به سخن دوستخواه از واکنش رستم با سرودهٔ فردوسی که «رستم جوشان و خروشان به دربار کاووس می شتابد و در خطابی تند بدو، او و *سوداوه* را گناهکاران اصلی در کشته شدن سیاووش می خواند: ... بدو گفت: *خوی بد ای شهریار / پراکندی و تخمت آمد به بار / ترا مهر سوداوه و بدخوی / ز سر بر گرفت افسر خسروی / کنون آشکار بینی همی / که بر موج دریا نشینی همی* !»

دوستخواه که در هم تنیدگی ی داستانها و چهرهٔ پهلوانان را از زبان شاهنامه و بنابر خویشکاری و در جستاری پژوهشی و شاهنامه شناختی به نمایش در آورده است، بر این شگرد تکیه دارد که فرا گشایی ی کار ویژهٔ فریدون و ایرج و بر این بودن که به گفتهٔ شاهرخ مسکوب «غروبِ *ایرج*، طلوع *منوچهر* را در پی دارد؛ همچنان که غروب *سیاوش*، طلوع *کیخسرو* را». بنابر همین دیدگاه، غروب خورشید سیاوش، در زایش و طلوع آفتابِ کیخسرو است، از تخمدان و رستنگاهِ همانند مادرانی، که آفرینندهٔ ارزش های اهورایی اند و نیز سخن از دو نیای «اهریمنی خوی»، که کیخسرو نگران از این که خود نیز مانند دو نیای خویش گرفتار آزکامگی خوی اهریمنی شود از آنها این گونه زبان می گشاید: « ... *روانم نباید که آرد منی/ بد اندیشی و کیش اهرمنی/ .../ به یک سو چو کاووس دارم نیا / دگر سو چو تور، آن پر از کیمیا / چو کاووس و چون جادو افراسیاب / که جز روی کژی نبینند (اندیدی) به خواب / به یزدان شوم یک زمان ناسپاس / به روشن روان اندر آرم هراس* / ... . و هر دو را دارندهٔ زشت کرداری و کُنش جادویی شمرده و نکوهید می دارد منشِ آن دو را ! کار ویژهٔ او دادگستری و پادآفره دهی ی افراسیاب تورانی است.

در این باره، دوستخواه، در نقد و بررسی کتاب «سیاووش بر آتش» مصطفی رحیمی، که ضمناً به شاهرخ مسکوب تقدیم شده است، (صص ۳۰۲ تا ۳۲۷) در گزارش واپسین گفت و شنود کیخسرو با افراسیاب به هنگام کشتن او، به نقل از رحیمی می نویسد:

«خسرو ادعا نامه را ـ که ضمناً حکم محکومیت نیز هست ـ می خواند: نخست، کشتن برادر بیگناه [خودش] اغریرت. دوم کشتن نوذر شاه ایران که از ایرج یادگار بود. "سدیگر، سیاوش که چون او سوار ؟ نبیند کسی از مهان یادگار" (شگفت است که کین پدر، آخر سر می آید. نشانهٔ مردانگی است؟).» و اضافه می کند که «باید گفت که هر آنچه در کارنامهٔ کیخسرو آمده است، از آغاز تا انجام همه نشانهٔ خویشکاری اوست» و با توجه به جای دیگر کتاب رحیمی، او «به

وارونهٔ آنچه هم اکنون از نوشته او دربارهٔ انتقام جویی کیخسرو آوردم، اعتراف می کند که او (کیخسرو) تنها در پی خون خواهی یِ‌سیاوش نیست و کاری بزرگتر در دست دارد»

در «حماسه ی ایران» خویشکاری کیخسرو از زبان فردوسی راه می گیرد به پاک کردن جهان از پلیدی، اگر چه می رساند که از «بدی» باوری نسبی داشته و خردورزانه اشاره دارد که «مگر کز بدان پاک گردد جهان» و یا «مگر کز بدان باغ بی خَو (هرزه گیاه) کنم». دوستخواه این جا نیز در پاسخ به خطای دیگر رحیمی اشاره می کند که هر گاه فردوسی به دست یافتنی بودن «نیکی ی مطلق» در جهان باور داشت، درگفتار خود «مگر» (= باشد که / شاید) به کار نمی برد.

کار رفتاری کیخسرو پیرامون چنین گفتاری گردش می گیرد به ... *همان به که با کینه داد آوریم / به کام اندرون نام یاد آوریم / که نیکی ست اندر جهان یادگار / نماند به کس جاودان روزگار.*

این سخنان هنگامی به زبان کیخسرو جاری شده است که بر کَنگ دژ (پایگاه شهریاری یِ افراسیاب) چیره شده اند ایرانیان، به سرداری او، تا بنابر فراگشایی دوستخواه، از خونریزی باز دارد لشکر خود را و زنهار می دهد کینه توزی به بستگان افراسیاب را که: ... *ز دلها همه کینه بیرون کنید / به مهر اندرین کشور افسون کنید / زخون ریختن دل بباید کشید / سر بیگناهان نباید برید ...!*

دوستخواه باز هم با اشاره به تناقض گوییهای رحیمی می پرسد: «چگونه شهریار و سرداری را "از خود بیگانه" و "شیفتهٔ انتقام جویی کور" می خوانید» کسی را که دستور می دهد سرزمین دشمن شکست خورده را «با مهر افسون کنید». دوستخواه اضافه می کند که «ارزشیابی و داوری سَخته و پُخته در بارهٔ شهریار آرمانی اسطوره و حماسه ایران همان ست» که ویدن گرن ایران شناس سوئدی کرده است: «... کیخسرو رستاخیز کننده و نجات بخشی بکمال است. او نیز مانند فریدون، اژدهایی دیگر، دیو خشکسالی (افراسیاب) را که مظهر بیدادست، می کشد و دوران ستم هزار ساله ای را به پایان می رساند».

دوستخواه در جُستار کُنونی، به نمایاندن فرا خنای اندیشگی شاهنامه و گسترشِ بارِ داستانها و خویشکاری پهلوانان آن، که دو تن از بیمانندانش، سیاوش و کیخسرو اند، دست یافته است، و نشان می دهد که کیخسرو سیاووشی دیگر است. مرد سرنوشت، در کارزاری سخت با شب پراکنی ی اهریمن، با این امید، که بامدادی اهورایی را گیتی گستر کند، بی آنکه در اوجِ پیروزی و دست آورد، بردهٔ آزِ قدرت شود و ویرانگری آزمندی بر او چیره گیرد.

دوستخواه «کیخسرو را در ورزیدن خویشکاری بزرگش تا فراز جای پیروزی می رساند؛ امّا او ـ که افزون بر جنبهٔ استومَند و مردمانه اش، سرشتی مینوی و فرا انسانی دارد ـ پیش از فرو غلتیدن از اوج و گام نهادن در راهِ همهٔ پیروز شدگانِ قدرتمند و افتادن در دامِ آز کامگی و بیداد و ستم اهریمنی، آگاهانه راهِ پشتِ پا زدن به این دژخویی و پَتیاره کرداری و سفر به فرا سویِ خویشتن را در پیش می گیرد و با اراده ای که ریشه در خرد همه آگاه آزادمنشی ی والا و نمونه وار او دارد، کاری شگرف می کند و آدمی را در برابرِ آزمونی بی همانند می گذارد»!

www.iran-archive.com

او پایانِ کار کیخسرو را، همانند فریدون، بی همانند و یگانه می نمایاند، که سرا پا بیگانه با روش کار «کاووسها ـ افراسیابها و گشتاسبها» و بر این که او «پرده از چهرهٔ شکوهمند نمای همهٔ قدرتمندانِ گیتی» برمی گیرد و پوچی و تباهی گریِ «قدرت جویی ی اهریمنی و بیدادگرانه را» به نمایش می نهد و به همهٔ «آدمیان در دراز نای تاریخ می آموزد که اگر بخواهند، می توانند والاترین خویشکاریها را در خدمتگزاری به همگنان و کامروایی یِ مردمان و آبادانی یِ جهان و شکوفایی ی زندگی بورزند، امّا گرفتارِ آزکامگی یِاهریمنی و خشم کرداری یِ دیوآسا نشوند»!

امّا، «حماسه ی ایران» و نویسنده اش دوستخواه، «پیران ویسه» را «پهلوانی بی همتا می داند»، از زبان «رستم ـ کیخسرو ـ فریگیس و...» به خویشکاری دلیرانهٔ اینِ سره مرد پرداخته و در فراگشایی ی خود، نشانگر است که اگر فردوسی ایران دوستی است سرا پا شورمند، ولی هرگز دامِ جزم باوری بر او چیره نمی گیرد و ارزشهای «مردمی»، در برابر آرمانهای «ملّی»، رنگ نمی بازد و در سایه جای نمی گیرد.

همزاد «ملّی ـ مردمی» در رگ و خونِ سروده های فرزانهٔ توس، در جای جای هر داستانی و به بر نمایی ی هر کار ویژه و راهکارِ پهلوانِ و چهره ای، موج می زند. در گذشته به چند تایی، هر چند گذرا، نیم نگاهی انداخته شد. در این جستار، از «پیران» گُردِ جهانِ مردمی، که سپاه سالارِ توران است، سخن می رود که با رستم خویشکاری ی کم و بیش همانندی دارد.

پختگی و سختگی «پیران» در پیوند به باز داری ی خونریزی، ارزش داوریهایی جمع گرفته در سروده های فردوسی است، که دوستخواه در فراگشایی اش او را «یگانه» دانسته و در برابرش هم سنخی نمی شناسد. آغازین ترین کار رفتارِ کلیدی او را در داستان «سیاووش» می توان دید و کوشندگی اش به اینکه میان ایرانیان و تورانیان ایمنی و دوستی بنشاند. گزیر کار و زمینه سازیهای خردورزانه او در برابر افراسیاب دیو سرشت آزکامه، جلوه گر می شود. گوهر انسانی ی این سره مرد، درخشانی بیشتر می گیرد، در پی کشته شدنِ سیاوش، به دستور و خواستِ افراسیاب و گرسیوز و... که «... سخت به هیجان می آید و در برابر انجمنی از ناموران توران پیمان می بندد و جانِ خود را به سوگند، پشتوانهٔ پیمان می کند که از هیچ کوششی برای نگاهبانی از زندگی ی کودکِ پدر کشته دریغ نورزد: *ز بهر سیاوش دو دیده پر آب / همی کرد نفرین بر افراسیاب / چنین گفت با نامور انجمن / که: گر زین سخن بگسلد جان من، / نمانم که یازد بدین، شاه چنگ / مرا گر سپارد به چنگ نهنگ*، و در پی پیمان، به چاره اندیشی ی هوشمندانهٔ خود روی می آورد.

بنابر سرشت خود چنین می دارد وفای به پیمان را و در امان نگه میدارد کیخسرو را در برابر دیو خویی افراسیاب، و جانِ فریگیس دختر افراسیاب را هم که بیم جان او می رفت. از آسیب و خشم و تازشِ افراسیاب، رهایی می یابند: «مادر و فرزند». سخنان او، در پی دیدار کیخسرو، که گویی سیاوشِ را باز یافته آینهٔ این سرشت است: «نگه کرد پیران بدان فَرو چهر / رُخش گشت پُر آب و دل پُر زمهر / به بَر در گرفتش زمانی دراز / همی گفت از و با دلِ پاک، راز... / به

ایوان خرامید با او بهم / روانش ز بهر سیاوش دُژم / همی پرورانیدش اندر کنار / بدو شادمان بود و به روزگار / از او دورشد خورد و آرام و خواب / بر آن کودک از بیمِ افراسیاب»!

دیدار به گاهی است، که کیخسرو از زیستگاهِ پنهان،پیش شبان، بازگشته و همواره پیرانِ خردمند به رهایی جان او کار رفتاری یِ هوشمندانهٔ خود را دنبال می ورزد، تا اینکه گیو فرزند گودرز، پس از هفت سال، پنهان در جستجوی او و فرنگیس، آن دو را یافته و راه به سُوی ایران می گیرند.

دوستخواه، از زبانِ شاهنامه، گِرِه مَنش و کُنش پیران را ، بمانند سپاه سالار توران و پیچیدگی ی دو گانهٔ او را بر می نمایاند و فرمان دهی ی پی گرد برای گرفتار ساختن آنان (کیخسرو و فریگیس و گیو) و بازداشتن ایشان از رسیدن به ایران، بنابراین دیدگاه که «چه آرد بدین مرز و این سرکشان» !؟

سخنان پیران، هم گویای مِهری است از سَرِ مردمی و باز داری یِ خون ریزی میان دو سپاه، چه در پیوند با سیاوش ــ کیخسرو و نیز فریگیس دختر افراسیاب، و چه با رستم و داوریهای تهمتن ـ کیخسرو و فریگیس دربارهٔ او؛ و چه، همچون سپاه سالار توران و دل نگرانی او از روی آوری کیخسرو به ایران و پیشبینی ی «اختر ماران»، که موی به موی در سروده های فردوسی و بررسی در «حماسه ی ایران» نمایان است!

فریگیس و کیخسرو به گیو این گونه او را گواه اند که «چنان دان که این پیر سر پهلوان / خردمند و رادست و روشن روان / پس از دادگر داورِ رهنمون / بدان کو رهانید ما را زخون / زِ بد، مهر او پرده ی جانِ ماست / و زین کرده ی خویش زنهار خواست».

یا در گفت و شنود توس با هومان برادر پیران و در پاسخ داوری توس از زبان کیخسرو و...؛ «همه جنگ پیران نه بر آرزوست/ که او راد و آزاده و نیک خوست» و رستم نیز به هومان: «ز پیران مرا دل بسوزد همی / دل از مِهر او برفروزد همی / زخون سیاوش جگر خسته اوست / ز تُرکان یکی مردِ آهسته اوست»!

رستم در جایی که بر پیران، پهنه به نبرد تنگی می گیرد و پناه جویی و دیگر خواسته ها و رهنمودهای سپاه سالاران ایران را بر نمی تابد و...، به گودرز چنین آموزنده سخن دارد: «چو بشنید رستم، به گودرز گفت / که: گفتارِ تو با خِرد باد جفت / چنین ست پیران و این راز نیست / که آن پیر با ما هم آواز نیست / ولیکن من از خوب گفتارِ اوی/ نجویم همی نیز پیکارِ اوی/ نگه کن که با شاه ایران چه کرد / زکارِ سیاوش چه تیمار خَورد»!

گشودهٔ راز و رمز دو گانگی پیران در جستارِ دوستخواه، از زبان رستم و کیخسرو و دیگر پهلوانان این است که؛ «نه تسلیم گناهکاران تورانی در رویداد کشتار سیاوش است و نه "پناه آوردن به ایران"، بنابر خویشکاری که برای خود دارد!» و «با همهٔ آشتی جویی و مهرورزی نیک دلانه اش به سیاوش و فریگیس و کیخسرو... نمی خواهد بهای آشتی گرایی و آرامش خواهی اش را با ویرانی و تباهی توران و نابودی یِ تورانیان بپردازد.»

از این رو، دگرگونی ارزشداوری، و ارزشداوری آنها درباره او، زبانِ دشنام و کوچک شمری و فروهشته و توهین روا داشتن به خود می گیرد.

پیران هم، با شنیدن راهکار انجام گرفته بدست و کاردانی «گیو» و رهایی کیخسرو و فرنگیس، و گذر آنها از توران به ایران، دگرگونه شده بود، و آتشِ خشم درون او شعله افکن. و راهکار را در دستور آرایش لشگر و سپاه و پی گرد آنها، در کارزاری سخت، می یابد. او نه چاره گری کار خود را در آن می یابد که به او پیشنهاد می شود، و نه پای نهی گیو در سرزمین خود را که زبردستانه کیخسرو و فرنگیس را یافت و به ایران برد. لذا بنابرخویشکاری اش، بازتابی سزاوار، بمانند سپاه سالار آزاده ای از خود نشان میدهد.

این تو در تویی های در هم پیچیده را فردوسی با سروده هایش، و دوستخواه با زبانِ‌قلمی اش می شکافد و گونه ای او را داوری دارد، که برازندهٔ اوست، به ویژه از زبان سیاوش: «پیر پاکیزه ی راستگوی» یا «خنیده به گیتی به مِهر و وفا» و « ز اهرمنی به دور» پیران بر «بنیاد آیین جوانمردی و پهلوانی و برای گرامی داشتن سوگند و پیمان خود با سیاوش، تا هنگامی که کیخسرو در توران به سر می برد و از او گزندی به تورانیان نمی رسد، زندگی ی او را پاس می دارد و باز دارنده ی هر آسیبی از جان و زندگی اوست. امّا هرگز روا نمی دارد و نمی پذیرد که دست پرورده و (در واقع فرزند خوانده)ی دلبندش به پیکره ی دشمنی و کین توزی با تورانیان دگر دیسی یابد و سرزمین *توران* را آن گونه که پیشگویان گفته اند ـ زیر و زبر سازد»!

بنابر کنش و منش آن آزاده مردِ پهلوان و کار و یژه اش در این دو راهی، اوجِ سرفرازی را اینگونه گُزین دارد: «مرا مرگ باید بدان زندگی / که سالار باشم، کنم بندگی / یکی داستان زد بَر این بَر پلنگ / که با شیرِ جنگاورش خاست جنگ / به نام ار بریزی مرا ـ گفت: ـ خون/ به از زندگانی به ننگ اندرون»!

نکوهشِ رستم ـ کیخسرو و دیگر پهلوانان ایران، که پیران چرا تن به پناه جویی نمی دهد و... نادادگرانه است و سخنِ درستِ دوستخواه بر این است که «پیران ویسه مرغ ساده دلی نیست که به سودای آب و دانه، به دامِ فریبنده ی شاد خواری و تن آسانی و عافیت جویی در افتد»! او «پیران» را «شاهینِ بلند پروازِ کوهسار حماسه و چهره یِ شکوهمندِ آزادگی و پهلوانی و سیمای نجیب و دلپذیرِ آشتی جویی و همزیستی ی آدمیان» می خواند و می شناساند. پیران در گفت و شنود بلندی با همتای خود رستم ـکه دوستخواه آن را در «حماسه ی ایران» آورده است ـ «گزارشی پَر داغ و درد درباره ی موقعیت دشوار و پیچیده و رنج و شکنج خود از هنگامِ پناهندگی ی سیاوش به توران» دارد و چند و چون پیچیدگی کار و راهکارهای دنبال داشتهٔ خود را بر می شمرد: «... پر از دردم ای پهلوان از دو روی / ز دو انجمن سر پر از گفت و گوی / نه راه گُریز است از افراسیاب / نه جای دگر روی و آرام و خواب / غم گنج و بوم ست و هم چار پای / نبینم همی رویِ رفتن ز جای» و در پایان راه، چاره را «به روشن روانِ سیاوش که مرگ / مرا خوشتر از جوشنَ و تیغ و تَرگ / مرا آشتی بهتر آید ز جنگ / نباید گرفتن چنین کار تنگ»، دانسته است!

دوستخواه در بیان چرایی تنگی گرفتن این گونه ای کار بر پیران، از سوی رستم و دیگران به «غرور و آزادگی ی قومی ی ایرانیان که با پناهندگی شهریار زاده و پهلوان یگانه شان سیاوشِ پیروز در جنگ، به دشمنِ شکست خورده ی لگد مال شده» اشاره می کند، و هم، بویژه

www.iran-archive.com

از سُوی کیخسرو، به بررسی ی دو اردوگاهِ «اهورایی ـ اهریمنی» پرداخته و جزم باوری ی دینی و «آموزه ی جبر گرای زُروانی» را نشان گذار در آن می بیند که «با چنین نگرشی، کیخسرو و پهلوانانش ـ به رغم همهٔ ستایشهاشان از نیکوکاری و مهرورزی و بیگناهی پیران ـ نمی توانند باور کنند و بپذیرند که اندیشه و گفتار و کردار او با ماندنِ در توران و یا ـ بهتر بگوییم ـــ تورانی ماندن و چتر پناهندگی به ایران را بر سر نکشیدن، اهورایی و ـ به تعبیر جز دینی ـ نیکخواهانه و انسانی» است. لذا نیک مرد را، گرفتار «اهریمن» و فریفته «دیو» می شمرند و بر او اینگونه دل می سوزانند که دوستخواه آن را به دور از ارزشداوریِ خردمندانه می یابد.

او ستیغ فرازِجای گرفتهٔ پیران را، از زبانِ خردِهمیشه بیدار توس و شناسنامه نویسِ ایرانیان بر شمرده و می نویسد: «مرگ پیران ویسه نقطهٔ درخشانی ست در پایانِ زندگی شگفت و پر پیچ و تابِ او، در واپسین نبرد»، که تنها گزیر و راهکارِخود می یابد. داستان پیران را «سرشار از شور آزادگی و غرور پهلوانی» دانسته و بازآوری دارد آخرین دمِ زندگی را که گوید: «از این پس، مرا زندگانی بود» و پژواکِ «بانگِ رسا و زیبایِ خداوندگار حماسه را می شنود: نمیرم ازین پس، که من زنده ام!»

احمد رناسی
۲۴ تیر ماه ۱۳۷۹ / ۱۴ ژوییه ۲۰۰۰

www.iran-archive.com

احمدی، حمید (به کوشش) ـ «خاطرات سرگرد هوایی پرویز اکتشافی: از مسؤولین شاخهٔ هوایی سازمان افسری حزب تودهٔ ایران (۱۳۲۳– ۱۳۳۳) و ۲۲ سال مهاجرت در شوروی»، کتاب دوم از مجموعهٔ تاریخ شفاهی چپ ایران، چاپ مرتضوی (کلن). چاپ اوّل اردیبهشت ۱۳۷۷، برلین (آلمان)، صص ۴۴۲.

H. Ahmadi, c/o Musavi, Senftenberger Ring 16, 13439 Berlin, Germany.
Fax: 00 49 30 416 4998; Internet: www.iranian-1-o-history.com;
E-mail: hahmadi@berlin.sireco.net

اسدی، رضا ـ «واپسگرا»، ناشر ندارد، چاپ اوّل، ولار دینگن (هلند)، معادل ۱۲ دلار امریکا، صص ۱۷۶.

P.B. 6027, 3130 DA Vlaardingen, The Netherlands.

انجمن دفاع از زندانیان سیاسی و عقیدتی در ایران ـ «آنان که گفتند "نه": *اسامی قتل عام شدگان سال ۱۳۶۷ در زندانهای رژیم جمهوری اسلامی*، چاپ اوّل، پاییز ۱۹۹۹/۱۳۷۸، پاریس (فرانسه)، صص ۱۵۴.

ADPOI, 42 rue Monge, 75005 Paris, France.
Tel / Fax 00 33 (0)1 4898 1833; E - mail: adpoi@wanadoo.fr

ایرانی، دکتر احمد (ترجمه و نوشته)، ـ «سخنانی برای اندیشیدن: دیـن، دیکتـاتوری، آزادی، دموکراسی»، چاپ اوّل، ژانویه ۱۹۹۵، لوس آنجلس (کالیفرنیا)، صص ۳۸.

ایرانی، دکتر احمد (مترجم ونویسنده) ـ «ارزش زن در دینهای "آسـمانی"»، چـاپ اوّل، بهـار ۱۹۹۸، لوس آنجلس (کالیفرنیا)، صص ۳۶.

ایرانی، دکتر احمد (ترجمه) ـ «نقدی بر کتابهای آسمانی، تامس پین: خداشناس ضد دیـن»، چاپ اوّل تابستان ۱۹۹۹، لوس آنجلس (کالیفرنیا)، صص ۳۴.

پارسی پور، شهرنوشـ «عقل آبی» رمان با پیشگفتار دکتر عباس میلانی، نشر زمانه، چاپ اوّل ژوئن ۱۹۹۴/ خرداد ۱۳۷۳، سان خوزه (کالیفرنیا)، صص ۵۵۰.

Zamaneh Publishers, 412 E. Santa Clara St., San Jose, CA 95113, USA.
Phone: 00 1 408 297 1000; Fax: 00 1 408 297 1057.

پارسی پور، شهرنوش ـ «ماجراهای ساده و کوچک روح درخت» رمان، نشر بـاران، چـاپ اوّل ۱۹۹۹/۱۳۷۸، اسپانگا (سوئد)، بها ۱۱ دلار امریکایی یا معادل آن، صص ۲۱۶.

Baran, Box 4048, 16304 Spanga, Sweden.
Phone: 00 46 (0)8 471 9271; Fax: 00 (0)8 471 9371; E-mail: baran@mail.bip.net

پارسی پور، شهرنوش ـ «شیوا: یک داستان ـ دانش» رمان، نشر باران، چـاپ اوّل ۱۳۷۸ / ۲۰۰۰، اسپانگا (سوئد)، بها ۱۹ دلار امریکایی یا معادل آن، صص ۵۴۳.

Baran, Box 4048, 16304 Spanga, Sweden.
Phone: 00 46 (0)8 471 9271; Fax: 00 (0)8 471 9371; E-mail: baran@mail.bip.net

نشانی برای مکاتبه با خانم شهرنوش پارسی پور:

Shahrnush Parsipur, Box # 103,1185 Solano Ave, Albany, CA 94706, USA.

تربتی، محمد (ویراستار: ناصر مهاجر) ـ « از تهران تـا اسـتالین آبـاد» خـاطرات، نشـر نقطه، چاپ اوّل، تابستان ۱۳۷۹، برکلی (کالیفرنیا)، صص ۱۹۶.

1. Noghteh, POB 8181, Berkeley, CA 94707 - 8181, USA. Fax: 00 1 510 636 9140;
E - mail: noghteh@noghth.org
2. Noghte, BP 157, 94004 Creteil Cedex, France. Fax: 00 33 1 4452 0497

جعفری، علی اکبر ـ «دین بهی زرتشتی و زرتشتیگری»، چـاپ؟، ۱۳۷۶ خورشـیدی / ۳۷۳۵ دینی زرتشتی، لوس آنجلس (کالیفرنیا)؟، صص ۷۸.

www.iran-archive.com

حق شناس، تراب ـ «جنگ جناحها و گفتمان چپ و مقالاتی دیگر» *چند نگاه کوتاه به حوادث سیاسی ایران*، اندیشه و پیکار، چاپ اوّل، اوت ۲۰۰۰، پاریس؟، صص ۸۰.

رادنوتی، میکلوش (مترجم: مجتبی کولیوند) ـ «ماه دو قلوها: خاطرات دوران کودکی» *شعرهای برگزیده، عکس و اسناد*، نشر اندیشه، چاپ اوّل تابستان ۱۳۷۸، کارلزروهه (آلمان)، صص ۲۱۶.

Andische Verlag, Postfach 110805, 76058, Karlsruhe, Germany.
Phone / Fax: 00 49 721 661010; E - mail: Andische-Verlag@t-online.de

روحانی، فضل اله ـــ «مصدق و ایران معاصر»، نشر کتاب، چاپ اوّل، لوس آنجلس (کالیفرنیا)، صص ۱۵۲.

Nashre Ketab Corp., 1413 Westwood Blvd., Los Angeles, CA 90024, USA.
Phone: 00 1 310 444 7788; Fax: 00 1 310 444 1947.

شفیق، شهلا ـ «سوگ»، خاوران، چاپ اوّل ۱۳۷۹، پاریس، بها ۴۰ فرانک فرانسوی یا ۷ دلار امریکایی، صص ۸۸.

Khavaran, 49 rue Defrance, 94300 Vincenne, France
Phone: 00 33 1 4398 9919; Fax: 00 33 1 4398 9917; E - mail: Khavaran@wanadoo.fr

شفیق، شهلا ـ «زنان و اسلام سیاسی» *مجموعهٔ مقاله*، خاوران، چاپ اوّل ۱۳۷۹، پاریس، بها ۶۰ فرانک فرانسوی یا ۱۰ دلار امریکایی، صص ۱۶۴.

Khavaran, 49 rue Defrance, 94300 Vincenne, France
Phone: 00 33 1 4398 9919; Fax: 00 33 1 4398 9917; E - mail: Khavaran@wanadoo.fr

شوکت، حمید ـ «نگاهی از درون به جنبش چپ ایران: گفتگو با ایرج کشکولی»، نشر بازتاب، چاپ اوّل، تابستان ۱۳۷۸، زار بروکن (آلمان)، صص ۵۶۸.

Baztab Verlag, P.O.Box 102719, 66027 Saarbruecken, Germany.

لیندن گرن، آسترید (مترجم: مینو الوندی) ـ «برادران شیردل» داستان: ترجمه از متن آلمانی، با تصاویر: طرح سیاه قلم، برای نوجوانان، چاپ مرتضوی (کلن، آلمان) با حمایت و پشتیبانی مدرسهٔ ایران در شهر آخن و انجمن Dritte Welt Forum در آخن، چاپ اوّل، زمستان ۲۰۰۰، کلن (آلمان)، بها ده مارک، صص ۲۴۴.

کاظمی، بهزاد ـ «ملی گرایان و افسانهٔ دموکراسی»، نشر نظم کارگر، چاپ اوّل دسامبر ۱۹۹۹ / ۱۳۷۸، لندن، صص ۴۸۴.

B. Kazemi, BM Box 2699, London WC1N 3XX, UK.

www.iran-archive.com

نشریهٔ کار ـ «ضرورت بلوک چپ انقلابی و آلترناتیو حکومت شورایی»، مجموعهٔ مقاله، تشکیلات خارج کشور سازمان فدائیان، اقلیت شهریور ۱۳۷۹، آلمان، صص ۶۹.
Fax: 00 49 69 5979 1357; E - mail: info@fedaian-minority.org

لا به لای مطبوعات و رسانه ها

یادداشت ویراستار:
مجلس و اصلاحیهٔ قانون مطبوعات

در تیر ماه ۱۳۷۸ هم زمان با تصویب طرح اصلاح قانون مطبوعات، توسط مجلس پنجم، روزنامهٔ *سلام* با انتشار نامه ای از سعید امامی، برملا کرد که پیشنهاد دهندهٔ این طرح اصلاحی کسی جز سعید امامی از عوامل قتل های زنجیره ای نبود. تصویب طرح و تعطیل روزنامهٔ *سلام*، جرقه ای شد بر اعتراضات دانشجویی و حملهٔ اوباش حزب اللهی به کوی دانشگاه و قیام عظیم دانشجویان در تیر ماه ۷۸.در جریان تبلیغات انتخاباتی مجلس ششم هم، طرح اصلاح قانون مطبوعات یکی از موضوعهای برخورد جناحین بود، به طوری که مطبوعات وابسته به «جبههٔ دوم خرداد» ـ که در معرض تهدید اصلی این مصوبه بودند ـ بر این اساس لیست مشترکی نیز معرفی کردند، و هنوز چند روزی از انتخابات نگذشته و نتایجی اعلان نشده، در اسفند ماه ۷۸ در یک کنفرانس مطبوعاتی محمد رضا خاتمی و بهزاد نبوی برخورد جدّی و اصلاحی با طرح اصلاح قانون مطبوعاتِ تصویب شده در مجلس پیشین را یکی از اولویّتهای دستور کار و اقدامات مجلس ششم و «جبههٔ دوّم خرداد» اعلان کردند. ولی «حکم حکومتی» سید علی خامنه ای، فی الواقع حکم سوزنی را پیدا کرد به حباب این ادعاها و استقلال عمل مجلس «اصلاح طلبان»!

گزارش کتک کاری مجلس! و حکم حکومتی؟
رشیدیان: من تذکر شرعی دارم، می خواهم شرع را به یاد آقای خامنه ای بیاورم.
شاهرخی: خفه شو بی ادب.

انتخاب، تهران، ۱۷ مرداد ۷۹ / نقل از *اطلاعات بین المللی*
نشست علنی دیروز مجلس شورای اسلامی پس از اعلام خارج شدن طرح اصلاح قانون مطبوعات از دستور کار هفتگی مجلس به صحنهٔ تنش و درگیری فیزیکی نمایندگان جناحهای سیاسی تبدیل شد.

به گزارش خبرنگار پارلمانی «انتخاب» بر اساس دستور هفتگی مجلس، نمایندگان قرار بود در نخستین نشست علنی خود پس از ۱۷ روز تعطیلی تابستانی، تصویب نهایی طرح اصلاح قانون مطبوعات را آغاز کنند اما در پی نشست غیر علنی ۱۵ دقیقه ای که نمایندگان قبل از آغاز رسمی جلسه برگزار کردند، مهدی کروبی رئیس مجلس اعلام کرد که رسیدگی به این طرح از دستور کار مجلس خارج شده است. در واکنش به آن، ابتدا تعدادی از نمایندگان از صحن علنی مجلس خارج شدند ولی با وساطت اعضای هیأت رئیسه، به پارلمان باز گشتند اما هنوز دقایقی از آغاز جلسه علنی نگذشته بود که «علی اصغر هادی زاده» نمایندهٔ محلات و عضو فراکسیون جبهه مشارکت در تذکری آیین نامه ای به تصمیم کروبی اعتراض کرد و گفت: هیأت رئیسهٔ مجلس سوگند یاد کرده است به آئین نامهٔ داخلی آن عمل کند. شما به کدام ماده عمل کرده و با چه مجوزی طرح اصلاح قانون مطبوعات را از دستور هفتگی مجلس خارج کرده اید؟ هیأت رئیسه چنین حقّی ندارد. اجازه بدهید ملت قهرمان ایران هم مطلع شوند که به چه مناسبت طرح اصلاح قانون مطبوعات از دستور خارج شده است. در پاسخ به وی، رئیس مجلس با تأکید بر این که همواره تمام تلاش خود را برای اجرای دقیق آئین نامهٔ داخلی مجلس بکار گرفته است، به نشست غیر علنی مجلس اشاره کرد و با یادآوری این نکته که نامهٔ رهبر معظم انقلاب خطاب به نمایندگان در آن قرائت شده، گفت: من در این جلسه، سیر کامل قضیه را برای شما بیان کردم و حکم حکومتی هم در آن قرائت شد. اصلاً، ولایت مطلقه فقیه همین است. این جناب عالی هستید که به وظایف قانونی خود عمل نکرده اید؟

پس از اظهارات کروبی، هادی زاده اظهار داشت: بنده از تمام مسائلی که فرمودید، اطلاع داشتم ولی باید این موضوع به مردم گفته شود تا آنها از نامهٔ قرائت شده در جلسهٔ غیر علنی اطلاع پیدا کنند. رئیس مجلس پاسخ داد: این نامه، مهر محرمانه نداشت و خطاب به مجلس و نمایندگان بود و چیزی هم در آن نبود که باید مخفی باقی بماند. آن را در اختیارتان می گذاریم تا اگر حرفی دارید در نطقهای پیش از دستور مجلس آن را بیان کنید.

هنوز لحظاتی از پایان این گفتگو نگذشته بود که «محمد کیانوش راد» نمایندهٔ اهواز و یک عضو دیگر فراکسیون مشارکت، به خارج شدن رسیدگی به طرح اصلاح قانون مطبوعات از دستور کار هفتگی مجلس اعتراض کرد و با اشاره به این که قانون مطبوعات از مباحث ضروری جامعه است، اظهار داشت: چرا شرایطی ایجاد نکنیم که در فضایی منطقی و درست، حرف های نمایندگان زده شود. وی افزود: من نمی خواهم بگویم نامه رهبر معظم انقلاب حکم حکومتی است یا خیر اما برداشت من این است که تأکید ایشان این بود خلاف شرعی در این قانون صورت نگیرد. عضو فراکسیون مشارکت با اشاره به این که نمایندگانی مجتهد در مجلس حضور دارند و وظیفهٔ شورای نگهبان هم انطباق مصوبات مجلس با قانون اساسی و شرع اسلام است، بر ضرورت رسیدگی به طرح اصلاح قانون مطبوعات تأکید کرد.

به دنبال آن، «نورمحمد ربوشه» نماینده ایرانشهر در مقام پاسخگویی به عضو فراکسیون مشارکت برآمد و اظهار داشت: نمایندگان سوگند خورده اند که حافظ قانون اساسی باشند و از آنجا که وظایف و اختیارات رهبری به روشنی در اصل ۱۱۰ قانون اساسی آمده و تعیین

www.iran-archive.com

سیاستهای کلی نظام از جملهٔ آنها بر شمرده شده است، نامهٔ رهبر معظم انقلاب، حکم حکومتی است و نمایندگان باید در برابر آن تمکین کنند. ضمن آنکه، نمایندگان هنگام داوطلبی خود برای مجلس، رسماً التزام عملی و بدون چون و چرای خود به ولایت مطلقه فقیه را اعلام کرده اند.

هنوز پاسخ ربوشه به پایان نرسیده بود که «رجبعلی مزروعی» عضو فراکسیون مشارکت به مقابله با وی برخاست و گفت: اصل ۱۱۰ قانون اساسی، وظایف رهبری را به تفصیل معین کرده اما این که شما خارج کردن طرح اصلاح قانون مطبوعات از دستور هفتگی مجلس را به آن مستند کرده اید به نظر من، هیچ استنادی در این زمینه نمی توان کرد و ما نمی توانیم اینجا یک کار فراقانونی را بپذیریم.

سخنان این عضو جناح چپ بلافاصله با واکنش تند کروبی دبیر کل مجمع روحانیون مبارز و همهمه نمایندگان رو به رو شد. رئیس مجلس گفت: « آقای مزروعی، ما همه همدیگر را خوب می شناسیم. شما بفرمایید در مجلس دوم که آن بساط را برای آقای آذری قمی به راه انداختید، برای چه بود؟ آیا برای این نبود که می گفتیم اینها، امر امام را اطاعت نکرده اند.» وی افزود: در مجلس دوم، آن بساط را برای آذری قمی راه انداختید چرا حالا رعایت نمی کنید. آن موقع اعتقاد داشتید کسی رو به روی رهبری نباید بایستد اما حالا اعتقاد ندارید. آن روز، بخاطر بحث مولوی و ارشادی، یک مجتهد را از همه چیز انداختید.

اشارهٔ کروبی به زمان رأی اعتماد دولت مهندس میرحسین موسوی از مجلس دوم بود که عده ای از جناح راست تصمیم گرفته بودند به دولت موسوی رأی ندهند اما امام(ره) خواسته بود رأی بدهند. آیت الله آذری قمی که آن زمان نماینده قم در مجلس و مخالف رأی اعتماد به دولت میرحسین موسوی بود، گفته بود، حکم امام دوگونه می تواند باشد: «ارشادی» یا «مولوی» و ما برداشتمان این است که نظرشان در مورد رأی اعتماد به دولت آقای موسوی «ارشادی» است در حالی که حکم مولوی ایشان واجب الاطاعت است.

کروبی خطاب به نمایندگان تأکید کرد: شما با کسی روبه رو هستید که با کسی خرده برده ای ندارد، مطیع کسی جز خدا و امام نیست. من وامدار هیچ کس در این نظام نیستم.

وی سپس در حالی که بلندگوی مزروعی را روشن نگه داشته بود، مرتب از وی می خواست که درباره عملکرد جناح چپ در برخورد با آذری قمی توضیح بدهد. مزروعی با اشاره به این که در مجلس دوم حضور نداشته است، گفت: آن برنامه و اشکال قدیم دلیل بر درستی اقدام امروز نیست.

در حالی که فضای مجلس صحنه همهمه و سر و صدای نمایندگان موافق و مخالف شده بود، کروبی گفت: «این ولایت مطلقه ای است که امام گفته، حرف های گذشته شما از یاد نرفته. آن روز که ۸ –۷ نفر وارد مجلس شدند که سئوال کردند (آذری قمی و همفکرانش) ما دیدیم دوستانمان در داخل مجلس و بیرون درباره آنها چه کردند...»

در این هنگام که نظم مجلس به هم ریخته و صدای اعتراض و تذکر آیین نامه ای از هر گوشه ای برخاسته بود، احمد بورقانی عضو جبهه مشارکت با صدای بلند به کروبی گفت که

نمایندگان تقاضای تشکیل جلسه غیر علنی کرده اند و رییس مجلس با رّد این تقاضا پاسخ داد که جلسهٔ غیر علنی طبق قانون فقط برای موارد امنیتی و اضطراری است.

در این هنگام، شماری از نمایندگان عمدتاً عضو فراکسیون مشارکت که در میان آنان افرادی چون آرمین، بورقانی، موسوی خوئینی و خاتمی به چشم می خوردند از صندلی خویش برخاسته و در مقابل در خروجی پارلمان جمع شدند. در چنین وضعی که نظم جلسه کاملاً بر هم خورده بود، برخی نمایندگان عمدتاً وابسته به فراکسیون مشارکت خواستار قرائت نامه حضرت آیت الله خامنه ای به مجلس شدند.

کروبی در پاسخ به اصرار نمایندگان یاد شده با تأکید بر این که نامهٔ رهبر معظم انقلاب به مجلس و نمایندگان «مخفی» و «محرمانه» نیست، دستور داد آن را از تریبون مجلس قرائت کنند. با این اقدام، نمایندگان به صندلی های خود بازگشتند و در پایان قرائت نامه هنگامی که نام «حضرت آیت الله خامنه ای» قرائت شد، همگی یکصدا صلواتی بلند فرستادند.

اما هنوز دقایقی از این آرامش کوتاه مدت نگذشته بود که در گوشهٔ سمت چپ پارلمان، در میان همهمهٔ مجلس، محمد رشیدیان عضو فراکسیون مشارکت و سید محمد مهدی شاهرخی عضو فراکسیون خط امام و رهبری با یکدیگر درگیر شدند. لحظاتی بعد، دهها نمایندهٔ هر دو جناح در دفاع از همفکرانشان ازدحامی بسیار در گوشه مجلس ایجاد کرده بودند و در همان حال، افرادی چون بهزاد نبوی، سید حسین هاشمی، شاهی عربلو، محمد رضا خاتمی و تابش سعی در بازگشت آرامش و متفرق کردن نمایندگان داشتند. سرانجام پس از ۱۰ دقیقه با تلاشهای آنان و پس از آن که محمدی نمایندهٔ سلسله و دلفان، بهمن اخوان و چند تن دیگر از نمایندگان درگیر در این ماجرا توسط عده ای از نمایندگان به بیرون از پارلمان هدایت شدند، مجلس به حالت عادی بازگشت.

بدین ترتیب، نشستی که از ساعت ۸/۳۰ تا ۱۰/۳۰ با تنش و جنجال ناشی از خارج شدن طرح اصلاح قانون مطبوعات از دستور کار مجلس همراه بود، پس از دو ساعت با آرامش رو به رو شد اما نتیجه اش آن شد که کروبی رئیس مجلس تا پایان جلسه نتواند دیدار خود با وزیر امور خارجه گرجستان را در موعد مقرر صورت دهد. بر اساس برنامهٔ قبلی، قرار بود او برای نخستین بار از آغاز مجلس ششم، صندلی ریاست جلسه را به بهزاد نبوی یا محمدرضا خاتمی نواب اول یا دوم رئیس واگذارد.

«محمد مهدی شاهرخی» نمایندهٔ پل دختر که لحن تند و بلند اظهارات وی خطاب به رشیدیان، از آغاز درگیری نمایندگان مجلس خبر داد، در پایان جلسه به خبرنگاران گفت: زمانی که نمایندگان پی در پی به آقای کروبی تذکر می دادند، آقای رشیدیان هم قصد داشت تذکر دهد که آقای کروبی به مزاح به وی گفت: شما اگر وقت خود را صرف حل مشکل آب آبادان کنید، خیلی بهتر از این تذکرهاست اما رشیدیان گفت: من تذکر شرعی دارم. من می خواهم شرع را به یاد آقای خامنه ای بیاورم.

این عضو فراکسیون خط امام و رهبری افزود: من که از نزدیکترین افراد به صندلی آقای رشیدیان بودم، به او گفتم مصلحت نیست که شما این گونه از رهبری نام ببرید چون شکستن

www.iranarchive.com

حریم رهبری به نفع جامعه و نظام نیست. شاهرخی افزود: اظهارات من با اعتراض شدید و برخورد عصبی رشیدیان و اطرافیانش روبه رو شد و نمایندگان جناح های سیاسی در موافقت و مخالفت با هر یک وارد صحنه شدند. وی با اعلام این که در این درگیری، مورد تعرض فیزیکی قرار گرفته است، گفت: من وهمفکران در دفاع از ولایت تا پای جان ایستاده ایم.

شدید زاده افزود: رشیدیان گفت، من تذکر قانون اساسی و شرعی دارم، همین.

اما رشیدیان در پایان جلسه بدون آن که با خبرنگاران صحبت کند همراه محمدرضا خاتمی رئیس فراکسیون جبهه مشارکت از راهروی پارلمان خارج و به هیأت رئیسه رفت. در همین حال، رهبران شاخص جناح های سیاسی بویژه افرادی چون بهزاد نبوی، محمدرضا خاتمی، محسن آرمین، مجید انصاری، سرحدی زاده، حضرتی، ابراهیم بای سلامی و جهانبخش محبی نیا از اظهار نظر درباره حادثه دیروز مجلس خودداری کردند.

چهره بسیاری از نمایندگان بویژه اعضای فراکسیون های مجمع روحانیون مبارز، همبستگی و دیگر گروه های دوم خرداد، ائتلاف خط امام و رهبری و حتی جبهه مشارکت در پایان نشست علنی دیروز بسیار گرفته و در هم به نظر می رسید.

تأسف نمایندگان جبهه دوم خرداد علاوه بر برخوردی که عمدتاً از سوی جبهه مشارکت با نامه رهبر معظم انقلاب صورت گرفته بود، شاید نوعی نگرانی از شکاف عمیقی است که رخنه هایش بر بدنه دو فراکسیون عمده جبهه دوم خرداد یعنی مجمع روحانیون مبارز و جبهه مشارکت از هم اینک به وضوح خود را نشان می دهد.

www.iran-archive.com

بهزاد نبوی نایب رییس و میانجی هم کتک خورد!

ایران، تهران ۱۷ مرداد ۷۹

در کشمکش دیروز مجلس برخی چهره ها نقش میانجی را ایفا کردند، آرمین، نبوی، تابش و خاتمی از کسانی بودند که همانند دیوار حایل بین متعرضان و مدافعان قرار می گرفتند. بهزاد نبوی نیز در حادثه دیروز از ضربه ها مصون نماند، ساقهای نایب رییس مجلس برای چندمین بار آسیب مخالفان سیاسی اش را لمس کرد.

کروبی: اینها بحث طلبگی ست

کار و کارگر، تهران ۱۷ مرداد ۷۹

«مهدی کروبی» رییس مجلس گفت: مجلس امروز بسیار خوب برگزار شد و کارها بخوبی پیش رفت. وی تشنج در میان نمایندگان را «طبیعی» و با اشاره به تعبیر امام (ره)، آن را شبیه به یک «بحث طلبگی» توصیف کرد.

چهره های وزین می دانند تا کجا بازی ست و از کجا جدّی ست.
بی وزن ها، فکر می کنند اگر به بازی گرفته شده اند، همیشه بازی ست.

جام جم، تهران، ۱۸ مرداد ۷۹
خوشبختانه مجلس ششم در نخستین آزمون خود جایگاه رفیع قوه مقنّنه را پاس داشت و با درک درست از حکم حکومتی و عکس العمل مناسب امید غربی ها را نقش بر آب کرد. کافی است مروری بر بمباران تبلیغی رسانه های غربی در یکی دو روز گذشته بیندازیم تا متوجه شویم آنان از اصلاحات یلتسینی چه انتظاری داشته اند و چرا امروز عزا گرفته اند. مجلس ششم در معرض آزمونی قرار داشت که اگر تدبیر رهبری، تشخیص بموقع نمایندگان معتدل و اصولی جناح اکثریت و مدیریت شایسته رییس مجلس نبود بیم آن می رفت در این آزمون مردود شود، آزمونی که در واقع نخستین تجربه قانونگذاری این مجلس دانسته می شد. [...]

اگر تا چند روز پیش عبارت «بی وزنی سیاسی» که اخیراً در ادبیات سیاسی کشور جای گرفته است به یک تعبیر کلی می مانست حرکت چند نماینده مجلس تصویر و مصداق درستی از این مفهوم داد.

چهره های وزین سیاسی که صاحب تجربه ممتد در عمل ورزی سیاسی هستند در وقوع جریانها اولاً با آرامشی ناخداوار، هر جریانی را بحران نمی نامند و ثانیاً حتی در بحرانها، به مدد تجربه خود از دستپاچگی که طبیعت عالم نورسیدگی است در امان هستند ماجرای جلسه روز یکشنبه مجلس خط ممیزی بود تا به مدد آن چهره های وزین را از بی وزنهای سیاسی باز شناسیم. چهره های وزین می دانند تا کجا بازی است و از کجا عالم جدّی شروع می شود؛ بی وزنها متأسفانه فکر می کنند اگر دست بر قضا به بازی گرفته شده اند به معنای آن است که همیشه، بازی است!

خرم آباد و بازیهای نحیف سیاسی

همشهری، تهران ۹ شهریور ۷۹
اردوی دانشجویی دفتر تحکیم وحدت با تهاجم گروههای فشار نیمه کاره خاتمه یافت. عوامل فرصت طلب با برپایی اغتشاش در خیابانهای خرم آباد، ضمن غارت و ایجاد ناامنی، یک درجه دار نیروی انتظامی را به شهادت رساندند، گروهی ازدانشجویان در مسیر بازگشت به شهرهای خود مورد تهاجم فیزیکی مهاجمان قرار گرفته و راهی بیمارستان شدند و استاندار لرستان توسط گروهی از اوباش در مراسم تشییع جنازه قربانی حوادث خرم آباد مصدوم شد.

مطلب بالا، ماحصل برگزاری یک اردوی ساده دانشجویی بود که قاعدتاً می بایست در کمال امنیت و آرامش انجام می شد.

www.iran-archive.com

از دوم خرداد ۷۶ بدین سو، قانون شکنیهای مهاجمان به تجمعات قانونی ـ بویژه دانشجویی ـ چنان حساب شده و با برنامه انجام می شود که گویی هیچ قانون و مجری قانونی در این کشور را توان آن نیست که با تکیه بر اهرمهای قانونی با عوامل اغتشاش برخورد کند.

به راستی در طول سالهای اخیر چرا هیچ گاه دادگاهی برای محاکمه کردن هرج و مرج طلبان تشکیل نشده بلکه برعکس، روند وقایع به سمتی سوق یافته که دولت را ناتوان از برقراری امنیت شهروندان نموده است. قانون گریزان با کدام تحلیل در جهت ایجاد دوگانگی میان دستگاههای اطلاعاتی و امنیتی کشور و در راستای تضعیف اقتدار دولت گام بر می دارند؟ هنگامی که برخی در پی آنند که به موازات نزدیک شدن به زمان انتخابات ریاست جمهوری، فضای کشور را به سمت ایجاد بی ثباتی و ناهماهنگی بیشتر پیش برند، چرا آن گروه از مسئولینی که قادر به ردیابی توطئه ها هستند، اقدامی در جهت شناسایی و مجازات مهاجمانی که پریروز سنگ، دیروز چاقو و امروز اسلحه گرم در دست گرفته اند، نمی کنند؟ دیروز چشم جمالی دانشجوی جوان کوی دانشگاه نابینا شد و عزت ابراهیم نژاد به خون غلتید، امروز پیکر اردشیر کرمی به خاک سپرده می شود و فردا...؟

در ایران میدان «تیان من» بوجود نخواهد آمد! آنارشیزم اجتناب ناپذیر خواهد بود.

حیات نو، تهران، ۹ شهریور ۷۹

حوادث خرم آباد ازیک نگاه پاسخ به سیاستمداران تک فازی به شمار می آید که در ضمیر خودآگاه یا ناخودآگاه خود آرزوی یک فضای امنیتی را می پرورانند.

گروههای فشار و کارتلهای سیاسی پشتیبان آن اینک با استفاده از نقادی اصلاح طلبان به یک خودشناسی حیرت آور رسیده اند: با خشونت کور می توان سرنوشت بازی سیاست را به نفع مخالفان دولت تغییر داد. مفتونان خشونت با کار کردی شبیه «گاردسیویل» در اسپانیا، اندک اندک پتانسیل تغییر روند سیاسی در کشور را در خود باز می یابند. در حالی که سردمداران و مهره های اصلی گروه فشار در نگاه تیزبین مردمان عادی کاملاً شناخته شده هستند، هیچ برخورد جدّی با این طیف صورت نمی گیرد از حمله به دانشجویان در مجامع مختلف، تا فجایع کوی دانشگاه، ترور سعید حجاریان وحتی این اواخر، پرونده اظهارات امیر فرشاد ابراهیمی، شبح وحشت آور مردان خشن این طیف هرگز به رسمیت شناخته نشد. بی گمان آنان که کبک وار خود را به نادانی می زنند و این گروه اندک را نادیده می گیرند در نقطه ای با مخالفان دموکراسی به همگرایی می رسیدند. آن نقطه بازیافت قدرت غیر قانونی خود با استفاده از خشونت، ایجاد فضایی امنیتی، فراهم سازی بستر برخورد نظامی با اصلاح طلبان مدنی، به چالش کشاندن دولت و در نهایت بازگشت شرایط به انسداد قبل از دوم خرداد است.

در عین آنکه حفظ جمهوری اسلامی یک اولویّت برای نظام داران به شمار می آید اما سرپوش گذاشتن بر مطالبات فردی در رسانه های حکومتی، پاک کردن صورت مسأله است.

www.iran-archive.com

طرفداران وضعیت موجود باید بپذیرند مردمانی که اینک از رفتارهای غیر قانونی، رانت خواری و خشونتهای یک طیف خاص، به ستوه آمده اند، جوانانی پرورش یافته همین انقلابند که سخت معترضند.

یکی از مهمترین عوامل فروپاشی شوروی، تئوری پرده های آهنین (IRON CURTAINS) بود که می پنداشت با تقویت فضای امنیتی و جلوگیری از آزادی بیان و رواج اطلاعات می توان موفق شد. همین است که درک علمی از شرایط فعلی، تن دادن به خواسته های مردم و اصلاحات تدریجی در تمام ارکان حکومتی تنها راه بر جای مانده برای استقرار و نهادینه کردن جمهوریت نظام به شمار می آید.

اطلاعات ضد و نقیض نشان می دهد آنچه در خرم آباد رخ داد تکرار فاجعهٔ کوی دانشگاه در اندازه های یک شهرستان است. ابعاد ملی برخوردهای خشن و به آشوب کشانیدن یک نشست دانشجویی، در تحقیر جامعه دانشجویان، سرخوردگی این طیف و در نهایت واکنشهای آنان یافت می شود. مقابله نظامی با خواسته های دانشجویان تنها بر رادیکالیزم که هویت این صنف به شمار می آید خواهد افزود. بی گمان آنانی که به اصلاحات «چینی» علاقه نشان می دهند خود می دانند در ایران میدان «تیان آن من» به وجود نخواهد آمد. حقایق خرم آباد هشداری است برای کسانی که در لاک خود به یک ساختار الیگارشیک و غیر دموکراتیک برای اداره ایران می اندیشند. ور نه ادامه این روند نه تنها گره گشا نخواهد بود که به یک آنارشیزم اجتناب ناپذیر منجر خواهد شد، از تاریخ پند بگیریم.

www.iran-archive.com

عکس یادگاری

همسایگان، لوس آنجلس، شماره ۱۲، خرداد ۱۳۷۹

واقعهٔ «دادگاه» شده است همه ی فکر و خیال «سرباز»(۱) دیگر در فکر خدمت سربازی و پادگان نیست. در اتاقش به جای عکس خمپاره و توپ و تفنگ تنها چند روزنامه ست، یک عکس یادگاری با دو لبخند زنده و جاندار، و چهار چشم به گویی به دلقک سیرک خیره شده اند!

دیروز او به حکم وظیفه، روزنامه نگاری را به زندان برد. او را تحویل زندانبان داد و در راه بازگشت در کنارهٔ جاده ای که زندان «اوین» را به شهر می پیوندد، درنگ کرد. آنگاه قلم و کاغذی برداشت و به برادرزاده اش «سهراب» نامه ای نوشت:

سهراب جان! پدرم همیشه می گوید آدم تا سربازی نکند و سختی نکشد، مرد زندگی نمی شود. حرف پدر درست، امّا در این دور و زمانه چیزهای دیگری هم هست که او از آنها بی خبرست. پس این نامه را برایش بلند بخوان. آخر، تازگیها گوشش سنگین شده است. من مدتهاست از خود می پرسم چرا آدمی در کشورش پادگان می سازد، برایش نگهبان می گمارد و صبح تا شام کارش این است که برای خودش دشمن خیالی بسازد. شاید بزرگترها بگویند پادگان و توپ و تفنگ برای روز مبادا، که کسی به خانه ات دست درازی نکند، باز این حرف درست.

ولی این روزها من مشق سربازی نمی کنم، وظیفه ام شده است زندانبانی! مثلاً امروز کارم از زندان تا دادگاه و از دادگاه تا زندان این بود که خبرنگاری را بردارم و تحویل زندانبان بدهم.
در راه زندان از خبرنگار پرسیدم:
ـ من سرباز، و تو خبرنگار، کدامیک بیشتر می توانیم به آب و خاک کشورمان خدمت کنیم؟
گفت: اگر هوشیار باشیم هر دو به یک اندازه!
گفتم: تو که فعلاً دشمن هستی و من نگهبان تو؟!
خندید و گفت: روزگاری فکر می کردم تفنگها و پادگانها از نان شب واجب ترند. فکر می کردم هر صدای غیر خود، ناهنجارست و باید با نعرهٔ گلوله خاموشش کرد! آن روزها با فانوسقه ای به کمر و اسلحه ای به دوش از برج هایی پاسداری می کردیم که نمی دانستم درون شان چیست. امروز امّا، می دانم چه می کنم، تنها با قلم کوچکی که هنوز روان می نویسد.
پرسیدم: توی روزنامه از چه می نویسی؟
گفت: از باران. از کشتزار پدرت که سالهاست ناامیدست. می نویسم در هوای مسموم نمی شود نفس کشید یا می نویسم به اندازهٔ کافی پادگان داریم بیایید خانه بسازیم و مدرسه و پارک و کتابخانه. اصلاً بیایید این پادگان ها را بکنیم بیمارستان، نگاه کنید! سینما و تماشاخانه کم داریم! امّا بیشتر وقتها می نویسم باید دست برداریم از این تفنگها و نفرت و نفرینها، یا از دیگران می پرسم این نفرین و نفرت ها تا کجا، تا کی؟ به روزنامه نگار گفتم: توی دادگاه هم حرف حساب زدی. امّا کلافه ام که چطور اینها حالی شان نیست؟!
پرسید: در باغ بزرگ شهر چند پرنده و مرغ آوازه خوان می خوانند؟
گفتم: بسیار.
باز پرسید: کدام یک خوشتر می خوانند؟
گفتم: عجب حرفی! آواز همه شان شنیدنی ست. گفت: عجب حرفی! آواز همشان شنیدنی ست.
گفت: من هم غیر از این نمی گویم. حالا اینها حالیشان نیست داستانِ دیگری ست. من در روزنامه ها می نویسم باغ بی هزار آواز، باغ نیست، کوچهٔ بی صدا کوچه نیست. می نویسم پرنده ها را رها کنید، تفنگچیها خلاف کارند! می نویسم دیگر شهر از عربده کشیها خسته ست. می نویسم خاک سرد، شیفتهٔ خورشیدست، چتر سیاه بر آسمان شهر نکشید. می نویسم ...
سهراب جان! روزنامه نگار داشت چیز دیگری می گفت که رسیدیم به زندان «اوین». این زندان می ماند به قلعهٔ «اکوان» دیو، که «ننه خاتون» در قصه ها می گفت. نه، از قلعهٔ اکوان دیو هم ترسناکترست.
بار اولی که به مأموریت زندان «اوین» می رفتم از خود پرسیدم پشت این قلعه با این دیوارهای بلند، غول های هفت سر زندانی اند؟ امّا می بینم نه، انسانهایی که هیچ شباهتی به هیچ غول و هیولایی ندارند.
امروز، وقتی خبرنگار داشت از در آهنی بلند زندان می گذشت پرسید چه موقع سربازی ام تمام می شود، گفتم: چیزیش نمانده.
باز پرسید: بعدچه می کنی؟

www.iran-archive.com

گفتم: تفنگم را تحویل می دهم.

داشت می چرخید به راهرو باریکی توی آن خراب شده، کـه دلتنگـش شـدم. چـیزی روی سینه ام سنگینی می کرد که او به آرامی روی برگرداند و پرسید: بعد چه می کنی؟

فریاد زدم: روی تمام دیوارهای شهر می نویسم روزگار پادگـان و زنـدان و تـوپ و تفنـگ بسـر رسیده!

دیگر روزنامه نگار را ندیدم امّا فریادهای بریده بریدهٔ او از پشت دیوارها بگوش می آمد. من ... هم ... همین ... را ... می نوشتم.

غلامرضا بقایی
اردیبهشت ۷۹ (استرالیا ـ سیدنی)

۱ـ به دنبال تعطیل بسیاری از روزنامه های کشورمان در روزهای اخیر، در دادگاه شرع اسـلام روزنامـه نگـاری بـه جرم فاشگویی و بازگویی حقایق محکوم و راهی زندان شد. در همین حال سربازی، شاید یکی از مأمورین انتظـامی دادگاه و دادگستری از میان جمعیت راه جست تا با روزنامه نگار محکوم، عکس یادگاری بگیرد! روزنامه نگـار، او را در آغوش کشید، و عکسی یادگاری در حافظهٔ دادگاه به یادگار ماند.

خانهٔ شیشه ای

چه کسی بر اسامی لیست ۱۰۷ نفر، در کشویِ میز هاشمی رفسنجانی، خط قرمز می کشد؟

محمد قوچانی

عصر آزادگان، شماره ۱۵۱، ۲۹ فروردین ۷۹، ص ۹

روزِ کاریِ بیست و هفتم تیرماه ۱۳۷۴ برای اکبر هاشمی آغاز نشده بود که نامه ای روی مـیزش قرار گرفت و او در همان نگاه اول پیش از آنکه متوجه متن کوتاه نامه شود، به سیاهه نام هـایی که آن را امضاء کرده بودند، خیره شد. نامه خطاب به او بود: «جناب آقای رئیس جمهـور» و بـه یادش آورده بود که «جنابعالی هنگام تصدی مقام ریاست جمهـوری در پیشـگاه قـرآن کریـم و ملت ایران به خداوند متعال سوگند یاد کرده اید که از آزادی و حرمـت اشـخاص و حقوقـی کـه قانون اساسی برای ملت به رسمیت شناخته است، پاسداری کنید». نامه نویسانِ شکوه کننده بـه رئیس جمهور ادامه داده بودند: «این در حالی است که متأسفانه مشاهده مـی شـد کـه در مـوارد متعددی به بدترین شکل به نام دفاع از اسلام و انقلاب اسلامی، حرمت و آزادی اشخاص مـورد تجاوز قرار گرفته و حقوق قانونی آنها پایمال می گردد. متأسفانه حرمت شکنان روز به روز جری تر شده و دایره حرمت شکنی خود را وسیع تر می کنند به گونـه ای کـه هـم اکنـون مسـلمانان متعهد و اندیشمند جامعه نیز آماج این حرمت شکنی ها شده اند. نمونه آن واقعه ای است کـه در اصفهان برای آقای دکتر عبدالکریم سروش رخ داد. چقدر تأسف آمیز اسـت کـه انسـان، شـاهد تلاش خشونت آمیز برای بر هم زدن مجلسـی باشـد کـه درآن اسـتادی دردمنـد وصـاحبنظر در بزرگداشت استاد دیگری که نقش احیاگر تفکر دینی در دینای معاصر را داشته (زنده یاد شریعتی)

www.iran-archive.com

سخن می گفته است». گرچه آن نامه نتوانست از حمله سه ماه بعد گروه های خشمگین هـوادار حاکمیت به سخنرانی عبدالکریم سروش در دانشگاه تهران جلوگیری کند، اما در بایگانی ایشـان پرونده ای را گشود که ۱۰۷ متهم داشت. آن نامه را ۱۰۷ نفر امضا کرده بودند. دو سـال بعـد در آستانه انتخابات دوره هفتم ریاست جمهوری یک نشریه محافظه کار چاپ تهران (که زیـر نظـر فرزند یکی از نمایندگان جامعه روحانیت مبارز در پارلمان منتشر می شد) نوشت: «در سال هـای اخیر شاهد فعالیت گروهی از روشنفکران مذهبی بوده ایم که بیش از هر زمان دیگری به نتیجـه گیری سیاسی و اجتماعی از مباحث فکری علاقه نشان داده اند». نویسندگان بی نام و نشان آن نشریه محافظه کار (که عمرش تنها چند ماه بود و پس از شکست سخت محافظه کـاران در آن انتخابات فروخفت) انگشت اشاره را به سوی نامه ۱۰۷ نفر برده بود و افزوده بود: «تهیه و صـدور نامه ۱۰۷ تن آن هم با هدایت و نظارت مستقیم عناصر اصلـی ایـن جریـان یعنـی آقـای دکـتر سروش و مسئولان مجله کیان مرحله جدیدی از فعالیت سیاسی آنان را نشـان مـی داد. اگـر تـا پیش از آن مباحث علمی و فلسفی تنها و یا عمده تریـن طریـق، جهـت اعـلام مواضـع خـاص سیاسی بود، صدور این نامه بیانگر آن بود که این فعـالیت وارد مرحلـه نوینـی شـده و بـازیگران اصلی این جریان، علاقه مند به قدم گذاردن در عرصه هـای عینـی و عملـی تـر اقـدام و عمـل سیاسی هستند». آیا آنان که این سطور را می نوشتند، چهره به چهره ساختمان به آفرین تهـران را به چشم می آوردند که در آن مردانی از این ۱۰۷ نفر سـرگرم رهـبری گـروه انتخابـاتی سـید محمد خاتمی برای انتخابات ریاست جمهوری بودند؟ [...]

روزِ کاریِ بیست و هفتم تیرماه ۱۳۷۴ برای اکبر هاشمی رفسنجانی تمام نشده بـود کـه او نامه ای را درون بایگانی قرار داد. در همان نگاه اول آن بیش از متن کوتاه آن نامه توجه کسـی را جلب می کرد سیاهه نامه هایی بود که آن را امضا کـرده بودنـد. از ایـن سـیاهه اینـک سـعید حجاریان بر تخت بیمارستان خفته است و ماشاالله شمس الواعظین در اوین به سر می برد. اکـبر گنجی و عباس عبدی نیز روزگاری را در اوین سپری کرده انـد. چنانکـه مـردان بسـیاری از آن فهرست در انتظار به سر می برند. تعداد خطهای قرمز برکشیده شده بر روی اسامی سـیاهه ۱۰۷ نفر درحال فزونی است. ۱۰۶– ۱۰۵– ۱۰۴– ۱۰۳– تعداد افراد این فهرست هر روز درحـال کـم شدن است. چه کسی بر اسامی این سیاهه خط قرمز می کشد؟

www.iranarchive.com

نامه های رسیده

نه چک زدیم نه چونه عروس اُومد به خونه

آقای منوچهر سالگی می نویسند:
حالا دیگه هیچ کم نداریم الحمد و للّه رب العالمین که حکومت مقدس ولایت فقیه بیدار است و چار چشمی مراقب.

در این چند وقته که ما خارجه نشینان در خواب غفلت و ضلالت غلت و واغلت مـی زدیـم، همهٔ آن چه را که یک حکومت دموکراتیک از نوع آخوندی لازم می دانست، که بتوانـد بـا تمـام تمدنهای زنده و مرده و نیمه جان جهان و ماورای جهان به گفتگو بنشیند، گشت یعنی ایـن کـه کتره ای در همان داخل خودش یعنی در محدودهٔ خودمانی اختراع کرد و بعـد از اخـتراع دوبـارهٔ هواپیما و زیر دریایی و موشک و لولهنگ، این بزرگترین دست آورد نظام اسـت. حـالا دیگـه در حکومت خودمانی همه چیز هست، انتخابات دموکراتیک خودمانی نداشتیم برگـزار شـد؛ زندانـی سیاسی زجر کشیده و شکنجه شدهٔ خودمانی نداشتیم تولید شـد؛ اپوزیسـیون خودمـانی نداشـتیم خلق شد؛ شهید خودمانی نداشتیم درست شد؛ و فقط مانده بود جبههٔ دموکراتیک ملـی خودمـانی که آن هم به حول قوهٔ الهی و همت آقای طبرزدی به طرزی معجزه آسا از هیچ و پـوچ و بـدون هیچ گونه مواد اجنبی اختراع گردید.

«خانم پارسای مدیر مدرسهٔ ما بود»

خانم ژانت آفاری از دانشگاه پردو در ممالک متحده دربارهٔ خاطرات خـانم رویـا پارسـای: «فخـر آفاق پارسای و دخترش فرخ رو» مندرج در شماره ۲۱ *آزادی*، می نویسند:
... مقالهٔ شما را با چشمانی اشکبار خواندم. می دانید، خانم پارسای مدیر مدرسهٔ ما بود، دبیرستان نوربخش. ایشان را کاملاً به یاد می آورم. خوشحالم که دانستم در آخرین گفته هایش بـه شـما، توجه داشت که به عنوان یکی از کوشندگان پیشتاز حقوق زنان، هیچ وقت فراموش نمـی شـود، مثل مادرش! امیدوارم روزی بتوانیم به افتخار او کتابخانه ای دربارهٔ مسائل زنان تأسـیس کنیـم. دلم می خواهد روزی مطلبی درباره ایشان بنویسم. چطور می توان به اطلاعات و منابع بیشـتری دست یافت، مثلاً شاید به نامه ها، دفتر خاطرات، مقاله ها، یا هر چیز دیگری؟
با بهترین آرزوها، ژانت آفاری، ۲۸ سپتامبر ۲۰۰۰

www.iran-archive.com

امیدوارم آینده برای زنان بهتر از این باشد

خانم رویا پارسای از واشنگتن می نویسند:
در مورد مقالهٔ «فخر آفاق پارسای و دخترش فرخ رو» به قلم ایـن جـانب منـدرج در شـماره ۲۱ آزادی، ضمیمه، وصیت نامهٔ فرخ رو پارسای را که چند سـاعت قبـل از تـیر بـاران نوشـتند،مـی فرستم. این وصیت نامه هنگام تهیه مقالهٔ مزبور در دسترس نبود. چنان چه ملاحظـه مـی شـود باخط خوب و بدون ترس و واهمه نوشته شده که قدرت این زن را می رسـاند. لطفاً در صـورت امکان، جهت تکمیل مقاله به چاپ برسانید. از زحمات و توجه شما بسیار متشکرم.
رویا پارسای، ۲۰ سپتامبر ۲۰۰۰

«بسم الله الرحمن الرحیم، وصیتی ندارم زیرا که اموال زیادی ندارم و آن چه داشتم مصادره شده است. به کسی بدهی ندارم و اگر از کسی طلب دارم، خود داند که آن را به فرزندان من بدهد.
می دانم و وجدانم راضی است که گناهانی که در کیفر خواست به مـن نسبت داده شـده و در رأی ذکـر شده، هیچ کدام را مرتکب نشده ام.
جانماز مرا که تسبیح و حلقه و ساعت من نیز در آنست به همسرم بدهید. بقیه، آن چه در زنـدان دارم بـه فاطمه پور یوسفیان [زندان بان] می بخشم.
دادگاه بین زنان و مردان تفاوت زیادی می گذارد و امیدوارم آینده برای زنان بهتر از این باشد. پول را کـه در زندان بین زندانیان تقسیم کنید. امضا...»

www.iran-archive.com

«راست صدای استبداد قدیم است و چپ صدای استبداد جدید»
نامهٔ سر گشادهٔ آقای منوچهر محمدی از زندان اوین:

چندی قبل، دستنوشته ای به امضای آقای منوچهر محمدی از طریق پست الکترونیکی به نشریه رسید که بخش اصلی و عمدهٔ آن در این جا نقل می شود.

این نامه جواب به اتهاماتی است که در نوار ویدیویی «معروف» امیر فرشاد ابراهیمـی علیـه آقای محمدی ابراز شده است. ناگفته نماند، این همان نواری است که منجر به تشـکیل پرونـدهٔ کیفری جنجـال برانگـیز «نوارسـازان» شـد. از آن جـایی کـه آقـای محمـدی بلادفـاع، بـدون برخورداری از امکانها و امتیازهای «خودی»ها با شرایط شاقّه در زندان اوین بسر می برد، توجـه به دفاع و تلاش وی برای اعادهٔ حیثیت تکلیفی است وجدانی!

* * *

امیر فرشاد ابراهیمی که تا دیروز تئوریسین سیاسی و مغز متفکر جناح راست انصار بود، امروز بـا ۱۸۰ درجه چرخش به سوی تفکر رفرمیستی جناح چپ گرایش پیدا کرد و چون طیف چپ یعنی دوم خردادیها بخوبی واقفند که از تفکر رفرمیستی واقعی برخوردار نیسـتند و از خـط و گسسـت دموکرات بودن رنج می بردند چاره ای نمی بینند جز اینکه انسـانهای آزادیخـواه و دموکراتهـای واقعی را نزد مردم فهیم، خدشه دار نمایند برای اینکار جناح چپ به ترفندهای بیشماری متوسـل

شد امّا خوشبختانه هیچیک مفید و مؤثر واقع نشد چون مردم در تمیز و درک و تشخیص اندیشه های گروهی، قادر، آگاه و توانمندند. این بار طیف چپ، امیر فرشاد ابراهیمی را سوژهٔ مناسبی یافت و از آنجا که امیر فرشاد ابراهیمی هم بدنبال شهرت، موفقیت و اندیشه ای خارج از اندیشهٔ گذشته می گشت آمادهٔ پذیرش هر شرط و شروط دیکته شده و متمایز از جانب جناح چپ بود که یکی از این شرایط مورد نظر، تضعیف موقعیت سیاسی اینجانب بود چرا که این منوچهر محمدی بود که بارها در سخنرانیها و میتینگهای دانشجویی و دهها مصاحبه رادیویی برون مرزی گفته بود که هیچ فرقی در طرز نگرش فکری چپ وراست نیست. مستمر و بی هراس می گفت راست صدای استبداد قدیم است و چپ صدای استبداد جدید، بدون رعب و وحشت می گفت هیچ فرقی بین جناح چپ و راست نیست و اگر هم هست در شکل آن است نه در محتوای آن. یعنی به این صورت که جناح راست انحصار طلبی را به طریق شفاف و روشن صورت میدهد و جناح چپ انحصار طلبی را بصورت پنهان و مرموز. لذا اینجانب کلیه اظهارات امیر فرشاد ابراهیمی را در مورد خودم به شدت تکذیب می کنم و انتظار ندارم فردی که بخاطر شهرت و موقعیت ۱۸۰ درجه چرخش می کند ۱۸۰ درجه هم در مورد اینجانب دروغ ببافد و از نام من برای مطرح ساختن خویش سود بجوید. اینجانب در طول فعالیت سیاسی خودم کمترین ارتباط، دوستی و دیدار با حسین اللهٔ کرم، امیر فرشاد ابراهیمی و حسین سازور نداشته و ندارم. چهرهٔ الله کرم را اول و آخر فقط از طریق روزنامه ها بود که شناختم و افکار ایشان را هرگز قبول نداشته و ندارم. چهرهٔ حسین سازور را نه تنها که هیچگاه ندیده ام بلکه با نام ایشان بعد از اظهارت امیر فرشاد ابراهیمی در زندان بود که آشنا شدم و از طرفی چهرهٔ امیر فرشاد ابراهیمی را از طریق حضور در میتینگهای دانشجویی بود که شناختم. به این صورت که امیر فرشاد ابراهیمی رهبری یک گروه از انصار حزب الله را به عهده داشت و همیشه بصورت آماده در کلیهٔ فعالیّتها و میتینگهای دانشجویی بخصوص در میتینگهایی که اینجانب سخنران بودم حضور پیدا می کرد و به ضرب و شتم و شعار علیه ما اقدام می نمود تا این که بعد از دستگیری ام در حادثه کوی دانشگاه و بعد از سه ماه تحمل انفرادی به سلول من منتقل شد، لذا برای اولین بار در سلول زندان توحید بود که با ایشان هم صحبت شدم و ایشان هم کلیه اطلاعات مرا که حتی اشکال قانونی هم نداشت به بازجویان اطلاعات میداد، بازجویانی که به دو گروه چپ و راست تقسیم می شوند و هیچگاه مثل اینجانب نمی اندیشند. به همین خاطر این جانب برای همیشه مورد غضب وبی مهری چپ و راست قرار داشتم چون واقعیت این است که منوچهر محمدی نه مثل چپ می اندیشید و نه مثل راست، آنچه که بدان می اندیشد آنگونه است که انسانهای دموکرات می اندیشند و انسانهای دموکرات واقعی هم می گویند حکومت قانون و دموکراتیک نه حکومت بی قانونی و قانون جنگل.

اگر منوچهر محمدی اینگونه نمی اندیشید بارها سخنرانی هایش در همایش و میتینگهای دانشجویی توسط یاران الله کرم و امیر فرشاد ابراهیمی نیمه کاره نمی شد و مورد ضرب و جرح قرار نمی گرفت و در حالت بیهوشی روانه بیمارستان نمی شد. اگر محمدی اینگونه نمی اندیشید در سالگرد وفات مرحوم مصدق در احمدآباد مورد ضرب و شتم انصار حزب الله واقع نمی شد و با

www.iran-archive.com

لباس خونین به بیمارستان منتقل نمی گشت. اگر منوچهر محمدی اینگونه نمی اندیشید بارها قبل از سخنرانی در میتینگهای دانشجویی، توسط نیروی انتظامی ربوده نمی شد و به بازداشتگاه ها سپرده نمی شد. اگر منوچهر محمدی اینگونه نمی اندیشید خودش ۱۳ سال و برادرش مجازات اعدام نمی گرفت.

اگر منوچهر محمدی اینگونه نمی اندیشید بعد از دستگیریش روزنامه های چپ و راست لااقل یک بار از بی گناهی و مظلومیّتش دفاع می کردند و تا حدّ جنون نویسندگی به فحش و هتاکی و ناسزاگویی به او اقدام نمی کردند برای مردم و دانشجویان آگاه مسلم و مبرهن است که حکومت و روزنامه های چپ فقط یک تشکّل دانشجویی را به رسمیت می شمارند و آن هم دفتر تحکیم وحدت است و تشکلهای دانشجویی مستقل و ملی گرا راجزو جریان سوم و براندار نظام تلقی می کنند...

بله اینبار منوچهر محمدی در داخل زندان تکرار می کند و می گوید هیچ فرقی در طرز نگرش فکری چپ و راست نیست. راست صدای استبداد قدیم است و چپ صدای استبداد جدید. می گوید هیچ فرقی بین جناح چپ و راست نیست و اگر هم هست در شکل آن است نه در محتوای آن، به اینصورت که جناح راست انحصار طلبی را بصورت شفاف و روشن انجام میدهد و جناح چپ انحصار طلبی را بصورت پنهان و مرموز. در پایان هم می گوید منوچهر محمدی نه چپی اس و نه راستی بلکه یک ملی گرای دموکرات و مصدقی است.

زنده باد آزادی و برقرار باد عدالت، گسسته باد زنجیر استبداد

اوین، ساختمان ۲۶۹، سالن یک، منوچهر محمدی

www.iran-archive.com

آقای ع.غ.

روزنامه و مجله های مرحمتی برای استفادهٔ نشریه رسید. همهٔ دست اندرکاران نشریه از شما تشکر می کنند. امیدواریم باز هم مستفیض فرمایید.

نشریات رسیده

گاهنامه ها، فصلنامه ها، ماهنامه ها...

آرش، شمارهٔ ۷۴، مرداد، شهریور ۱۳۷۹، مدیر مسؤول: پرویز قلیچ خانی؛ زیر نظرهیأت تحریریه؛ مسؤولین صفحات شعر: منصور خاکسار و مجید نفیسی

Arash, Maison des Associations,
7, Place du Petit Martroy, 95300 Pontoise, France.

اتحاد چپ کارگری، بولتن سیاسی خبری، شماره۴۷ تا ۵۲ (۱۰ ژوییه ـ ۱۵ اکتبر ۲۰۰۰)

Box 2233, 40314 Gtg, Sweden ; Fax: 0046 31139897.

اتحاد کار، ارگان مرکزی سازمان اتحاد فداییان ایران، ماهنامه، سال ششم، ۷۳ تا ۷۸، اردیبهشت ـ مهر ۱۳۷۹.

Etehad Kar, Habib K, BP 162, 94005 Creteil Cedex, France ; Fax: 0049 224 131 0217
E-mail: etehadekar@cybercable.fr

انقلاب اسلامی در هجرت، صاحب امتیاز و مسؤول: ابوالحسن بنی صدر.
Enghelab Eslami, 5 Rue General Pershing, 78000 Versailles, France;
Fax: 0033 1 3954 4526; E-mail: EEZ5760GOF@AOL.COM

بامداد، ماهانه، اجتماعی ـ سیاسی ـ فرهنگی، صاحب امتیاز و سردبیر: بهرام رحمانی.
Bamdad, Box 532, S-101 30 Stockholm, Sweden.

بدون شرح، نشریه مستقل همراه همسایگان، زیر نظر وفا آذر بهاری در لوس آنجلس منتشر می شود، شماره ۱۱، نوروز ۱۳۷۹؛ شماره ۱۲، خرداد ۱۳۵۹؛ شماره ۱۳، مرداد ۱۳۷۹.
1355 Westwood Blvd., Suite 215, Los Angeles, CA 90024, USA;
Phone: 001 310 479 3427; Fax: 001 323 462 8267.

بهار ایران، نشریهٔ کانون پناهندگان ایرانی ـ هلند، فصلنامه، سال ششم، شماره ۲۰ و ۲۱، بهار، تابستان ۷۹.
G.I.V.N., PB 32406, 2503 AC Den Haag, The Netherlands.
E-mail: BahareIran@mailexcite.com.

پر، ماهنامه، از انتشارات بنیاد فرهنگی پر، شماره ۱۷۳ – ۱۷۷ خرداد ـ مهر ۷۹، هیات تحریریه و همکاران: علی سجادی، حسین مشاری، بیژن نامور، امیر مصدق کاتوزیان و کتایون.
Par, Monthly Journal, PO Box 703, Falls Church, VA 22040, USA;
Website: www.par.org ; Phone: 001 703 533 1727.

پیام زن، نشریهٔ جمعیت انقلابی زنان افغانستان.
RAWA, PO Box 374, Quetta, Pakistan; E-mail: rawa@ rawa.org; Website: www.rawa.org

پژواک، نشریه انجمن فرهنگی ایرانیان کلمبوس، همکاران: مهین خبیری، کیلیارد نراقی، یاس امیر ابراهیمی، جیمز ای من، ابراهیم پایدار، نسرین پایدار، شیدا شیروانی، رضا صابری، فرشاد ظهیری.
Pazhvak, POB 3434 Columbus, Ohio 43210, USA.

پژوهش، «به تمام گروههای ملی و آزادیخواه وابسته است»، هم آهنگ کننده: مصطفی عرب.
Pajouhesh, POB 262415, San Diego, CA 92196, USA.

پیام آشنا، ماهنامه، نشریه اجتماعی، فرهنگی از انتشارات شرکت نگارش، مدیر مسؤول و ناشر: جواد مصطفوی، در کالیفرنیا به طور رایگان منتشر می شود، سال دوازدهم، شماره ۱۳۸، شهریور ۱۳۷۹.
Payam-e-Ashena, 25381-G Alicia Pkwy, Apt.377, Laguna Hills, CA 92653;
Fax: 001 949 699 6968.

پیوند، نشریهٔ ماهانهٔ کانون سیاسی ـ فرهنگی پیوند، سال سوم، شماره ۳۰-۳۴، اردیبهشت ـ شهریور ۷۹.
Peywand, Kronenburgsingel 251; 6831 GH Arnhem, The Netherllands;
E-mail: info@peywand.com

تک برگی راه کارگر، روزنامهٔ سیاسی هیأت اجرایی سازمان کارگران انقلابی ایران.
BP 195, 75563 Paris Cedex 12, France; Fax: 0033 1 4345 5804;
E-mail: orwi-info@rahekargar.org

توفان، ارگان حزب کار ایران، دورهٔ ششم، شمارهٔ ۲-۶ ، خرداد- مهر ۷۹ ؛ «در افشای تروریسم دولتی جمهوری اسلامی ... به مناسبت سیزدهمین سالگرد ترور رفیق حمید رضا چیتگر (بهمنی)» جزوه، ۲ مارس ۲۰۰۰.
Toufan, Postfach 103 825, 60108 Frankfurt, Germany.

www.iran-archive.com

جنبش، ارگان کمیتهٔ دفاع از جنبش. «محل بحث آزاد نیروهای دموکرات و چپ ایران» شماره اول، مرداد ۷۹. (بدون نشانی)

دربارهٔ ایران، بولتن حقوق بشر،«در دفاع از دانشجویان و مبارزان آزاده ایران» به زبان فارسی و انگلیسی و ضمائم.

About Iran, PO Box 768, Morton Grove, IL 60053, USA; fax: 001 847 792 5926; E-mail: AboutIran@aol.com

دهخدا، دو هفته نامه، ویراستار: زاون، در لوس آنجلس به همت کتابخانهٔ دهخدا به مدیریت محمد علی یزدی منتشر می شود. سال اول، شماره اول، ۲۷ فروردین ۷۹؛ شماره ۲ و ۳ اردی بهشت ۷۹؛ شماره ۴ و ۵ خرداد ۷۹؛ شماره ۶ ، ۳۱ تیر ۱۳۷۹.

Dehkhoda Bookstore, 1387 Westwood Blvd., Los Angeles, CA 90024; Phone: 001 310 268 8289; Fax: 001 310 444 0624.

دنا، سیاسی، فرهنگی، ادبی، اجتماعی، ماهانه، شماره ۴-۷، خرداد ـ شهریور ۷۹، مدیر مسؤول: مهندس علی اکبر راستگو، زیر نظر هیأت تحریریه.

Dena, Postfach 903173, 51124 Koln, Germany; Fax: 0049 220 31007;
E-mail: info@paywand.com

راه کارگر، ارگان مرکزی سازمان کارگران انقلابی ایران (راه کارگر)، سردبیر اردشیر مهرداد.

Rahe Karger, BP 195, 75563 Paris Cedex 2 , France; Fax: 00 44 20 8926 9144

شهروند، نشریه فرهنگی جامعه فارسی زبانان کانادا. هفته نامه، حاوی اخبار فرهنگی، اجتماعی و سیاسی ایران و جهان و کانادا که در ایالت آنتاریو به همت و کوشش حسن زرهی، سردبیر؛ نسرین الماسی، ویراستار؛ هادی ابراهیمی، دبیر ونکوور؛ و شکیبا دیلمقانی، مسوول آگهیها، بطور منظم هر هفته روزهای جمعه در بیش از ۷۲ صفحه منتشر می شود.

4610 Dufferin St., Suite 208, Toronto, ONT M3H - 5S4.
Phone: 416 739 1086; Fax: 416 739 6418; E-mail: info@shahrvand.com

طرحی نو، شورای موقت سوسیالیست های چپ ایران، ماهنامه، سال چهارم، ۳۹، اردی بهشت ۷۹.

Tarhi no, Postfach 1402, 55004 Mainz, Germany.

عرفان ایران، نشریه بنیاد عرفان ایران، فصلنامه، دورهٔ جدید، سال اول، شماره چهارم، زمستان ۱۳۷۸، مدیر مسوول: دکتر مصطفی آزمایش، زیر نظر هیات تحریریه.

انجمن عرفان ایران وابسته به بنیاد غیر انتفاعی و فرهنگی معرفتی جوهره می باشد که در کشور فرانسه به ثبت رسیده است. ناشران امیدوارند «تا با برخورداری از معاضدت صاحبنظران در عرفان، فلسفه، جامعه شناسی، انسانشناسی، ادبیات و هنر، ... بتوانند معرفتی آکنده از ارزشهای معنوی را در میان فارسی زبانان پراکنده در چهار گوشهٔ جهان، بسط و توسعه دهند.»

Ed. Nour, BP 290, 75265 Paris; Cedex 06 France; Fax: 0033 1 4284 3391;
E-mail: soufi95@club-internet.fr

کارگر سوسیالیست، نشریهٔ اتحادیهٔ سوسیالیستهای انقلابی ایران، ماهانه، سال دهم، دورهٔ دوم، شماره های ۷۴-۸۰ ، اردیبهشت _ شهریور ۷۹، سردبیر: م. رازی.

IRS, PO Box 14, Potters Bar, Herts, EN6 1LE, UK, E-mail: Razi2000-irsl@yahoo.com

www.iran-archive.com

کاکتوس، فصلنامهٔ شعر و داستان؛ به کوشش مجید روشنگر، عباس صفاری، حسین نوش آذر با همکاری پروین شکوری؛ دارای بخشهایی به انگلیسی و آلمانی؛ ناشر: بررسی کتاب در کالیفرنیا؛ سال اول، شماره دوم، بهار ۱۳۷۹.
The Persian Book Review, 11144 Washington Blvd., Culver City. CA 90232-3902, USA; Fax: 001 310 559 9945.

میراث ایران، نشریهٔ مستقل فرهنگی، ادبی، تاریخی، غیرسیاسی و غیر مذهبی، فصلنامه، تابستان ۱۳۷۹ شماره ۱۸و پاییز ۱۳۷۹ شماره ۱۹، دارای بخش انگلیسی؛ مدیر و سردبیر: شاهرخ احکامی؛ شورای دبیران: دکتر مهری ابوسعیدی، دکتر طلعت بصاری، محمد هادی حکمی، فرهنگ صادق پور، اردشیر لطفعلیان، دکتر هوشنگ رهنما، دکتر مهوش علوی نایینی، محمد صدیق، دکتر داویدیگلی، محمدعلی دولتشاهی، شیرین احکامی ؛ مدیر داخلی: هاله نیا.

Persian Heritage, Inc., 110 Passaic Ave. Passaic, NJ 07055, USA.

نبرد خلق، سازمان چریکهای فدایی خلق ایران ، شماره ۱۸۰-۱۸۴، خرداد ــ مهر ۱۳۷۹؛ مدیر مسوول: زینت میرهاشمی.

Nabard, BP 20, 91350 Grigny Cedex, France.

نگاه، نشریه کانون پژوهشی نگاه، دفتر ششم سپتامبر ۲۰۰۰، «خانواده، مالکیت خصوصی و تن فروشی»، مدیر مسؤول و سردبیر: بیژن هدایت، مشاورین: فرهاد بشارت، جعفر رسا، نیما برومند.

Negah, Box 9069, 10271 Stockholm, Sweden; Fax: 0046 8 298056; E-mail: negah@swipnet.se

نگین، دورهٔ جدید، شماره دهم، ۱۳۷۹، مدیر و سردبیر: دکتر محمود عنایت.
Dr. Mahmood Enayat, PO Box 7424, Santa Monica, CA 90406, USA;
Phone / Fax: 001 310 260 7942.

همسایگان، «گزاره نامه» جریده ای است به قطع (A۳) که در لوس آنجلس در بیش از ۴۵ صفحه منتشر می شود که ۵ صفحه آخرش را به بخش انگلیسی اختصاص داده اند. مدیر: مهرداد حقیقی؛ دبیر بخش انگلیسی: دکتر بدیع بدیع الزمانی؛ همکاران: رضا شریفیها، دکتر بابک ماکان، وفا آذر بهاری، مسعود دانشور، مریم عطرچی (انگلستان)، بهرام صابونی (هندوستان)، نسرین پونا وال (نپال)، بهروز عدل (آلمان)، فریبرز صابری (فیلیپین)، شهریار امین (پاکستان)، عالم تاب عالم گیر (تاجیکستان)، مریم رفیعی (استرالیا)، نگار صبوحی (چین)، مسعود دانشور، رضا شریفها، گیتی عضدانلو، کلاره اسفهلانی، دکتر سیروس مشکی، بهمن بیات، ایرج قوچانی، سالی ناطقی، صبا حقیقی، جمشید یگانه، مهرداد امتثالی، احمد داوری، مهریز مهراد، شهلا نامدار، واهیک. آخرین نشریه رسیده: شماره ۱۲، خرداد ۱۳۷۹، ژوئن ۲۰۰۰، بها ۲ دلار.
Hamsayegan, 6513 W.Hollywood Blvd., Suite 216, Los Angeles, CA 90028, USA;
E-mail: Hamsayegan@aol.com; Phone: 001 323 462 8872; Fax: 001 323 462 8267.

همگامان، نامه، تریبون آزاد هواداران جبهه ملی ایران، سال چهارم، شماره ۳۱، خرداد ۷۹، شماره ۳۲، خرداد ــ شهریور۷۹، شماره ۳۳؛ مدیر اجرایی: دکتر ع. مهرآسا؛ زیر نظر شورای نویسندگان.

Hamgaman, PO Box 4361, Garden Grove, CA 92842

هشت مارس، فصلنامهٔ زنان، نشریه سازمان زنان هشت مارس (ایرانی، افغانستانی)؛ مدیر مسؤول: آذر درخشان، مدیر فنی: نسیم بهروز؛ شماره یک، اردی بهشت ۱۳۷۹ «ویژهٔ کنگرهٔ مؤسس»

ZAN, Postfach 850442, 51029 Koln, Germany.

هومان، سال دهم، شماره ۱۶، بهار ۱۳۷۹..

www.iranarchive.com

P.O.Box 3444, S-10369 Stockholm,

* * *

بررسی کتاب، ویژه هنر و ادبیات، زیر نظر مجید روشنگر دورهٔ جدید، سال نهم ، شماره ۳۴ زمستان ۱۳۷۸،
The Persian Book Review.
11144 Washington Boulvard, Culver City, California 90232-3902, USA.
Phone: 001 310 559 9944; Fax: 001 310 559 9945.

* * *

Iran Bulletin, a Political Quarterly in Defence of Secularism, Democracy and Socialism; editorial board: Mehdi Kia, Ardeshir Mehrdad. International Journal of the Organization of Revolutinary Workers of Iran, (Rahe Kargar).
Postal address: BM Iran Bulletin, London WC1N 3XX, UK.

The Persian Intellectual, a bi-monthly magasine for international radership, Vol. 1 No. 1, June / July 2000; Publisher and Editor: Abbas Sadrai. Ph.D.
P.O.Box 24176, Los Angeles, CA 90024, USA.
Phone/Fax 001 310 271 4574

www.iran-archive.com

غلطنامهٔ شمارهٔ ۲۱

متأسفانه در شمارهٔ گذشتهٔ فصلنامه بر اثر غفلت ما، نادرستیهای چاپی بیش از حدّ متعارف راه یافته است، با عرض پوزش، خواهشمندیم آنها را به شرح زیر درست بفرمایید:

صفحه	سطر	نادرست	درست
۲	۳	تو زستاره	تو از ستاره
۳	۱۳	۸۴	۹۳
۳	۱۴	۸۴	۹۴
۳	۱۹	۱۰۸	۱۲۰
۴	۲۴	۲۵۱	۲۵۰
۴	۲۵	۲۵۰	۲۵۱
۱۰	۴	آن فهرست آخوند	آن فهرست، آخوند
۱۰	۱۵	روحانی دین نظام	روحانی این نظام
۱۰	۲۰	جامعه در	جامعه. در
۱۱	۲۵	رانده شدند و	رانده شدند،
۱۲	۱۳	از صافی	نباید از صافی
۱۲	۱۶	رسوایی	نه رسوایی
۱۲	۲۷	چیره	چهره
۱۴	۲۱	سرش	سیرش
۱۵	۳۱	۱۹۷۸	۱۹۸۷

۱۶	۱۲	محافظه کار	محافظه کار.
۱۶	۲۳		م: م. حزب کارگزاران
۱۶	۲۸		ن.م.م. به راستی
۱۷	۱۷	*صبح آزادگان*	*عصر آزادگان*
۱۹	۲۲	می فرستادند	می فرستند
۲۰	۱۶	از قدرت	از ادیکه قدرت
۲۰	۲۰	خمینی را	خمینی آن را
۲۱	۲	ارائه	ادامه
۲۱	۹	آیا ... کند؟	امّا ... کند.
۲۲	۵	خصوص	خصوصی
۲۲	۱۸	دین	دینی
۲۳	۱۱	منحصر،	منحصر ترور،
۲۳	۲۰	آیا	گویا
۲۴	۲۰	خمینی ست	خمینی و نقد ارتجاعی که او بانی اش بود
۲۵	۲	پیش از این،	پیش از این ترور
۲۶	۱۳	اعتراض	اعتراضی
۲۷	۱۷	سرکوب	سرکوب کم نظیر
۲۷	۲۸	کشور	کشور»
۲۸	۷	حرف می زنم	از خشونتی که در ذات نهاد دولت است حرف می زنم
۲۸	۳۳	بود	بوده اند
۳۱	۱۰	به دوران	به مرد ریگهای دوران
۳۲	۲۲	سخنرانی اش که	سخنرانی اش
۳۲	۳۱	دیگری هم	دیگری از حرکتها هم
۳۴	۳۴	رژیم و در	رژیم، در
۳۷	۳۳	گفتنن	گفتن
۳۸	۱۴	متوجه صداهای همهٔ	متوجه همهٔ
۳۸	۲۳	یک	یکی
۳۹	۲۳	او در ابراز	او ابراز
۴۰	۶	که تمام	که سر نخ تمام
۴۱	۱۸	اسلام	اسلامی
۴۱	۳۴	باز هم	با هم
۴۲	۳	یهودیها	با یهودیها
۴۲	۱۹	مناسبات	یخ مناسبات
۴۶	۱۹	در واقع را با	در واقع با
۵۷	۱۳	اجرای	اجرائی
۵۸	۷	طلبی بودن	طلب بودن
۶۳	۲۱	بیایید	بیانیه
۶۴	۲۰	چارورداری	چارواداری
۶۷	۵	می کند	می کنند
۶۷	۱۴	در حال	در حالی
۶۸	۱۷	قاجار	دورهٔ قاجار
۶۸	۲۶	صادراتی	وارداتی
۶۸	۲۷	باشد	نباشد
۶۹	۱۹	برنامه ای	برنامه های
۷۱	۲۵	عبارت	عبارت است
۷۱	۲۶	عبارت	عبارت است
۷۸	۷	ارجی	خارجی
۷۹	۳	دین آن آنها	دین، آنها

www.iranarchive.com

۸۰	۱۱	فرنگ یاوری	فرهنگ باوری
۸۶	۲	دغدار	داغدار
۱۰۲	۶	است	بود
۱۰۲	۲۵	نیم فعال	نیمهٔ فعال
۱۰۴	۲۰	رو می کند	رد می کند
۱۰۴	۲۹	با خودکامگی	بر اثر خودکامگی
۱۱۲	۲۳	موانع خوانید بالاخره	موانع، بالاخره
۱۲۶	۲۱	ملگزاری	ملکداری
۱۲۷	۶	در جز	درجز
۱۳۴	۲۱	اقتصادی شخصیّت	اقتصادی در استقلال شخصیّت
۱۳۷	۲۷	خیلی هستند	خیلی محدودتر هستند
۱۳۸	۱۶	به بشود	به او بشود
۱۴۱	۲۲	توانستند	توانسته اند
۱۴۶	۱۴	خانواده ای	خانوادگی
۱۴۶	۱۸	آینده اشان	آینده شان
۱۴۶	۳۲	ابراز	ابزار
۱۴۸	۲۶	بسزایی	نقش به سزایی
۱۵۵	۱۶	اقتصادی شخصیّت	اقتصادی در استقلال شخصیّت
۱۶۱	۱۳	رو روی او	رو در روی او
۱۶۳	۹	اندیشهای	اندیشه های
۱۶۴	۲۶	حمل	حل
۱۶۵	۲۶	نیز و مقررات	نیز، مقررات
۱۶۶	۹	هیچ قانونی	هیچ قانون
۱۶۷	۲۷	مسائل	مسائلی
۱۷۴	۱۴	به آن جا	به آنها
۱۷۵	۱۹	خرد	فرد
۱۹۴	۱۸	یا دستمایه	دستمایه
۱۹۵	۱۷	آنان را	آنان
۱۹۵	۲۵	در روز ۱۹ آوریل گذشته که	که در روز ۱۹ آوریل گذشته
۲۰۰	۸	یعنث	یعنی
۲۰۱	۲۴	باید کلمات با اعتراف	با کلمات باید اعتراف
۲۰۳	۲۸	سرکوب شد	سرکوب شدید
۲۰۸	۲۰	سرایی را بدست	سرایی به دست
۲۱۲	۸	زنجیره ای	زنجیره ی
۲۲۱	۸	رنجبران ایرا	رنجبران ایران
۲۲۱	۸	مرتوضیی	مرتضوی
۲۲۸	۲۱	رمانی	رمان
۲۴۹	۲	آن هر را	آن شهر را
۲۴۹	۲۲	چر بر	چرا بر

www.iranarchive.com

برگ تقاضای اشتراک و کمک مالی

نشریهٔ آزادی بدون کمکهای مالی و همکاری معنوی دوستان و خوانندگانش امکـان ادامـهٔ انتشار ندارد. لطفاًبا ما تماس بگیرید، آزادی را آبونه شوید.

نام
نشانی

شماره تلفن و یا فاکس

☐ مایل به تمدید اشتراک خود می باشم و وجه آن را ارسال می کنم.

☐ بدینوسیله بهای اشتراک چهار شمارهٔ آزادی را به مبلغ ۱۶ پوند / ۱۷۰ فرانک فرانسـه / یا معادل هر یک/ ۲۷ دلار امریکا به اضافه ۱۰ دلار هزینهٔ پست برای امریکا و کانـادا بـه حوالهٔ AZADI ارسال می دارم.

☐ مبلغ به عنوان کمک مالی ارسال می کنم.

☐ مایل به همکاری و توزیع نشریه هستم.

نشانی پستی:

بریتانیا:

NDFI
B.M. Gonville, London WC1N, 3XX, U.K.

آلمان:

Mehdi Barzin
Postfach 110211, 35347 Giessen, Germany

آمریکا:

P.O.Box 11315, Alexandria, VA 22312, U.S.A.

www.iran-archive.com

AZADI

Published by:
The National Democratic Front of Iran

No.22 & 23
Summer & Autumn 2000

نشانی بانکی:

Account No: 60 -04-04 / 01457535
National Westminster Bank PLC.
Knightsbridge Branch
186 Brompton Rd.
London SW3 1XJ U.K.

نشانی برای اشتراک و مکاتبه:

Address:
B.M. Gonville
London WCIN 3XX
Facsimile: 0033 1 4320 4358
Websitt :http://www.azadi-iran.org.
E-mail: ndfi@azadi-iran org

www.iran-archive.com

نشانی برای اشتراک در امریکا و آلمان:

USA:
P.O.Box 11315
Alexandria VA 22312

Germany:
Mehdi Barzin
Postfach 110211
35347 Giessen

Price: 5 Pounds Sterling / 55 FF or the equivalent in other currencies
Subscription: 16 Pounds Sterling for 4 issues.

www.iran-archive.com

AZADI

Quarterly Review
No. 22 & 23
Summer & Autumn 2000